

خیزشهای مردم قندهار، هرات و سیستان

بر ضد
سلطهء صفویان ایران و بابریان هند
در قرن ۱۸

تالیف

کандید اکادمیسین محمد اعظم سیستانی

خیزشهای مردم

قندهار، هرات و سیستان

برضد

سلطه صفویان ایران و بابریان هند

در قرن ۱۸

تألیف

کандیدای اکادمیسین محمداعظم سیستانی

سوئد - ۲۰۰۰

اهداء

بنام نامی شادروان نوراحمد عزیزى ، شاعر گرانقدر نیمروز ،
موبى من و یکى از خدمتگزاران صادق معارف افغانستان

مشخصات کتاب

نام کتاب : خیزشهای مردم قندهار ، هرات و سیستان بر ضد سلطه صفویان ایران و بابریان هند در قرن ۱۸

نام مولف : کاندیدای اکادمیسین محمداعظم سیستانی

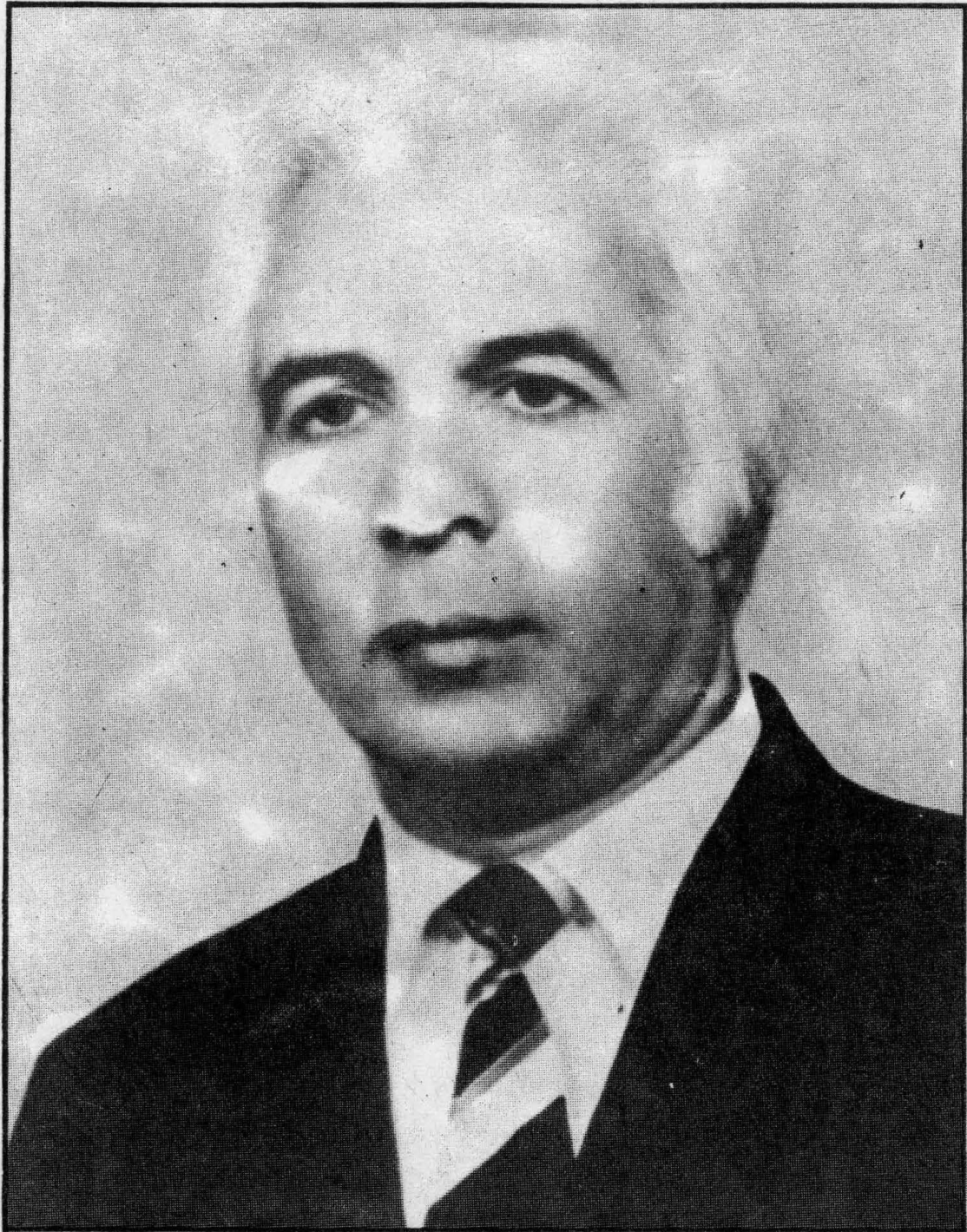
چاپ اول : زمستان ۲۰۰۰م

محل چاپ : گوتنبرگ سوئد ، زاگروس میدیا)

تیراژ : محدود

حق چاپ و نشر محفوظ برای مولف

تلفن مولف : ۵۲۳۷۱۵ (۰۳۱) ۴۶



گاندیدای اکادمیین محمد اعظم سیستانی
در پنجاه سالگی

فهرست مطالب

۱	مقدمه مولف
۵	فصل اول : قیام قندهار برهبری میرویس هوتکی
۵	زمینه قیام
۸	قیام قندهار و درایت میرویس خان
۱۰	جرگه ملی قندهار و آغاز قیام
۱۲	میرویس خان ، مدافع آزادی و استقلال ملی
۱۷	شاه محمود افغان ، فاتح اصفهان
۲۲	جنگ کلناباد، نبردی سرنوشت ساز
۲۵	سقوط اصفهان و زوال سلسله صفوی ایران
۳۱	سلطنت شاه محمود در ایران
۳۷	سلطنت شاه اشرف در ایران
۳۹	دفاع شاه اشرف در برابر دشمنان خارجی ایران
۴۴	نبرد های شاه اشرف با مدعیان سلطنت
۴۸	شخصیت و سجایای شاه اشرف و مرگ او
۵۱	مآخذ و یادداشتها
۵۵	فصل دوم : خیزش هرات برهبری ابدالیان
۵۵	ابدالیان از کجا و چگونه به هرات آمدند ؟
۶۲	خیزش ابدالیان هرات بر ضد سلطه صفویان
۶۸	مقاومت ابدالیان هرات در برابر نادر افشار
۷۰	طغیان ذوالفقار خان ابدالی و دومین حمله نادر بر هرات
۷۷	فتح فراه و فرجام هرات
۸۱	مآخذ و یادداشتها
۸۲	فصل سوم : قیام ملک محمود سیستانی در خراسان
۸۳	پیشینه ملک محمود سیستانی
۸۹	قیام ملک محمود ازتون آغازشد
۹۲	تسلط ملک محمود بر مشهد و نیشابور

۹۵	ملک محمود و نبرد های او با نادر افشار
۱۰۱	اتحاد طهماسب میرزا با نادر بر ضد ملک محمود
۱۰۴	خیانت یک فرمانده و سقوط ملک محمود سیستانی
۱۰۹	برافتادن ملک محمود و شورش های مردم بر ضد نادر افشار
۱۱۲	اعقاب ملک محمود سیستانی
۱۱۳	قیام سیستان بر ضد نادر افشار
۱۲۰	مآخذ و یادداشتها
۱۲۲	فصل چهارم : لشکرکشی نادر افشار بر افغانستان و خیزش های مردم
۱۲۳	سیمای دولت نادر شاه افشار
۱۲۹	لشکرکشی نادر برای تسخیر قندهار
۱۳۴	فتح کابل
۱۳۷	تصرف بلخ و قندز و بدخشان
۱۴۱	خیزش قبایل پشتون در معب رود کابل
۱۴۵	خیزش های بلخ ، اندخوی و بدخشان
۱۴۶	خیزش های هرات ، بادغیس و غور
۱۵۱	مآخذ و یادداشتها
۱۵۵	فصل پنجم : خیزش مردم قندهار برهبری احمدشاه درانی
۱۵۵	سیمای دولت احمدشاه درانی
۱۶۰	احمدشاه در تلاش ساختن افغانستان بزرگ
۱۷۴	شخصیت احمدشاه درانی
۱۷۸	جانشین احمدشاه ، تیمورشاه
۱۸۲	سیاست ارضی احمدشاه
۱۸۶	اشکال مالکیت زمین در امپراتوری درانی
۱۹۰	منابع عایداتی دولت درانی
۲۰۵	مآخذ و یادداشتها
۲۱۱	تعلیقات
۲۲۵	فهرست منابع کتاب

پیشگفتار

از آغاز قرن شانزدهم میلادی ، وقایع و حوادثی که در داخل افغانستان و در خارج آن اتفاق افتاد ، همه بضرر کشور ما و به نفع قدرت های نو خاسته همجوار تمام شد. بکلام دیگر بعد از مرگ سلطان حسین بایقرا (۱۵۰۶) کشور مرکزیت و قدرت اداری خود را از دست داد ، زیرا جانشینان سلطان حسین (بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا) که از مادران جدا گانه و با هم در رقابت بودند، نتوانستند حاکمیت خود را در قلمرو تیموریان هرات حفظ کنند. این رقابتها تا بدانجا بالا گرفته بود که، سکه بنام هردو برادر زده میشد و مالیات بالمناصفه به هردو برادر تعلق میگرفت و خطبه بنام هردو برادر خوانده میشد و بدین حساب در یک اقلیم دو پادشاه و دو صدارت و دو وزارت تشکیل شد و هردو برادر در تلاش بودند تا از طریق بخشش و کشش سران نظامی و جلب فیودالان محلی برای خود اعتبار و پستی بان کمائی کنند. در چنین وقتی دشمن خارجی (دولت شیبانی ازبک) دوبار از آنسوی آمو دریا بنای تهاجم نهاد و شهرهای بلخ و مروچاق را در نوردید.

در بعد خارجی در سال ۱۵۰۰ دولت شیبانی در ماوراءالنهر و در ۱۵۰۲ دولت صفوی در ایران ظهور کرده بودند و در ۱۵۲۵ دولت بابری (کورگانی) در هندوستان تاسیس شد. این دولت های جدید الظهور از شمال و غرب و شرق افغانستان دست تجاوز دراز کردند و بالاخره کشور را به سه قسمت شمالی و غربی و شرقی تقسیم کردند. بدین معنی که دولت صفوی ایران در سال های ۱۵۱۰ بر ولایت هرات و سیستان و در سال های ۱۵۲۰ و ۱۵۴۴ و ۱۶۲۱ و ۱۶۴۲ و بطور قطع در ۱۶۴۸ بر قندهار دست یافت . و دولت بابری هند در سال ۱۵۰۳ بر کابل و در ۱۵۰۵ بر غزنی و در ۱۵۲۱ قندهار را از محاصره سام میرزای صفوی والی هرات نجات داده متصرف شد. بابر در سال ۱۵۰۸ ننگرهار و سپس بدخشان را از زیر راعی گرفت. دولت شیبانی ازبک هم بس از آنکه در سال ۱۵۰۰ م آخرین بقایای تیمور را در سمرقند از پای در آورد و دولت خود را بجای دولت کورگانی ماوراءالنهر اساس گذاشت ، در سال ۱۵۰۶ از آمو گذشت و بلخ را متصرف شد و هرات را تهدید کرد. یک سال بعد (۱۵۰۷) محمدخان شیبانی (یا شیبک خان) با اردوی مجهزی از آمو گذشت و مقاومت شهزادگان تیموری را در مرغاب در هم کوفته هرات را متصرف شد.

بدین سان تسلط اجانب از سال ۱۵۰۶ بعد تا ۱۷۰۹ و ۱۷۱۶ در ولایات غربی و جنوب غربی و تا ۱۷۴۷ در ولایات شرقی و شمالی کشور تقریباً دومین قرن بطول کشید. در طول این دوره دومین قرن (به استثنای برخی از پادشاهان بابری هند) هیچ شهر و قصبه و یا نهر و بند آبی برای عمران کشور اعمار نگردید و آنچه هم از گذشته باقی مانده بود، بتدریج روی به تنزل و انحطاط نهاد. زیرا حکام و عمال

خارجی ، مراکز معمور و مشهوری چون: دهلی و اصفهان و بخارا در خارج افغانستان داشتند و احتیاجی برای انکشاف اقتصادی و فرهنگی این مملکت احساس نمی کردند ، وظیفه آنها در اینجا فقط تأمین فرمانبرداری مردم از اشغالگران و جمع آوری مالیاتها و سرکوب کردن هرگونه شورش و قیام آزادی خواهی بود . از جمله قوای سه گانه اشغالگر در افغانستان ، اداره دولت ازبکی نسبتاً ساده تر و کم خرج تر بود . فرمانروای کل باسپاهی در بلخ مقیم بود و حکام او در علاقه های شمال کشور از مردم مالیات میگرفتند و هم در ادای باج و اطاعت بدولت ماوراءالنهر غالباً به نامی اکتفا میکردند . تشکیلات نظامی و قضائی و امور مالی شان ساده و کاغذ بازی و دفترداری کم و ابتدائی بود . اجراءات امور و احکام حقوقی و غیره بیشتر شفاهی و وابسته بدولت شاه و عمال بزرگ بود . مامورین حکومتی معاشی نداشتند و به حساب مردم زندگی میکردند ، مالیات هم طور دلخواه حکام از مردم گرفته میشد .

اما اداره دولت بابری هند در افغانستان نسبت بدولت ماوراءالنهر و ایران ، طول و تفصیل بیشتری داشت : متصرفات این دولت در افغانستان مشتمل بود بر صوبه بدخشان ، صوبه قندهار ، صوبه کابل و صوبه بلخ . این تشکیل دائمی نبود ، زیرا بلخ بزودی تحت اداره حکومت ازبکی قرار گرفت و بعدها بدخشان استقلال محلی خود را تأمین نمود و قندهار نیز بالاخره از طرف دولت صفوی مثل هرات ، اشغال شد و تنها صوبه کابلستان تا نیمه قرن هژدهم در دست دولت بابری هندوستان باقی ماند .

فرق فاحش بین استیلای دولت ازبک با استیلای دولت های هند و ایران در افغانستان این بود که ازبک ها دل به افغانستان بستند و بتدریج از حالت استیلایی بشکل مهاجرت و اقامت دائمی در افغانستان در آمدند . لهذا با مردمان محلی آمیزش و اختلاط نمودند و بالاخره از ماوراءالنهر منفک شده و جزء ملت افغانستان قرار گرفتند ، در حالی که دولت های ایران و هند حصص متصرفه خود را در افغانستان با قوت نظامی از فاصله دور اداره میکردند .

و اما دولت ایران که تا دوکوش در بیروکراسی اداری و تعصب و تبعیض مذهبی غرق بود ، برای تأمین ولایات متصرفه در افغانستان بر قشون قزلباش خود اتکاء میکرد . این دولت تخمیناً ۲۰ هزار سپاه در هرات و ۲۰ هزار سپاه در شهر قندهار متمرکز ساخته بود . معارف این همه قشونها بر دوش مردم تحت تسلط صفویه بود . حکام و افسران دولت صفوی بواسطه رفتار نا هنجار و تعصب آمیز خود با مردم در افغانستان زود تر و بیشتر از دولت ماوراءالنهر طرف کینه و تنفر مردم قرار گرفتند ، و این تنفر بصورت قیامهای مردم چهره نمود که چگونگی شکل بندی آن را در این اثر خواهید خواند (رش : حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، صص ۱۹۵-۱۹۹ ، غبار ، افغانستان در مسیر تاریخ ، صص ۲۸۲ ، ۲۰۴ ، ۲۰۶)

این پیشگفتار که تکمله ایست بر مقدمه مولف ، توجه مناسبی برای عنوان کتاب «قیامهای مردم قندهار و هرات و سیستان بر ضد سلطه صفویان ایران و بابریان هند در قرن ۱۸ میلادی» نیز است . و امید است مطالب اثر مورد توجه پویندگان نهضت های اجتماعی کشور قرار بگیرد . (مؤلف ، می ۲۰۰۲ ، گوتنبرگ سوئد)

مقدمه مؤلف

قندهار ، هرات و سیستان ، هر سه ناحیه بزرگ و معروف کشور ماست که هم از لحاظ تاریخ و جغرافیا و هم از جهت فرهنگی و اقتصادی و داد و ستد تجاری باهم مرتبط و پیوسته اند . روحیه جوانمردی ، بلندمندی ، صداقت و همدلی و از خود گذری و بالا تر از همه حس آزادی خواهی و استقلال طلبی در میان مردم این نواحی چشمگیر تر است . از دوره های خیلی دور میگذریم و از حال که عیان است ، چیزی بیان نمی کنیم . فقط برگهای از تاریخ قرن هژدهم این نواحی را ورق میزنیم و می بینیم که والیان و حکام خود گامه و طماع صفوی از دربار اسفهان بر این نواحی گماشته شده اند . هر یکی از این والیان لشکری با خود همراه دارد که از سرزمین بیگانه و از تبار بیگانگانند و بدون استیلا در فکر پر کردن کیسه خود و اندوختن مال و ثروت از حساب مردم دهقان و مالدار و اهل کسبه بطرق گوناگون اند . زمینداران و متمولین مجبوراند هر چند هفته یکبار به والی و شهنه و مستوفی و قاضی رشوه های کلان بنام تحفه و سوغات و مهمانی و غیره پیشکش کنند . در غیر این صورت مورد خشم و توطئه قرار می گرفتند و اراضی و جایداد شان معاذره و به اوقاف یا در جمله اراضی سلطانی (خالصه) قرارداده میشد . گروه های قومی و مذهبی غیر شیعی مورد توهین و آزار و شکنجه قرار می گرفتند و با اعمال زور و لت و کوب و اعدام و آزار ساخته میشدند تا از مذهب خود بر گردند و به مذهب شیعه بگرایند . اصولاً جا و مقامی که به شکایات مردم رسیدگی شود، سراغ نمیشد . شاهان صفوی خود عامل اصلی این گونه شقاوتها و سیه روزی مردم بودند . در مورد نصب مذهبی شاهان صفوی یکی دو پارگراف از کتاب «ای کوه آستینان» سعیدی سیرجانی را می خوانیم :

شاه اسماعیل اول «در جنگها و قتل عامهایی که به عنوان ترویج مذهب شیعه کرد، نزدیک دوست و پنجاه هزار نفر را کشت» (ص ۱۸۷ به حواله تاریخ انقلاب اسلام، نسخه خطی کتابخانه ملی تهران، ص ۵۹۹) سیرجانی علاوه می‌کند: «شاه اسماعیل، مردیکه با یک حرکت دستش هزاران سر بی‌گناه چون برگ خزان زده بر خاک می‌ریخت. فرمانروای بی‌رحمی بود که قزلباشان قساوت پیشه‌اش به عنوان غازیان اسلام «از گرد راه در شهر طبس رفته قتل عام نمودند، قریب به هفت هشت هزار کس از مردم طبس که (سنی مذهب بودند) در آن قتل عام کشته شدند و به واسطه این قتل عام آتش غضب آن خسرو عالی مقام اطفاء یافته به همان اکتفا کرده متعرض بلاد خراسان نگشتند» (ص ۱۸۵ بحواله خلاصه التواریخ ص ۱۵۴)

«زنده کباب کردن، گوشت دشمن را خوردن، پوست کنن، در دیگ جوشانیدن، مقصر را از جای بلند سرازیر آویختن و بر گردنش سنگی عظیم بستن، همه از کارهای شاه اسماعیل اول است»

و باز در همانجا می‌خوانیم که در سال ۹۱۶ ق = ۱۵۱۰ م شاه اسماعیل اول در هرات با شیبک خان لوزبک (محمد خان شیبانی) جنگید و اتفاقاً شیبک خان در آن جنگ کشته شد. وقتی مرده او را شاه اسماعیل دید، بر اطرافیان خود فریاد برآورد که هر که مرا دوست دارد، از گوشت شیبک خان بخورد. اطرافیان شاه برای خوردن گوشت مرده شیبک خان چنان هجوم بردند، که سرانجام بر سر همدیگر می‌زدند تا برای نشان دادن اخلاص خود به شاه، دهن و دندان‌های خود را با گوشت مرده آلوده کنند. (ای کوته آستینان، ص ۱۸۵)

اخلاف شاه اسماعیل صفوی نیز نشان از آبا و اجداد خود داشتند و جلادانی گمارده بودند که آنان را «چیکین» (آدم‌خوار) می‌نامیدند و هر مقصری را که محکوم به جزا می‌پنداشتند، بدست آنان می‌سپردند، تا گوشت آن بخت‌برگشته را زنده و خام با دندان بکنند و بخورند. (همانجا، حواشی صفات ۱۸۷-۱۸۸)

شاه سلیمان، پدرشاه سلطان حسین صفوی چنان آدم سفاک و خون‌ریزی بود که

پسرش راهبه اندک جرمی فرمان قتل او را داد و مادر شهزاده از این قساوت شاه
براهم قهرشاهی رفته خود را به زیرپوت گردو دردم جان داد و پسر دوم خود را نیز بطرم
بریدن شاخچه درختی ازباغ شاهی امر کرد کشته شود، مگر فورچی باشی گفت قربان
شمیر این خادم درگاه، برای کشتن دشمنان بالا میگردد نه برای کشتن دوستان شاه
لزشیدن این حرف از کشتن پسر منصرف شد، اما وقتی مادر شهزاده و خود شهزاده از این
قتلشاه آگاه شدند شهزاده از قهرشاهی فرار کرد و دیگر نه شاه و نه شاه خانم روی
پسرانیدند. دیده شود، تاریخ سیاح مسیحی چاپ کابل، ص ۵)

در عهد شاه سلطان حسین صفوی، تعصبات مذهبی روحانیت شیعه چنان اوج گرفت
که در شیروان حمیت مذهبی اهل تسنن به غلیان آمد و مردم شیروان به رهبری حاجی
دلود مدرس دست بشوروش زدند. بزودی در حدود ۱۵۰۰۰ نفر از طوایف مختلف شیروان
گردآمدند و بر شاخه کرسی شیروان حمله کردند و چون پیروان شیعه در شاخه نسبت به
تسنن کمتر بود، در آن حادثه چهارتا پنجهزار شیعه از دم تیغ گذشتند و شورشیان به هواداری
ترکیه عثمانی برخاستند (انقراض سلسله صفویه، ترجمه عماد، ص ۱۴۶)

پیروان سائرادیان، بخصوص زرتشتیان و اهل یهود از دست روحانیان شیعه بجان
رسیده بودند. شاه سلطان حسین فرمانی صادر کرد که زرتشتیان باید مسلمان شوند. به
موجب این فرمان روحانیون دست به اعمال وحشتناک میزدند. مردم را اذیت و توهین
مینودند و معابد شانرا ویران میکردند تا از دین قدیم خود برگردند.

اما مؤبدان زرتشتی بخاطر حفظ آتش مقدس، محله حسن آباد اصفهان را ترک گفته به
کرمان روی آوردند. حتی در کرمان هم رفتار با ایشان چنان بود که وقتی محمود افغان
در سال ۱۷۲۹م آنجا را تصرف نمود، آنان مهاجمان افغان را بدیده آزادی بخشای خود
مینگریستند (اثر قبل الذکر ص ۸۴)

در اواخر عهد شاه سلیمان صفوی چنان انقلابیون غالب گشت که برای بالا بردن
ارزش سکه از مردم مالیات سال بعد را با زور وصول میکردند ولی در سال بعد هم

خیزشهای مردم

آنها مجرا نمیدادند این است که مردم قندهار و هرات و سیستان ، یکی بعد از دیگری از اوایل قرن هژدهم در فکر نجات خود از دست دولت ستمکار و بی کفایت صفوی افتادند و هدفمندانه بر ضد آنهمه احماف و زورگونی و بیکفایتی دولت صفوی به پا برخاستند و تا حصول آزادی کامل و رهائی خویش دست از پیکار و جان گذری نگرفتند .

خیزشهای مردم این سه ناحیه ، هر یک در ذات خود نه تنها برای دیگران سرمشق و آموزنده بود، بلکه ارجناکتر از جنبشها و شورشهای سایر نواحی ایران و افغانستان بود زیرا این خیزشها هدفمندانه بود . هدف آنها رهائی مردم از سلطهٔ بیگانه بود و چون اهداف این خیزشها روشن و معین بود ، سر انجام به پیروزی و موفقیت قیام کنندگان انجامید . در حالی که خیزش های غیر هدفمند که اکثراً برای کاهش میزان مالیاتها و یا تمویض حکام و پالیان مستبد صورت گرفته اند ، تمام ویا قریب تمام آنها از طرف قدرتهای حاکمه وقت سرکوب و غرق در خون شده اند . مانند قیامهای بلخ و اندخوی و بادغیس و غور و بدخشان و سیستان قیامهای قبایل پشتون در مصب رود کابل بر ضد دولت نادر افشار در دهه پنجم قرن هژدهم میلادی که همگی از جانب قشون کیفری نادر غرق در خون شدند و من پیش از این در رسالهٔ دیگری آنها را به بررسی گرفته ام که در سال ۱۳۶۸ در کابل بچاپ رسیده است . مؤلف امیدوار است این رساله بتواند حق دلیرمردان سر بکف و آزادی بخشی آن مرزها و نواحی را ادا کند .

کاندیدای اکادمیسین سیستانی

گوتنبرگ ، سویدن ، اکتبر ۲۰۰۰

فصل اول

قیام قندهار برهبری میرویس هوتکی

(۱۱۲۱ هـ = ۱۷۰۹ م)

زمینه قیام:

قندهار یکی از وادهای سرسبز و حاصلخیز در جنوب غرب افغانستان است. مستشرق انگلیسی، لسترنج می‌نویسد که که کرسی آن در قرون وسطی «پنجوائی» واقع در ملتقای دو رودخانه ترنگ و ارغنداب، بود. قندهار را در منابع اسلامی در قرون وسطی، الرّخج (مغرب اراکوزبای یونانی و الرخوت پهلوی و الرخذ فارسی) می‌نامیدند و بعدها قندهار نامیده شد. (۱)

بابر در سال ۱۵۲۲ میلادی قبل از لشکرکشی، به هند قندهار را بدست آورد، اما پسرش همایون آنرا در بدل مساعدت دولت صفوی برای استرداد سلطنت دهلی از سوریان افغان، در سال ۱۵۴۵م به دولت ایران واگذار شد. از آن پس، قندهار چندین بار در بین دو دولت ایران و هند دست بدست میگشت تا اینکه در سال ۱۶۴۸م صفویان ایران بطور قطع بر آن دست یافتند. (۲)

از آن به بعد غصب اراضی مردم به بهانه‌های گونه‌گون از طرف دولت صفوی بخصوص شاه صفی در زیر نام اوقاف، و گسترش سیستم اقطاع به عمال و حکام و سران نظامی بعنوان مدد معاش، آزادی عمل و خودکامگی حکام در گرفتن مالیات‌های اضافی از روستائیان، واگذاری اراضی فیودالی به نفع موقوفات به بهانه معافیت مالیاتی، نفوذ روزافزون روحانیت شیعه در دربار صفوی، و اذیت و آزار مسلمانان سنی از جانب روحانیون شیعه، دست در دست هم داده، عوامل و عللی را تشکیل میداد که سبب انزجار و تنفر مردم از دستگاه اداری و مالی دولت صفوی میشد. (۳)

«این تشتت و پراکندگی اقتصادی و سیاسی، حس وطن پرستی دهقانان ایرانی را ضعیف میکرد، شهادت قسطنطنیه را نسبت به ایران مهمیز زد، بر جرأت دهلی و احفاد بابر افزود، آمد، بر شدت حملات ازبکهای شیبانی افزود. و روزنه امید را بروی مردم قندهار باز کرد و حس استقلال طلبی و قیام را بر علیه دستگاه صفوی تحریک نمود.» (۴)

با بروی کار آمدن شاه سلطان حسین صفوی، شیرازه سیستم صفوی بحدی از هم پاشید که دیگر امیدی برای استحکام آن رژیم باقی نماند. در سال ۱۶۹۹ م قبایل بلوچ کرمان را مورد تاخت و تاز قرار دادند. دو سال بعد یعنی در سال ۱۷۰۱ م در ولایت قندهار نیز شورش و اضطرابی بوقوع پیوست.

به قول لوی دوپری Louis Dupree، افغانستان شناس امریکائی، این شورش و آشوب را میرسمندر خان بلوچ و افرادش براه انداخته بودند. قشون صفوی مقیم قندهار در مقابله با بلوچها تلفات سنگین دیدند و پسر عبدالله خان والی قندهار نیز در این اغتشاش کشته شد. شاه سلطان حسین صفوی بعد از این حادثه یک سپاهی اجیر گرجی را برای سرکوبی شورشیان به قندهار فرستاد که او توانست بلوچها را بشدت سرکوب کند و امنیت را در قندهار موقتاً تأمین نماید. ۱۷۰۳ (۵)

اما مرحوم فرهنگ عامل اصلی این شورش را بغاوت دولت خان سدوزایی یکی از فئودالهای قندهار دانسته می نگارد که: «شاه حسین آخرین پادشاه سلسله صفوی که در سال ۱۶۹۴ بر تخت سلطنت اصفهان جلوس نمود، مردی ضعیف النفس، خرافاتی و بی اراده بود. ارکان دربار او با یکدیگر رقابت می ورزیدند و در اثر دسایس ایشان اداره دولت در مرکز و ولایات صیقل نگرفت. دولت خان سدوزایی کلاتر قبیله ابدالی که از احفاد سدوخان (یکی از بزرگان آن قبیله) با اتکاء بر نفوذ قومی از اطاعت والی صفوی در قندهار سر باز زد و اوضاع در آن منطقه مختل گردید. دربار اصفهان تصمیم گرفت تا برای سرکوبی دولت خان حکمران سخت گیر و با انضباطی در قندهار تعیین نماید و یک

نفر گرجی نومسلمان را بنام کنورگی و ختنک که به خشونت اخلاق و قساوت قلب معروف بود برای اینکار انتخاب نمود. کنورگی که در قزد افغانها بنام گرگین شهرت یافت در سال ۱۷۰۴ با لقب شاه نوازخان و عنوان بیگلربیگی یا حاکم اعلی با یکدسته قوا مرکب از گرجی و قزلباش به قندهار آمد و در صدد آن شد که به نفوذ خانها و امیران محلی خاتمه داده اداره مستقیم مرکز را در قندهار قایم نماید. اما چون در عین حال مرد محتال بود در مرحله نخست با سران ابدالی رقیب دولت خان طرح دوستی ریخت و امیر خان هوتک معروف به میرویس را از سران غلجایی مورد التفات قرار داد.

سران ابدالی دولت خان را با پسرش نظرخان در حوالی شهر صفا دسگیر نمودند به گرگین سپردند و وی آندو تن را به قتل رسانید. بعد از قتل دولت خان، گرگین بر شدت عمل خود افزود. وی قبیله ابدالی را که حالا به علت قتل رئیس شان با دولت صفوی مخالف بود، به طور خاص تحت فشار قرار داد و عدّه بزرگی از ایشان را به ایران تبعید نمود و درمقابل غلجائی‌ها را مورد نوازش قرار داد. و برای جلب و التفات و دوستی آنها، میرویس خان را کلاتر تمام پشتونها قندهار اعم از غلجائی و ابدالی مقرر نمود. (۶)

چنان می نماید که گرگین مردی محیل و حقه باز و دو روئی بوده و با جلب یک قبیله و طرد افراد قبیله دیگر می خواسته از یکطرف اختلاف میان قبایل رقیب را ریشه دارتر کند و از جانب دیگر با نزدیکی به قبیله دیگری، عمر حکومت خود را دوام دارتر نماید.

بهر حال شورش قندهار را گرگین بشدت سرکوب کرد و بعداً بحیث والی در آنجا باقیماند. سربازان گرگین که بطور کلی از هموطنانش بودند، بعنوان قشون فاتح، ظلم و ستم بسیار در حق مردم قندهار روا میداشتند و بروایت «دپشتنو تاریخ» از دست ایشان نه ریش سفید و نه جوان و نه مرد و نه زن هیچیک روز خوش نداشت. (۷) از این لحاظ هر روز بر تعداد اشخاص ناراضی از اوضاع و سلطه صفوی افزوده میشد. در جمله این ناراضیان شخص دوراندیش و درازی هم بنام میرویس خان وجود داشت.

قیام قندهار و درایت میرویس هوتکی:

میرویس خان پسر شاه عالمخان (یکی از خانهای قبیله هوتکی غلجائی) از نزدیک شاهد ظلم و استبداد و تبعیض حکومت خارجی نسبت به هموطنانش بود. و هم از راه تجارت درک مینمود که چگونه عایدات سرشار مالالتجاره قندهار در جیب بیگانه می‌ریزد. همینگونه او میدید که بایست ۲۰ هزار عسکر خارجی را مردم از دست مزد خود تغذیه و برای سرکوبی خود تقویت نمایند و علاوه بر تکرار و تبعیض حکام ایرانی را با ذلت اسارت و عدم مساوات بکشند. لهذا در پی آن شد تا با وحدت قوای متشتت و پراکنده قوم، تسلط خارجی را منهدم و ملت را از زنجیر اسارت بیگانه نجات بخشد. برای انجام یک چنین وظیفه بزرگ شهرت عمومی، وجاهت عمومی و اعتماد عمومی لازم بود. خانهای قبایل قبلا او را میشناختند و در ردیف خود میدانستند. مردم شهری نیز روش شریفانه و خیرخواهانه او را بچشم سر دیده بودند و به او اعتماد داشتند. چیزیکه باقیمانده بود، آزادی عمل بود، و این در برابر مراقبت یک حکومت نظامی میسر نبود. پس میرویس خان با دشمن از در دوستی داخل شد و گرگین را با صحبت و مشورت و خدمت در راه جمع‌آوری مالیات از قبایل سرکش و نظم امور اداری بخود جلب و متکی ساخت تا جایی که گرگین میرویس هوتکی را به سبب لیاقت و کفایتش به کلانتری شهر قندهار برگزید و این رتبه در آن زمان وظایف ریاست بلدی و انتظام شهری را در بر میگرفت.

میرویس خان در داخل این وظیفه اعتماد مردم را حاصل نمود و در جمهور امور بین مردم و حکومت وسیط قرار گرفت و در عین حال با خانهای قبایل ارتباط صمیمی و غم شریکی خود را حفظ نمود خصوصاً که او داماد ابدالی‌ها بوده و طرف تنفر ایشان نبود. درمورد وجاهت ملی میرویس خان، کروسینسکی، کشیش لهستانی که هنگام محاصره اصفهان از جانب افغانها در ۱۷۲۲م، در آن شهر حضور داشته و چشم دیدهای خود را طی رساله

ای نگاشته است، در مورد میرویس خان مینویسد:

« میرویس خان در میان طوایف افغان به غایت معتبر و عزیز و مکرم بود و افغانه به او کمال اطاعت و انقیاد داشتند. غروری بی نهایت داشت و مردی مدبر و عاقل و کاردان و کاربین و کارگزار بود و بسبب اطاعتی که افغانه به او داشتند، زایدالوصف مغرور شده با اهالی هندوستان علاقه تمام داشت. بامایه بسیار برای انداختن مال و منال، سفرها میکرد و سودها دیده بود و ثروتی بی نهایت جمع کرده، گرگین خان... از فرط طمع به فکر اخذ مال و هتک حرمت و اجلال او افتاده، او را به حضور خود طلبیده، اکرام و استمالت و نوازش ها نمود و از خود مطمئن و خاطر جمع ساخت و به بهانه اینکه تو مردی مدبر و عاقل و کاردان و کارگزار هستی، تورابه جهت تمشیت بعضی امور معظمه خود باید به اصفهان بفرستی و وعده های نیکو داد و ابواب امیدواری تمام بر روی او کشاد. (۸)

اما مردم که از ظلم و تجاوز حکومت بجان رسیده بودند در صدد چاره جوئی برآمدند و به میرویس خان رجوع کردند. میرویس خان نوشته ای به عنوان شاه حسین صفوی ترتیب داد که در آن از مظالم گرگین دادخواهی شده بود، این نوشته بامضای میرویس خان و روشناسان شهر بدربار اصفهان توسط اشخاص امین قوم فرستاده شد (۱۷۰۷) به امید آنکه دست گرگین و قشون او از گریبان مردم بدور ساخته شود، ولی دربار فاسد شده صفوی مجال رسیدگی به چنین شکایت ها را نداشت. گرگین نیز از این اقدام آگاه شد و میرویس را از کلانتری شهر عزل و با عده یی از امضاء کنندگان عریضه شکایت تحت الحفظ بدربار اصفهان فرستاد و بدشمنی با دولت ایران معرفی کرد. (۹)

وقتی که میرویس خان به اصفهان رسید، چندی طول نکشید که از اوضاع و احوال امور داخلی (وضع عقل شاه) و نفاق امراء و اعیان دربار بخوبی مطلع گردید و با درایت و فراست خود توانست نظر اعتماداوله (صدر اعظم) و دیوان بیگی که برادرزاده گرگین بود بخود جلب و شاه حسین را نسبت به گرگین بدبین سازد و بگفته کروسینسکی چون «مردی فرزانه بود، نشیب و فراز کار خود را به نظر قائل و تفکر ملاحظه کرد» در نتیجه این فعالیت میرویس، شاه صفوی نه تنها میرویس خان را از قید اسارت آزاد نمود، بلکه بدو اجازه داد تا دوباره به قندهار برگردد. (۱۰)

میرویس خان قبل از آمدن به قندهار برای ادای فریضة حج به مکه رفت. او درین سفر با اشخاص وارد در سیاست صحبت‌هایی نمود و بالاخره به علمای مذهبی رجوع کرد و بنام مردم مسلمان افغانستان کتباً استفتائی از ایشان بعمل آورد و فتوای دلخواه بگرفت. او در این استفتا که هدفش تحریک مردم از نظر مذهب بر ضد استیلاگران و هم اسکات و افناع ملاهای قندهار بود، این دو ماده را گنجانید: اول اگر در ادای فرایض مذهبی یک ملت مسلمان از طرف حکومت اختلالی وارد شود، آیا این ملت شرعاً حق آنرا دارد که خود را با شمشیر از تسلط چنین حکومتی آزاد سازد؟ دوم اگر خان‌های قوم از مردم برای یک پادشاه طالم بیعت گرفته باشند، آیا مردم حق دارند که چنین بیعتی را شرعاً فسخ و باطل نمایند؟ علمای دینی مکه و مدینه در برابر این هر دو سؤال، فتوا و جواب مثبت و قاطع نوشتند (۱۱) این است که میرویس برگشت به اصفهان و مجدداً فرمان کلانتری شهر قندهار را علی‌الرغم میل گرگین از دربار صفوی بدست آورد. (۱۲)

جرکه ملی قندهار و آغاز قیام:

وقتی که میرویس خان به قندار رسید، با گرگین ظاهراً مدارا می‌نمود و باطناً با روسای قبایل اعم از ابدالی و غلجائی و غیره در داخل و خارج شهر قندهار مشغول مشوره و طرح یک قیام عمومی بود. گفته میشود که گرگین در این وقت به میرویس پیغامی فرستاده بود مبنی بر اینکه دخترش را برای گرگین عروس کند، میرویس خان که طرح از میان بردن گرگین را روی دست داشته قلخابه این خواست شرم آور گرگین چون زهر تحمل کرد و عجالتاً کنیزک خود را بجای دختر خود به حرم گرگین فرستاد (۱۳) از آن پس میرویس خان بر فعالیت‌هایش افزود و بالاخره در جرکه ملی موضع «مانجه» (۲۰) میلی شمال شرقی شهر قندهار) قرار قطعی اتخاذ گردید که گرگین با قشون وی یکجا معلوم کردند و حکومت آزاد ملی تشکیل گردد. در این جرکه وظایف رهبران و قبایل متعلقه‌شان تعیین شد تا برای حفظ آزادی و مقابله با هر گونه پیش‌آمد نظامی دولت

صفوی آماده کردند. (۱۴) مساعی دوامدار و قابلیت و ابتکار میرویس سبب شد که این جرگه با خوشی، رهبری میرویس را در سر قوای ملی بپذیرند.

خصوصیت بارز این جرگه تاریخی آن بود که بر عکس سابق روسای قبایل ابدالی و غلجائی و تاجیک و هزاره و بلوچ و غیره بشمول ملاهای متنفذ، به حیث یک قوه واحد ملی متشکل گردید.

از جمله مقررات جرگه یکی این بود که چون سپاه صفوی در داخل شهر قندهار بسیار است بایستی اسبابی فراهم آید تا تقلیل یابد. برای حصول این مقصد توسط یکی از روسای بلوچ مردم تیرین آباد از قادیه مالیه به گرگین به شکل قطعی انکار ورزیده شد. و از طرف دیگر میرویس خان تحریک نمود تا گرگین قطعات نظامی را برای سرکوبی بلوچها و اخذ مالیات تیرین آباد سوق نماید. همچنان کاکریها متعاقباً در ارغسان از دادن مالیات انکار ورزیدند. و گرگین در راس سه هزار سپاهی برای اخذ مالیات از مردم باغی از شهر خارج شد. و به میرویس خان دستور داد تا از عقب او با نیروهای قومی خود به او پیوندد. میرویس خان با نیروهای ملی بسرعت خود را به ارغسان رسانید و گرگین را برای مهمانی شب در منزل «ده شیخ ارغسان» در باغی پذیره شدند و در نیم شب میرویس خان با مردان شجاع و انتقام جوی شمشیر در آنها نهادند. این کشتار چنین بود که یکنفر هم از دشمن نتوانست جان سلامت ببرد.

بلافاصله میرویس سه هزار اسب و سلاح دشمن را برداشته رو به جانب شهر تاختند. محافظین نظامی شهر اشتباهاً در گشودند و به تصور ورود گرگین افتادند. زیرا میرویس خان شخصاً لباس گرگین و بقیه همراهانش نیز لباس اطرافیان گرگین را پوشیده بودند. میرویس خان ابتدا محافظین گرجی را نابود کرد و به جای آنها محافظین خود را قرار داد تا مانع ورود احتمالی افراد گرگین که در خارج شهر بودند، بشوند. تا فردا از تمام اردوی صفوی و گرجی یکنفر زنده نمانده بود و در روشنی روز برای نخستین بار انهدام قطعی دشمن از طرف میرویس خان بمردم اعلام شد. (۱۵)

میرویس خان، مدافع آزادی و استقلال:

میرویس خان که موقعیت خود را در میان دو امپراتوری درک میکرد، بزرگان و سران قندهار را به مشوره و جرگه فراخواند و پس از آنکه موقف ملت افغان را در بین دو دولت مقتدر شرقی و غربی با اردوهای منظم شان خاطر نشان ساخت گفت که: اگر بامن متفق باشید و مرا یاری کنید، همواره پرچم آزادی و حریت را بلند خواهیم داشت و نخواهیم گذاشت که باز ربه غلامی اجانب به گردن ما افتد. کسانی که آزادی را دوست ندارند و غلامی بیگانه را می پسندند ما را با ایشان ربطی و مودتی نیست و میتوانند بجای بروند که شاه ظالمی بر آنها حکومت کند. (۱۶)

این نطق میرویس خان تا اعماق جان و دل مردم آزادی دوست قندهار نفوذ کرد و همگی او را همچنان بریاست قوم پذیرا شدند. پس از آن میرویس خان مکتوبی عنوانی شاه ایران برای اغفال دولت صفوی فرستاد و مکتوب دیگری به منظور جلب کمک عنوانی امپراتور هند فرستاد. در مکتوبی که عنوانی شاه ایران نوشته شده، میخوانیم که:

« ا فاعنه ازبد سلوکی کرکین خان به تنگ آمده او را با گرجیان بقتل آوردند و مرا کشان کشان برده به قندهار رسانیدند و عمیان و طغیان ظاهر ساختند، اکنون پادشاه اگر درصدد انتقام برآید و لشکر به این دیار فرستد، لشکر افغان برسر پا است، گاه باشد که ازل و جان به مقاتله و مقابله اقدام نمایند و خدا ناکرده طفر یابند و یا عاجز شده ملک قندهار رابه پادشاه هندوستان دهند، آنزمان چاره این کار دشوار گردد. این بنده چنین صلاح میدانم که فرستادن لشکر را مدتی موقوف نمایند و تا این بنده که از ارادت کیشان است، آتش فتنه افغانه رابه آب تسکین فرو نشانم. » (۱۷)

و در نامه عنوانی شاه هند آمده است که: مردم قندهار برضد سلطه صفوی قیام کرده اند، هرگاه پادشاه ایران به قندهار لشکر فرستد و ما مجبور شویم که از دولت شما مدد بخواهیم آیا پادشاه هند ما را کمک خواهد کرد یا خیر؟ پادشاه هند فرستاده میرویس خان را مرضی المرام برگردانید. (۱۸)

میرویس خان قبلاً، در ۱۷۰۷م نیز عنوانی شهزاده هند (۱۹) که حکمران کابل بود

مکتوبی فرستاده و نوشته بود که : ا فغان ها تصمیم دارند علیه شاه پارس قیام کنند ، پس از شهزاده خواش میکنیم تا حقیقت حال مارا دریشگاه معظم ترین شاه هند تقدیم و روشن نمایند. (۲۰)

میرویس خان با بدست گرفتن قدرت، عوض آنکه خود را پادشاه اعلان کند و حسادت و رقابت خان ها را نسبت بخود تحریک نماید، خودش را بحیث رئیس قوم و مساوی الحقوق با سایر روسای محلی معرفی کرد. بدینگونه میرویس خان توانست تمام فیودال ها را در کرد مفکوره طرد دشمن خارجی و حصول استقلال ملی تا آخر متحد و متفق نگهدارد.

وقتی که خبر این قیام بدربار اصفهان رسید، شاه حسین صفوی یک نفر نماینده خود را به قندهار فرستاد تا با وعظ و نصیحت و احیاناً تهدید و تخویف، میرویس خان را از ادعای استقلال منصرف سازد. اما میرویس خان نماینده دربار صفوی را زندانی ساخت و سید جمال الدین افغانی در « تتمه البیان فی التاریخ افغان » مینویسد که دربار صفوی نماینده خود محمدجامی خان را به قندهار نزد میرویس خان فرستاد و او به مجرد ورود به قندهار از عظمت دولت ایران و قدرت شاه برای ترسانیدن مخالفین بیانات مینمود. میرویس خان در جوابش اظهار داشت : « آیا گمان میکنید که عقل و حکمت جز در کله های ماحبان تنم ، در دماغ رجال کوهستان افغانستان پیدانخواهد شد! اگر در قدرت شاه شما طاقت سرزنش و سرکوبی ما میبود، حاجت به فرستادن شما نبود که چنین سخنان بی معنایی میکردید » بعد از آن میرویس خان با اکراه روبه محافظین خود کرده گفت : « او را حبس کنید. » (۲۱)

شاه صفوی به مشوره درباریان ترسو ایلچی دیگری را به قندهار فرستاد. این نماینده دومی محمدخان بلوچ والی هرات بود که با شخص میرویس خان در سفر حج دوست شده بود. میرویس خان به این نماینده دومی گفت : اگر حرمت دوستی در میان نبود، شما را نیز به زندان میفرستادم، اما از شما به عنوان مهمان پذیرائی میکنم. نماینده دومی نیز تحت نظر گرفته شد و مانع بازگشت او به هرات یا به دربار صفوی ایران شدند و بدین سان در این مدت ترتیبات کافی برای مقابله با قوای ایران گرفته شد.

بعد از آنکه خبر گرفتاری نماینده دومی به اصفهان رسید، وزرای آن دولت درک

نمودند که میرویس خان را نمی‌توان با وعده و وعید یا تهدید از عزمش منصرف ساخت، پس به اعزام قواء به قندهار تصمیم گرفتند. اما بجای آنکه از مرکز نیروئی به قندهار سوق گردد، به قشون ایرانی مقیم هرات دستور داده شد تا برای گوشمالی میرویس خان جانب قندهار حرکت نماید. میرویس خان آماده مقابله با قواء صفوی شد. در نبردی که میان آنها واقع گردید میرویس خان بر دشمن غالب آمد و قشون صفوی مجبور به عقب‌نشینی گردید و به هرات بازگشت. (۱۷۱۰م). (۲۲)

در هژده ماه آینده چهار لشکر کشی از سوی اصفهان بر قندهار اجرا شد که همه نا کام شدند. و آخرین آن محمد خان حکمران تبریز بود که در راس پنج هزار نیروی رزمی ایران با رزمندگان قندهاری در آویختند. گویند میرویس خان صرف پنجصد سوار افغانی را به مقابله آنها فرستاد و در نتیجه در حدود هزارتن از نیروهای دشمن کشته و یا زخمی گردیدند و بقیه راه فرار در پیش گرفتند و خود حکمران با سه پسرش دستگیر شد. (۲۳) سر انجام دولت صفوی خسروخان، برادر زاده گرگین را برای فتح قندهار با سپاهی ۲۵۰۰۰ نفری فرستاد (۱۷۱۰م).

لکهارت می‌نویسد که این قشون در نوامبر ۱۷۱۰ به فراه رسید و تا تابستان ۱۷۱۱م در آنجا معطل ماند. در این وقت یکدسته قوای ابدالی نیز از هرات به فراه رسید و هر دو بسوی قندهار حرکت کردند. (۲۴) میرویس خان با قوای خود که مرکب از غلجائی‌ها و بلوچ‌ها بودند تحت فرماندهی داود خان پدر مولف «پته خزانه» بمقابل خسروخان شتافت. اما چون سپاه خسرو خان بسیار بود، نیروهای میرویس خان عقب نشستند و در کنار رودخانه هیلمند در محل کرشک در انتظار ورود دشمن سنگر گرفتند. در اینجا قوای میرویس خان باری چنان از خود رشادت نشان دادند که سبب شکست لشکر خسرو خان گردید، اما خسرو خان مجدداً نیروهایش را سرو سامان داد و این بار توانست غلجائی‌ها را شکست بدهد و قندهار را متصرف شود (۱۱۲۳ق = ۱۷۱۲م).

لیکن این پیروزی او دوامدار نبود. زیرا مردم شهر با رشادت از آن دفاع میکردند و

از بیرون شهر، میرویس خان مردم تیرین و بلوچ و بشین را بر ضد دشمن تحریک و تحریص نموده با یک نیروی شانزده هزار نفری بر دشمن حمله آورد. بدین سان قندهار بزودی از تصرف دشمن خارج ساخته شد و کیخسرو با ۲۵ هزار سپاه خود همگی از دم تیغ احرار قندهاری در گذشتند و بقول جان ملکم از ۲۵ هزار قشون متجاوز صفوی، فقط پنجمصد تا هفتصد نفر جان سلامت بردند و بقیه همه بقتل رسیدند (۲۵)

در رابطه به اشتراک قوای ابدالی با سپاه ایرانی غبار بر آنست که خسرو سپه سالار ایران که مامور تسخیر قندهار شده بود در وقت عبور از کرمان، زمانخان پسر دولت خان ابدالی را که نزد ایرانی‌ها در کرمان یرغمل و نظربند بود، رها ساخته به حیث رئیس ابدالی‌های قندهار مقرر و قبول نموده، با خود آورد و او را واداشت که در این محاربه و محاصره با قسمتی از ابدالی‌های مربوط خود برضد غلجائی‌های قندهار به جنگ شرکت کند. اما ابدالی‌های قندهار قبلاً، بعد از اعلان استقلال قندهار توسط میرویس، عبدالله خان پسر حیات سلطان ابدالی را که از طرف پدر زمانخان به هجرت در ملتان مجبور شده بود، به قندهار خواسته و او را به ریاست قبایل ابدالی گماشته بودند و در این فرصت عبدالله خان به حیث رئیس تمام ابدالی‌ها در قندهار موجود و با میرویس خان و قبایل غلجائی با مصالحت و موافقت به سر می‌برد، پس زمانخان ناچار بود که با اتباع خود طرف خسروخان و ایران را التزام کند. اما زمانخان مصالح ملی را بر منافع شخصی ترجیح داد و به عبدالله خان رقیب قبیلوی خود پیوست. خسرو که از ابدالی‌ها بکلی نا امید شد، به قشون خود تکیه کرد و شهر را در محاصره کشید. (۲۶)

روایت غبار با روایت فرهنگ از هم اختلاف دارد، آنجا که می‌گوید: «در موقعی که خسرو در راس اردوی بزرگ ایران بطرف قندهار در حرکت بود یکنفر از بزرگان سدوزائی بنام عبدالله خان که پدرش وقتی رئیس تمام قبیله ابدالی بود و بعد بائر رقابت با سائر سران عشیره مذکور در ملتان اقامت اختیار کرده بود، با پسرش اسدالله خان از ملتان به قصد هرات حرکت کرد تا قیادت ابدالیان آنجا را بدست بگیرد این دو نفر در حدود فراه

به ارودی ایران ملحق شدند و بعد از شکست قوای ایران به هرات رفته و در آنجا اقامت اختیار نمودند.» (۲۷)

در سال ۱۷۱۴م دو قشون دیگر یکی بسر کردگی رستم خان و دیگری به سرداری محمد زمان خان از کرمان به استقامت قندهار سوق شدند ولی این هر دو لشکرکشی سودی بدنبال نداشتند و بخصوص سپاهی که از کرمان بسرکردگی محمد زمان خان قورچی باشی مامور شده بود، به قندهار نارسیده در طول راه از حمله مردم بلوچ نابود گردید. پس از آن دیگر سپاهی از دربار صفوی به قندهار گسیل نشد زیرا تا این وقت میرویس خان از فراه تا آخرین حدود قندهار، و قلات و مقر را بشکل یک واحد ملی درآورده بود و تمام مردم این ولایات او را قهرمان ملی و رئیس خود میشناختند. (۲۸)

میرویس خان این مرد مبتکر و مبارز و موسس سلسله هوتکی‌های قندهار که برای انهدام تسلط خارجی و حصول آزادی و استقلال ملی در گوشه‌ئی از افغانستان عملاً راه باز کرده بود، عمر بسیار کوتاهی داشت. او هنوز طرح خود را تکمیل نکرده بود که در سال ۱۷۱۵م (۲۸ ذیحجه ۱۱۲۷ هـ) بعد از ۸ سال ریاست قوم بعمر ۴۱ سالگی چشم از جهان پوشید. (۲۹)

آخرین توصیه میرویس خان به افغانها و اخلافش این بود که: «اولاً امور شما را به حق تعالی سپردم و ثانیاً باید در جهاد بادشمنان بذل جهد نمائید و در هر حال همت خود را بلند دارید. جمله باید متفق باشید و به دشمن سرفرو نیاورید و در رفع مضرت آنها جهد کنید که اهل عجم از شقاق و نفاق خالی نیستند و دولت شان مشرف به انهدام است، به اتفاق قلب و اتحاد درون در حرکت باشید که متوکلا علی الله بر آنها غالب خواهد شد و اصفهان را خواهی گرفت.» (۳۰)

پس از ادای این کلمات میرویس خان درگذشت و در محل «کهکرا» دفن شد. (۳۱) و بعد از او میر عبدالعزیز برادرش بحکومت برداشته شد. میر عبدالعزیز مردی نرم خو بود و قصد سازش بادولت صفوی را داشت و به این منظور مکتوبی عنوانی شاه ایران فرستاد و

در آن اطاعت خود را به شاه ابراز کرده بود. محمود که اکثراً فرد عموی خود میبود، چشمش به نامه ای افتاد که از طرف عمش عنوانی شاه ایران نوشته شده بود، محمود که سخنان پدرش بر بالین مرگ هنوز درگوشش طنین انداز بود، از دیدن آن مکتوب به غیض آمد و شمشیر در دست گرفته بر بالین عمش رفت و چون در خواب بود بایک ضربه، بحیات او خاتمه داد و از منزل بیرون رفته مردم را به جهاد برضد دولت صفوی مطابق آیات قرآنی دعوت کرد و بعد افزود که: «عمم میر عبد الله، به قوم خود خیانت کرد و چند روز ما راحت داشتیم، باز میخواست گریبان ما را بدست دشمن دهد.» (۳۲)

سپس مکتوبی را که عنوانی شاه ایران نوشته شده بود، به مردم خواند. افغان ها که دلیری او را در جنگها دیده بودند ویرا دوست میداشتند، بلا فاصله او را به جانشینی پدر پذیرا شدند. (۱۷۱۶م) او در این هنگام ۱۸ سال داشت.

شاه محمود افغان، فاتح اصفهان:

شاه محمود (۱۱۲۹-۱۱۳۷ هـ = ۱۷۱۶-۱۷۲۵م) پسر میرویس خان، جوانی نیرومند و جنگاوری دلیر بود، اما زیرکی، تجربه و تدبیر پدر را نداشت، زیرا در وقت جلوس ۱۸ ساله بود و برای رسیدن به منزله پدر به وقت بیشتری نیاز داشت مگر مسئولیت زیاد و تجربه کم عمر او را کوتاه ساخت، حتی کوتاه تر از سی سال. برای شناخت بهتر و کامل تر از وضع روحی و فزیک محمود افغان و لشکریان او و رابطه ها و ضابطه های تهاجم افغانان بر اصفهان، قبل از مراجعه به منابع متأثر از تعصب ایرانی یا افغانی، بهتر است تا نوشته ها و یادداشت ها و خاطرات اروپائیان را مورد توجه قرار بدهیم که در دوره محاصره اصفهان بوسیله افغانها، خود در آن شهر بوده و اوضاع شهروندان اصفهان و تدابیر دولتمردان ایران و برخورد افغانها را نسبت به مردم و رجال دولتی آن کشور بدون حب و بغض ملی یا مذهبی مورد قضاوت قرار داده اند.

در این راستا دو اثر پر ارج تاریخی در دسترس است که برای تحقیق موضوع تحت

مطالعه بسیار کمک می‌کند. نخستین آن‌ها، «تاریخ سیاح مسیحی» نوشته یک کشیش پولندی بنام کروسینسکی J. T. Krusinske است که زیر نام «بصیرت نامه» و یا «عبرت‌نامه» نیز ترجمه شده است. کروسینسکی مدت ۲۰ سال در ایران بسر برده و در روزهای بحرانی محاصره اصفهان و فتح آن در آن شهر بوده و تا اوایل ژوئن ۱۷۲۵ یعنی تا چند هفته پس از جلوس شاه اشرف افغان در اصفهان بوده است و به سبب شهرتش هم در دربار شاه سلطان حسین بخوبی پذیرفته می‌شد و هم با محمود افغان رفت و آمد داشت و اوضاع را بخوبی درک می‌کرد. از این جهت نوشته‌هایش برداشتی از واقعیت‌های عینی است.

عبدالرزاق مفتون دنبلی تبریزی ترجمه کتاب او را از متن ترکی که «تاریخ سیاح در بیان ظهور افغانیان و سبب انهدام دولت صفویه» نام داشت، زیر عنوان «بصیرت نامه» ترجمه کرد. (۳۳) این کتاب علاوه بر زبان فارسی، بزبان‌های ترکی، فرانسوی، انگلیسی و لاتین ترجمه شده و مورد استفاده دانشمندان، محققان و پژوهشگران ایران‌شناس قرار گرفته است. رساله سیاح مسیحی در سال ۱۳۵۲ش در تهران در مجله بررسی‌های تاریخی (شماره‌های ۵ و ۴) بچاپ رسیده و چاپ مستقل آن نیز بوسیله آقای دکتر اسماعیل رضوانی در سال ۱۳۵۴ در تهران صورت گرفته است. در افغانستان نیز در سال ۱۳۶۳ش متن فارسی آن مجدداً تحشیه و تعلیق و چاپ شده است.

دومین اثر گرانسنگ، از لارنس لکهارت انگلیسی زیر عنوان «انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران» است که با استفاده از منابع و مآخذ دست اول، خاطرات سیاحان و یادداشت‌ها و گزارش‌های نمایندگی‌های کمپینی‌های هند شرقی انگلیس و هلند و قنصل فرانسه در دوران محاصره اصفهان و سایر منابع اروپائی و ایرانی، آنرا با تحلیل‌های علمی و روش عالی تاریخ نگاری برشته تحریر درآورده است (۳۴) این کتاب بار اول از طرف مصطفی قلی عماد ترجمه و در سال ۱۳۴۳ش در تهران بچاپ رسید و سپس از طرف دکتر اسماعیل دولت شاهی نیز ترجمه و در سال ۱۳۴۴ش در تهران زیر

چاپ رفت. ترجمه عماد در سال ۱۳۶۴ تجدید چاپ شده و نگارنده بیشتر از همین چاپ سود برده است.

قابل یادآوری است که در این دو اثر، مطالب و مسایل بسیار مهم و خواندنی برای دانستن تاریخ نهضت‌های ملی افغانستان و بخصوص تاریخ جنبش هوتکی‌ها موجود است که معلوم نیست مؤرخین افغانی چرا بدان‌ها کمتر توجه کرده‌اند و حتی مؤلف کتاب (افغانستان در پنج قرن اخیر) هم از روی آنها سطحی گذشته است. در حالیکه نکات مهم دیگری در مورد، روحیه جنگاوری افغانها و دسپلین و نظم عسکری و ساده‌گی و کم توقعی افراد سپاه، خوراک، پوشاک، زیورات زنان افغان و صورت و سیرت آنان و کرکتر و روش حکومت محمود و اخلاق و سجایای شاه اشرف و برخورد آنان با اسراء و مردم ایران و دیدگاه آنان نسبت به طبقات و گروه‌های اجتماعی و علل موفقیت آنان بر نظام حکومتی صفوی و دلایل شکست آنها از ایرانی‌ها و ده‌ها موضوع دیگر در این دو اثر بمشاهده می‌رسد.

بنابر نوشته کروسینسکی، شاه محمود افغان، اطلاعات مقدماتی خود را در مورد ایران و دو دسته‌گی و اختلاف در ارکان دولت صفوی، از زبان پدرش، حتی در بالین مرگ او شنیده بود و بنابر آن، اندیشه پیشروی تا قلب ایران را در سر داشت. (۳۵)

پس از شکست‌های متواتر لشکرهای صفوی توسط ابدالیان هرات و غلزائیان قندهار او به این درک نایل شده بود که اوضاع در ایران برای هر فرد دلیری که بخواهد دست به یک حمله قطعی و موفقیت‌آمیز بزند، همواره آماده است. بنابر این او در تابستان ۱۷۱۹ میلادی در رأس سپاهی که لکه‌هات تعداد آن را ۱۱۰۰۰ سوار نوشته، از قندهار بیرون آمد و چنان وانمود کرد که قصد جنگ با ابدالیان دارد. اما همینکه به دلآرام رسید، عنان بسوی سیستان کشید و پس از تصرف آن ولایت، باستقامت کرمان پیش راند. سپاه محمود هنگام عبور از دشت سوزان و بی آب و علف «کویر لوت» واقع میان سیستان و کرمان، متحمل تلفات فراوان گردید. و وقتی وارد کرمان شدند، حکمران آن بدون جنگ و

مقاومتی شهر را ترک نمود و به اصفهان فرار کرد. بنابر آن کرمان بدون هیچگونه تلفاتی به تصرف شاه محمود افغان درآمد و او مدت ۹ ماه در کرمان حکمرانند. باری دولت صفوی، محمدقلی بیگ قزوینی را در رأس ۹۰۰۰ سواری برای مقابله با افغانهای مهاجم فرستاد. اما این سپاه از طرف نیروهای شاه محمود به سختی در هم شکست. مگر خبر شورش قندهار به سرکردگی سلطان بیجن لکزی با همراهی ملک جعفر سیستانی که محمود آن اولی را به عنوان نایب خود در قندهار گذاشته بود، برنامه توقف بیشتر در کرمان یا پیشروی محمود را بسوی اصفهان برهم زد و او به عجله و سرعت خود را به قندهار رسانید و با اعدام رهبران شورش، امنیت را در قندهار قایم نمود. (۳۶) لکهارت، با صراحت نظر آنانی را که می‌گویند، لطفعلی خان داغستانی، فرمانده سپاه قزلباش به جنگ محمود به کرمان رفت و محمود را دچار شکست ساخت و بر اثر آن محمود با لشکریان خود کرمان را ترک گفت، از ریشه رد می‌کند و آن را جزو گزافه‌گویی لطف‌علی خان می‌شمارد.

به روایت مجمع التواریخ، لطف‌علی خان «مردی در کمال جبن و سوء تدبیر و کثرت غرور و شدت غضب» (۳۷) خوانده شده است.

بدینسان لطف‌علی خان بطور کلی فرماندهی فاقد کفایت و شجاعت توصیف شده و با اینکه نیرویی مرکب از ۹۰۰۰ سوار به فرماندهی محمدقلی بیگ قزوینی علیه محمود به کرمان گسیل داشت، نقشی به عهده نداشت و آن نیرو هم به آسانی در هم شکست.

بهرحال شاه محمود تا دو سال در قندهار توقف نمود و وضع خود را برای یک حمله قاطع بر ایران تقویت نمود. او در سال ۱۱۳۴ هجری (۱۷۲۱-۱۷۲۲م) با سپاه مهجتر و بیشتری بقصد فتح اصفهان از قندهار خارج شد و در ۲۱ اکتوبر ۱۷۲۱م وارد کرمان گردید. شهر کرمان بدون هیچگونه مشکلی به تصرف محمود درآمد، اما ارگ دروازه‌هایش را بر روی لشکریان محمود بست و به مقاومت پرداخت. باری افغانها با حمله‌ای بیباکانه خود برای فتح ارگ متحمل تلفات سنگینی نیز شدند، اما فتح نصیب آنان نگردید و بعد به

محاصره ارگ پرداختند. رستم محمد سعدلو، حکمران کرمان که ارگ را از هر جهت استحکام بخشیده بود، با شجاعت به دفاع برخاسته بود و تا نبرد، دست از مقاومت برنداشت. در جنوری ۱۷۳۲م رستم سعدلو درگذشت و جانشین او که مرد جنگ و نبرد و پایداری نبود حاضر شد با قبول پرداخت مبلغ هنگفت پول با محمود صلح نماید. محمود هم آن مبلغ را پذیرفت و تصمیم گرفت بسوی اصفهان به پیشروی خود ادامه دهد. (۳۸)

حادثه دیگری که در کرمان به نفع قیام افغانها تمام شد، همراهی و همدلی زرتشتیان آن ولایت از محمود بود. زیرا زرتشتیان در آن ولایت و سایر شهرهای ایران از دست برخوردهای توهین آمیز ملاها و روحانیان شیعه نسبت به خود بجان رسیده بودند و بنابر این از هر اقدام و تحولی که به سرنگونی رژیم صفوی می انجامید، آنها حمایت می کردند. پس زرتشتیان محمود را با قدم و درهم همراهی کردند. محمود نیز از این اوضاع به نفع خود استفاده کرد و زرتشتیان را مورد حمایت خویش قرار داد.

یکی از سرداران موفق و نیرومند سپاه محمود در این لشکرکشی یکنفر زرتشتی از اهل سیستان موسوم به نصرالله، معروف به «کور سلطان» بود. چون نصرالله عادت داشت که یک چشم خود را همیشه می بست، از این روی به «کور سلطان» شهرت یافته بود. موجودیت یکنفر زرتشتی آنها در سطح فرماندهی سپاه افغانی با وجود اختلاف مذهبی یکطرف بیانگر هوشیاری محمود افغان است و از جانب دیگر حاکی از شجاعت و رشادت کم نظیر «کور سلطان» در امور نظامی و رهبری لشکر است. و ممکن است یکی از دلایل همدلی و همیاری زرتشتیان کرمان با شاه محمود افغان، وجود او بوده باشد.

بهر حال، شاه محمود پس از کرمان به استقامت یزد براه افتاد و وقتی به یزد رسید، مردم از ورود لشکریان افغان به داخل شهر دست به مقاومت زدند. محمود از محاصره یزد صرف نظر نمود و بسوی اصفهان پیشراند. در اوایل مارچ ۱۷۲۲م سپاهیان افغان به محل کلناباد واقع در ۲۰ کیلومتری اصفهان رسیدند. تا اینجا هیچگونه مقابله و مقاومتی از جانب دولت ایران برای جلوگیری از افغانها صورت نگرفته بود.

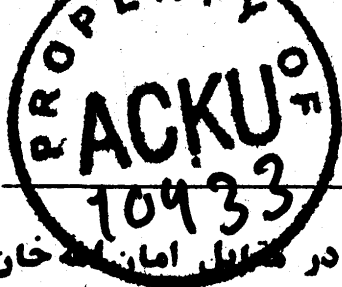
جنگ گلناباد، نبردی سرنوشت ساز

در مورد سپاه شاه محمود روایات مورخین از هم اختلاف دارند. برخی تعداد آن را ۸ هزار و عده‌ای ۲۸ هزار و کسانی هم ۳۰ تا ۴۰ هزار نفر قید کرده‌اند. اما با هر نظر داشت عده سپاه محمود در دو سال قبل که تا کرمان پیش آمده بودند و لکهارت تعداد آن را ۱۱۰۰۰ سوار نوشته است، می‌توان احتمال داد که شاه محمود در مدت اقامت دو ساله خود در قندهار، تعداد بیشتری از مردم قندهار و اطراف آنرا بشمول بلوچ‌ها و هزارها، برای حمله بر پایتخت کشور ایران تدارک دیده باشد و این گمان را که سپاه او در این نوبت باید بیشتر از نوبت اول بوده باشد، بحقیقت نزدیک‌تر می‌سازد.

اما کروسینسکی می‌گوید سپاه افغان بعد از محاصره و فتح اصفهان سوای کشته‌گان، ۲۰ هزار موجود بودند. و از قول عبدالله ایشیک آقاسی محمود نقل می‌کند که هنگام محاصره اصفهان قشون افغانی مرکب از چهارده هزار افغان (پشتون)، هشت هزار هزاره و چهار هزار نفر بلوچ بودند. (۳۹)

مگر لکهارت با توجه به ارقام متفاوت می‌گوید سپاه محمود در این نوبت از ۱۸۰۰۰ نفر بیشتر نبوده است، در حالیکه دولت صفوی برای دفاع از اصفهان ۵۲۰۰۰ نفر جنگجو آماده کرده بود. لکهارت به ذکر این نکته نیز می‌پردازد که این سپاه شاید برای فتح اصفهان در قلب ایران کافی نبوده باشد، اما بخاطر باید داشت که تجربه و شجاعت جنگاوری و حمیت مذهبی افغانها، این کمبود را جبران می‌کرد. (۴۰)

بهر حال به تاریخ ۸ مارس ۱۷۲۲ میلادی، نخستین نبرد سرنوشت ساز سپاه افغانی با قوای مهجری با توپخانه نیرومند دولت صفوی در مقام گلناباد آغاز شد. در جبهه سپاه افغانی، امان‌الله خان در رأس عده‌ای از نیروهای رزمی درسنگر دست راست و نصرالله زرتشتی بسرکردگی گروه دیگری از رزمجویان افغانی در سنگر دست چپ و شاه محمود هوتکی در قلب آن دو گروه، قرار گرفتند. از جانب ایرانی‌ها، رستم خان و سید عبدالله والی «حویزه» در مقابل نصرالله زرتشتی قرار گرفته بودند. محمدقلی خان اعتمادالدوله



در برابر شاه محمود و علیمردان خان والی لرستان در مقابل امان‌الله خان قرار

داشتند.

جنگ ساعت ۴ بعد از ظهر روز هشتم مارس از جانب ایرانی‌ها آغاز شد و ساعت ۹ شب پایان یافت. صف‌آرایی نیروهای متخاصم و افزونی کمیت لشکر ایران در مقایسه با قوای افغانی، چنان می‌نمود که برد با سپاه ایرانی خواهد بود، اما پس از آنکه سلاح و سپاه طرفین بکار افتادند، بزودی کارآئی رزمی افغان‌ها بر لشکرانبوه اما فاقد نظم و نسق نظامی صفوی برتری خود را به اثبات رسانید.

رزمنده‌ترین سپاه ایرانی بسر کردگی رستم خان با آنکه در جنگ از خود رشادت نشان می‌داد تقریباً اکثریت آنان از دم شمشیر افغانها درگذشتند و خود رستم خان هنگام فرار اسبش بر زمین خورد و تا می‌خواست دو باره بر خانه زین قرار گیرد، ضربه‌ای بر فرقش کوفته شد و تگش در زیر ضربات نیزه‌های افغانها سوراخ سوراخ گردید. علیمردان خان که ملیشای بختیاری و کوه گیلویه را رهبری می‌کرد، نیز چنان مورد ضربات مرکبار قرار گرفت که برادرش کشته شد و خود زخمی شدید برداشت و نقش زمین شد و اگر عشایر او تن خون‌آلودش را از میدان بدر نمی‌بردند، سرنوشتی بهتر از رستم خان نداشت.

محمدقلی خان اعتمادالدوله که دید دو ستون دیگر سپاه ایران دچار شکست شدند، بدون آنکه به کمک آنان بشتابد، به افرادش فرمان عقب‌نشینی داد. افغانها چنان سپاه صفوی را از پیش برداشتند که آنها حتی نتوانستند توپخانه خود را بکار اندازند. یکنفر توپچی اروپایی فقط توانست قبل از آنکه پایمال سه ستوران افغانها گردد، سه توپ را آتش بزند و بعد پا به فرار نهد. سپاهیان قزلباش چنان وحشت‌زده از میدان نبرد فرار کردند که وقتی به اصفهان داخل شدند، حتی برای بستن دروازه‌های شهر از عقب خود نیز درنگ نکردند و هرگاه افغانها در همان موقع به تعقیب سپاه ایران می‌پرداختند، شاید بدون هیچگونه مقاومتی بر اصفهان تسلط می‌یافتند و شهریان اصفهان آن همه رنج

گرسنگی و سایر محاصره شهر نمی دیدند. اما افغانها پیش نیامدند و معروف جمع آوری غنایم و مرده ها و زخمی های خود شده بودند. تعداد تلفات سپاه ایران در این نبرد بین ۵ تا ۶ هزار نفر قید شده، در حالیکه تلفات افغانها یک دهم تلفات ایرانی ها گزارش شده است. (۴۱)

گروسینسکی در مورد روحیه جنگجویان افغانی می گوید: « جنگ و قتال عادت معتاد افغانهاست. در جنگ و کارزار کسی نمی تواند از دشمن رو گرداند هر که بر گرده بی امان به قتلش پردازند. در محاصره اصفهان من نزدیک پل عباس آباد تماشای جنگ می کردم. یکی از افغانه را دیدم که دست راستش را افکنده بودند به عقب صف آمده و محافظان به گمان اینکه از جنگ گریخته است، می خواستند او را بکشند. دست افتاده خود را بنمود، باز راضی از برگشتن او نشدند و گفتند: ای نابکار اگر دست راست تو در کارزار افتاده، باید با دست چپ جنگ کنی و اگر دست چپ هم افتاد با دهن جنگ کن و آب دهن بر روی دشمن انداز تا از خدای خود به مزد بزرگ رسی... اگر شمشیر، کمان، تفنگ و غیره اسلحه افغانان بزمین افتد برای گرفتن آن از اسب به زیر نمی آیند. از بسکه در اسب سواری چابک می باشند از روی اسب خم شده از زمین بر می دارند.

هر شهر و بلدی را که می گرفتند اگر از اهالی آن شهر می دیدند که طبقی از جواهر و زر بر سر نهاده می رود، از لشکر و توابع یک نفر که آنجا بودند نمی گذاردند که ذره یی به او اذیت رسانند. به بیع و شرای اسیر رغبت ندارند و اسیر را بعد از مدتی آزاد می کنند و بسیار کسان را که در جنگ گرفتار کردند، بخود اولاد کردند و بچشم فرزند نگرستند. در امور توکل دارند، تن پرور نیستند، به گندم برشته اوقات می گذرانند. عادت به ا لوان اطعمه نکرده اند. روده گوسفند را پر آب کرده بر کمر می پیچند و در وقت حاجت استعمال می نمایند. در طعام تکلیف نمی دارند. نان و سایر خورش ها را بر روی زمین گذاشته می خورند و به غیر از آب چیزی نمی خورند. از اعلی و ادنا شال و کرباس های رنگارنگ دارند که خود را از آفتاب و اسخه خود را از باران نگاه می دارند. لباس گشاد و بلند می پوشند و زن های ایشان بی نقاب در کوچه ها می خرامند و بسیار مقبول در میان آنهاست که چون آفتاب بی حجاب می روند، در گوش های خود از بلور و مدنگ گویگر کنند. (۴۲)

از این شرح بدرستی معلوم می شود که افغانها مردمانی ساده و کم توقع اما سخت جنگجو و دلیر و با انضباط بودند و برای پیروزی خود تا سر حد مرگ می رزمیدند.

سقوط اصفهان و زوال سلسله صفوی ایران:

قشون افغانی در ۱۶ مارس به پیشروی خود بسوی اصفهان پرداخت. جلفا (۴۳) محله‌ای آرامنه‌نشین بدون هیچگونه تلفاتی به تصرف افغانها درآمد. محمود بر آرامنه، مالیات سنگین وضع نمود که در دو نوبت باید می‌پرداختند، گفته می‌شود پنجاه دختر ارمنی نیز از آنها ربوده شده بود و محمود وقتی از آن مطلع شد، دستور داد فوراً آنها را رها سازند تا نزد خانواده‌های خود برگردند. (۴۴)

در تاریخ‌های ۱۶ و ۱۷ همان ماه، فرح‌آباد، قصر دلخواه و با شکوه شاه سلطان حسین که در بیرون اصفهان و نزدیک به شهر بنا یافته بود، به اشغال افغانها درآمد. در آنجا پنج عراده توپ کارگزارده بودند که بدست افغانها افتاد.

محمود فرح‌آباد را پایگاه عملیات بعدی خود بر اصفهان قرار داد و در ۲۰ مارس افغانها به محاصره اصفهان پرداختند. اما چون محاصره کامل نبود، مردم این امکان را داشتند تا خواربار و آذوقه خود را از سمت غرب شهر تدارک ببینند. در ماه اپریل این محاصره کامل شد و هیچکس توانایی ورود به شهر یا خروج از آن نداشت. در ماه اپریل و حتی قبل از آن دوبار افغانها بفکر صلح و مراجعت به کرمان افتادند. در همان اثنا مکتوبی از جانب خان حویزه بدستور شاه به افغانها رسید که، با غنایم بدست آمده به قندهار مراجعت کنند و مبلغ دیگری نیز از شاه گرفته بشما داده خواهد شد. افغانها از دیدن آن مکتوب به ضعف کلی دولت پی بردند و جواب نوشتند که شاه دست یکی از دختران خود را با جهیزیه معادل ۵۰۰۰۰ تومان در دست محمود بگذارد و قندهار و کرمان و سیستان و خراسان را به محمود واگذارد. اگر صلح می‌خواهد این است شرایط ما والا تا پیروزی نهایی از محاصره دست نخواهیم کشید. جانب ایران جواب داد که دختر دادن شیعه به سنی ناممکن است چه رسد به اینکه شاه به رعیت خود دختر بدهد. بقیه شرایط شما را می‌پذیریم. (۴۵)

کاش شاه دخترش را که بعدها خود با نگوینختی به محمود پیشکش نمود، در همان اول وف به محمود می داد تا مردم اصفهان آن همه از گرسنگی رنج نمی دیدند و نمی مردند. در نتیجه این جواب رد افغانها تصمیم به محاصره شهر تا پیروزی نهایی گرفتند.

گرسنگی در مورد وضع مردم در ایام محاصره اصفهان می نویسد: «بعد از سه ماه در شهر اصفهان گوشت خر و شتر فروخته می شد و آنقدر نکشید که حماری (خر) به پنجاه تومان داد و ستد می کردند. بعد آنهم پیدا نشد. بنای خوردن سگ و گربه نهادند. در عرض چهارماه مردم بنای خوردن گوشت اسان نهادند، پنج قصاب به این امر مشغول بودند. مرده تازه را دیدم که رانهایش را بریده می خوردند. چون اهالی شهر اصفهان را عادت نبود که آذوقه سالیانه در خانه های خود جمع نمایند و همه از بازار ملزومات خود را یوم به یوم خریداری می نمودند و ابدأ فکر محاصره به خاطر نمی آوردند. آخر کار بجای رسید که پوست درختان را به وزن دارچینی می فروختند و در هاون کرده می کوفتند و پوست کفش کهنه را جمع کرده می جوشانند و آب آن را می خوردند و مردمان در کوچه ها و کنرها التاده جان می دادند. دختران باکره و زنان بی صاحب که آفتاب بر سرشان نمی یافت، لعل و جواهر و زیور خود را بر سر نهاده فریاد می زدند و جان می دادند و کسی پروای دفن مردگان را نداشت و شهر ایشان از لاشه ایشان پر شد.» (۴۶)

این بیان سیاح پولندی بخوبی از ضعف و بی کفایتی و عاقبت نه اندیشی دولت صفوی و بی پروایی ارکان آن دولت به حال مردم ایران پرده بر می دارد. اگر وزراء و مسولین امور، فره ای در فکر مردم خود می بودند، لاقلاً شهر را از لحاظ خوار بار می بایستی برای یک سال تامین می نمودند و یا خود مردم را به خطر محاصره و عواقب آن متوجه می ساختند تا هر کس غم زندگی خود و خانواده خود را می خورد و چاره ای برای خود می سنجید. ولی متأسفانه که وزراء و ارکان دولت هر یک بفکر انباشتن جیب خود و برانداختن رقبای خود از نظر شاه ساده لوح و خرافاتی بودند و هرگز در غم مردم ایران نبودند.

به قول همان سیاح پولندی، باری مردم شهر قصر شاه را سنگ باران کردند و از شاه

خواستند از قصر بیرون آید و در پیشاپیش مردم حرکت کند تا آنها جان خود را برای نجات از ایران فدا کنند. اما دربانان شاه مردم را با شلیک تفنگ از پشت دروازه‌های قصر متفرق ساختند و شاه حاضر نشد خود را بمردم نشان بدهد. در ماه می ۱۷۲۲ دو سه تن از خانهای ایران بسرکردگی علیمردان خان که قبلاً در جنگ زخم برداشته بود، همراه با مقدار کافی آذوقه و پنج هزار سوار بکمک اصفهان شتافتند. محمود افغان وقتی از موضوع مطلع شد، نصرالله زرتشتی را در رأس ۴۰۰۰ سوار برای مقابله با آنها فرستاد. نصرالله در نزدیکی اصفهان جلوی این سپاه را گرفت و با حمله به آنها، ۱۵۰۰ تن از آنها کشته شدند و بقیه مجبور به فرار گردیدند. (۴۷)

در آخر سپتامبر به پایتخت خبر رسید که ملک محمود سیستانی، حکمران تون و طبس، در رأس ۱۰۰۰۰ نفر سپاه بغرض کمک به اصفهان نزدیک می‌شود. این خبر مایه مسرت مردم اصفهان شد، اما همین که شاه محمود افغان این خبر را شنید، فوراً نصرالله زرتشتی را که هموطن ملک محمود بود به پیشواز او برای مذاکره فرستاد، نصرالله در گلناباد ملک محمود را ملاقات کرد و پس از اهدای هدایای گران بهایی به وی، در مقام توضیح برآمد که اصفهان در شرف تسلیم و سلسله صفوی در حال سقوط می‌باشد. از این روی نمی‌باید افتخاری را که عملاً در جنگ محمود افغان قرار دارد از وی بگیرد. نصرالله پافشاری کرد تا از هرگونه اندیشه برای نجات اصفهان چشم ببوشد و در عوض از او خواست تا با افغانها یکجا شده بکمک آنان، بر خراسان بطور مطلق العنان حکمرانی کند. سر انجام ملک محمود سیستانی طوری تحت تاثیر صحبت و احتجاج نصرالله زرتشتی قرار گرفت که بیدرنگ به خراسان بازگشت. (۴۸)

برخی گفته‌اند که وزراء خودخواه و جبون، شاه سلطان حسین را از ملک محمود ترساندند که اگر او با نیروهای خود وارد اصفهان گردد، شاید خود بر اورنگ سلطنت ایران قرار گیرد و سلسله صفویه را از میان بردارد. از این است که شاه به ملک محمود سیستانی پیغام فرستاد که از راه آمده بازگردد و دولت صفوی خود قادر است که از

اصفهان و سلطنت ایران دفاع کند. ملک محمود هم از این جواب شاه مایوس گشته به حراسان برگشت و به توسعه قلمرو خود پرداخت. خلاصه هر چه مدت محاصره طولانی تر می شد، وضع مردم اصفهان وحشتناکتر می گردید. سرانجام پس از شش ماه محاصره بانخت بر اثر قحطی و گرسنگی و مرگ و میر از بیمارهای عفونی، شاه سلطانحسین محبور شد از تخت سلطنت فرود آید و خود شخصاً به اردوی دشمن رفته و سرنوشت حیات و سلطنت خود را در پای قدرت محمود بگذارد.

مزه تلخ و کسیده یک چنین محاصره شدید و طولانی را شهریان هرات در ۱۷۳۰ و شهریان قندهار در ۱۷۳۸ میلادی از دست قشون ایرانی بسرگردگی نادر ا فشار و در سالهای ۱۸۲۷ و ۱۸۵۷م از دست محمد شاه قاجار شهریان هرات چشیدند. اما مردم گوشت سگ و گربه نخوردند و مقاومت کردند. در حالیکه مدت محاصره این دو شهر هر بار ۱۱ ماه بوده و از اصفهان ۶ ماه و چندروز سپری می شد.

در هر حال لشکرکشی های غارتگرانه همواره دود از دمار مردم فقیر و کم توان کشیده و توانگران کمتر از گرسنگی رنج دیده اند. اصفهان در اواخر ماه اکتوبر آخرین نفس های خود را می کشید. بگفته شاهدان عینی که لکهارت چشمدید آنها را ضبط کرده «سربازانی که دریایان ایام محاصره (۲۳ اکتوبر) به حفاظت حصارها گماشته شده بودند، بیش تر زبندگی داشتند بجای استقرار در این مواضع در بیمارستان به سر برند». (۴۹)

و به قول نماینده شرکت هند شرقی انگلیس، «پادشاه قوی شوکت ایران ساعت ۱۲ آذر ۲۳ اکتوبر بدون هیچگونه جلال و جبروت و شکوه سلطنتی از قصر خود سوار شد او همچون فردی بینوا و پریشان لباس بتن داشت و از آنجا که آشفتگی خاطر از سر و روی ملازمانش می بارید، چنین می نمود که مراسم تشیع رسمی آن اعلحضرت انجام می گیرد».

شاه نگون بخت افسرده و دلخسته سوار بر اسب عاریتی محمود در معابر پایتخت که اکنده از جسد مردگان بود، آهسته می راند تا به فرح آباد، قصر دلخواهش که اکنون محل فرماندهی محمود افغان تعیین شده بود برود و در آنجا با دست خود تاج سلطنت ایران را بر سر محمود افغان گذارد.

راجع به طرز برخورد شاه محمود افغان با شاه سلطان حسین صفوی، لکهارت از قول یک شاهد عینی یعنی ژوزف آپی سالیسمیان ارمنی مترجم قنصل فرانسه که در روز تسلیم شاه صفوی در دربار محمود غلزایی راه یافته بود، می‌نویسد:

«محمود در گوشه تالار نشسته بر مخده زرین تکیه داشت. شاه به گوشه دیگر تالار هدایت شده در آنجا قرار گرفت. شاه سلطان حسین پس از ادای تحیات گفت: «فرزندم، چون اراده قادر متعال بر این قرار گرفته که من بیش از این سطنت نکنم و به موجب مشیتش وقت آن شده که تو از اورنگ سلطنت ایران بالا روی، من از صمیم قلب سطنتم را به تو واگذار می‌کنم و از خداوند توفیق ترا می‌خواهم». شاه پس از ادای این چند کلمه طره پادشاهی را از دستار خود برگرفته آن را برای تسلیم به امان‌الله سپرد. ولی چون متوجه شد که محمود از این کار آزرده خاطر است، طره را از امان‌الله بازگرفت و خود نزد محمود رفت (و او همانطور نشسته بود) آن را با دست خویش بر سر محمود بسته بار دیگر برای وی توفیق خواست، شاه مخلوع بیدرنگ به جای خود بازگشت و نشست. سپس قهوه و چای صرف شد. محمود ظاهراً در این موقع نسبت به سلطان حسین احساسی ترحم کرد و ویرا مخاطب ساخته گفت:

«تو اندوه بدل راه مده، بخت و اقبال انسانی چنین بی ثبات است. خداوند چون اراده‌اش تعلق گیرد، به یکی سلطنت می‌بخشد و چون خواست آن را منتزع ساخته از دستی به دستی و از قومی به قوم دیگر منتقل می‌گرداند. لیکن من عهد می‌کنم که هماره به چشم پدر به تو بنگرم و هیچگاه بدون موابدید تو دست بکاری نزنم» (۵۱)

بدین سان سلطنت شاه سلطان حسین و دوره طولانی سلسله صفویه با طرز ذلت‌بار پایان گرفت. امان‌الله، یکی از فرماندهان افغان عصر همان روز در رأس ۳۰۰۰ سوار افغانی وارد اصفهان شد. او درهای قصر سلطنتی را مهر و نشانی کرده سربازان خود را بجای نگهبانان ایرانی گماشت. روز بعد امان‌الله دستور داد اجساد مردگان را از معابر شهر پاک کنند. و بلافاصله ترتیبی داد که مواد ارتزاقی به مقدار کافی وارد شهر و به مردم توزیع شود. روز بعد امان‌الله برای ورود شاه محمود به اصفهان ترتیبات لازم گرفت و از روی احتیاط بر بام عمارات مرتفع و مناره‌های مساجد در مسیر شاه محمود سربازان کاملاً مسلح به نگهبانی گماشت. در ۲۶ اکتوبر موکب شاه محمود با شکوه و جلال خاص از فرح‌آباد حرکت کرد و به اصفهان وارد شد.

بگفته شاه‌دخان عینی «این موکب با ده صاحب منصب سوار آغاز شد و پشت سر آنان در حدود ۲۰۰۰ سوار که در میان ایشان چندتن از بزرگان و اعیان دربار ایران نیز دیده می‌شد، در حرکت بود. بعد میرآخور افغان در راس بانزده سوار هر کدام با یک جنیت که غایشه‌های بسیار عالی بر آن دوخته شده بود قرار داشتند در پی او عده‌ی تفنگدار و پشت سر آنان ۱۰۰۰ سرباز پیاده نظام حرکت می‌کرد. بعد بلافاصله رئیس کل تشریفات در میان ۳۰۰ زنگی سرخ پوش در حرکت بود. این زنگیان از میان اسیران اصفهان انتخاب شده بودند تا در زمره مستحفظان فاتح افغان درآیند. با چهل قدم فاصله محمود غلزی بر اسبی که والی عربستان در همان روز کناره‌گیری شاه به وی پیشکش کرده بود، سوار بود. سلطان حسین نگون بخت در سمت چپ او می‌رانند از پی این دو امیر در حدود ۳۰۰ غلام بچه سواره در حرکت بودند. سپس مفتی و امان‌الله، صدراعظم محمود و ملا زعفران و نصرالله زرتشتی، ملا موسی خزانه‌دار و محمد آقا ناظر لیبونات محمود حرکت می‌کردند. پس از این عده اعتمادالدوله و صاحب منصبان عالی رتبه شاه مخلوع به اتفاق جمعی از صاحب منصبان افغانی می‌رانند. در خاتمه یکصد شتر که بر پشت هر یک یک توپ شغال (زنبورک) بار بود قرار داشت. مقدم بر این اشتران ۶۰۰ موزیک‌چی و پشت آنان شش‌هزار سرباز سواره نظام در حرکت بودند. آنان به مجرد عبور از پل شیراز، شاه حسین را از میان باغ‌های قصر به توقیف‌گاه او فرستادند. به نظر می‌رسد که محمود حضور شاه مغلوب را در مراسم پیروزی خلاف تدبیر تشخیص کرده بود. و او بعد براه خویش ادامه داد تا پس از اندکی به دروازه‌های شهر رسید.

اهالی با وجود غم و محنت خویش این تغییر را به امید آسایش فرجی دانستند و همین احساس آنان را بر انگیزت تا نسبت به فرمانروای جدید به ظاهر ادای احترام نمایند. آنان امتعه پر بها زیر سم ستوران وی گسترده هوا را عطرآگین ساختند. توپ‌های که بر پشت اشتران قرار داشته گاه و بیگاه آتش می‌شد و ده نفر افغانی که پیشاپیش موکب حرکت می‌کردند به نوبت با صدای بلند بر محمد و یاران اوصلوات و درود می‌فرستادند.» (۵۱)

سربازان افغانی پس از آنکه مراسم ورود رسمی به قصر سلطنتی پایان یافت با صدای بس بلند فریاد «الله اکبر» کشیدند و محمود پس از عبور از دروازه قصر به تالار باریافت و بر اورنگ سلطنت جلوس کرد. بزرگان و وزیران مسئول شاه سلطان حسین مخلوع سوگند وفاداری و احترام به شاه محمود بجا آوردند. این مراسم با شلیک چند توپ به اطلاع همگان رسید. محمود در ختم تشریفات جلوس خود به کلیه حضار ضیافت داد. و بدینگونه دوره فرمانروائی افغانها در ایران آغاز گردید.

سلطنت شاه محمود در ایران:

کروسینسکی، چنانکه قبلاً هم اشاره شد، در ایام محاصره اصفهان در آن شهر شاهد اوضاع دلخراش مردم بوده و پس از فتح آن بوسیله محمود، چندین بار فرصت دیدار با محمود غلزایی برایش میسر گردیده است و تصویری از کرکتر و سیمای محمود را بدینگونه بدست می‌دهد:

«او مردی بود میانه قد، چهارشانه، دارای چهره عریض و بینی پست، چشمان تیز، نگاه تند، گردن کوتاه و ریش سرخ کوسه، او هر روز صبح با زورمندترین افسران اردویش گشتی می‌گرفت و بقیه روز را ورزش‌های که بالاخص بر جسم وی سختی و قوت می‌بخشید می‌پرداخت روزانه پنج گوسفند با پای بسته نزد وی حاضر می‌کردند تا او آنها را با شمشیر خود دو نیم می‌کرد. او در پرتاب کردن نیزه‌های کوتاه بسیار ماهر بود و هرگز هدفی را که نشانه می‌گرفت خطا نمی‌کرد. او در موقع سوار شدن بر اسب، آنچنان جست و چالاک بود که بدون رکاب، با دست چپ از بال اسب می‌گرفت و همینکه دست راست را بر پشت اسب می‌گذاشت در خانه زین سوار بود. او بسیار کم می‌خوابید و هنگام لشکرکشی هرگز بر بستر نمی‌آرمید. شب‌ها، شخصاً از پاسبانان خبر می‌گرفت و در اصفهان به گشت می‌پرداخت. در غذا خوردن میانه رو بود و به هر چه دست می‌یافت قناعت داشت، شراب نمی‌نوشید و بجز با زوجه خود، دختر شاه سلطان حسین که از او یک پسر داشت با هیچ زنی هم‌بستر نشد. شاه محمود بر خلاف شاه حسین که تن آسا و عیاش و مهربان بود، فعال و پرتاقت بود و در قعاص و تعزیر احدی پیشش شفاعت کرده نمی‌توانست و التماس را نمی‌پذیرفت و حکم شرعی را نافذ می‌کرد و در حق دشمن خود بسیار قهار بود. در جنگ‌ها، پیش روی سپاه خود قرار می‌گرفت.» (۵۴)

بهر حال، شاه محمود سه سال در ایران سلطنت نمود (۱۷۲۲-۱۷۲۵م). در آغاز او شخص با نشاط و معتدل بود و یکی از کارهای نخستین او در مسند پادشاهی ایران، عمل انسانی وی در حمل آذوقه برای مردم قطجی زده اصفهان بود. در ماه‌های اول سلطنت خود با میانه روی که مایه اعجاب ایرانیان شده بود، فرمانروائی می‌کرد. او تا آن حد از عقل سلیم برخوردار بود که بی تجربه‌گی افغانها را برای قبضه کردن امور پیچیده اداری دستگاه سلطنت صفوی تشخیص دهد. از این سبب او وزیران و ماموران عالی رتبه را در مقامشان ابقا کرد و در پهلوی هر یک از آنان یک افغان را گماشت.

در چارچوب این تدبیر برای افغانها مجال فرا گرفتن فن اداره فراهم گردید. افغانها جداً متوجه کارداران ایرانی بودند تا مایه فساد و رشوه گیری نشوند و بالنتیجه ایران در اوایل سلطنت محمود از حکومتی برتر از آنچه در نیم قرن گذشته داشت، برخوردار گردید.

شاه محمود آنانی را که نسبت به شاه و وطن خود خیانت ورزیده بودند و عمل جاسوسی به نفع افغانها انجام داده بودند یا اعدام نمود یا زندانی ساخت و درس درستی به خائنین داد. او علناً می گفت از کسانی که به شاه و دولت خود خیانت ورزیده اند، نمی توان چشم نیکی داشت و در صورت اقتضای فرصت در مورد وی نیز راه خیانت پیش خواهد گرفت. (۵۵)

پس از آن محمود دستور داد تا در شهر منادی در دهند که ایرانیان و بخصوص اهل اصفهان هنگامی که با افغانها ملاقات می کنند، از جای خود بلند شوند و با گذاشتن دست بر سینه ادای احترام نمایند. این روش احترام حتی امروز هم در میان افغانهای افغانستان معمول است و جزء فرهنگ زندگی آنانست.

افزون بر آن، محمود گروه های اجتماعی را به هفت درجه تقسیم نمود که افغانها به عنوان گروه فاتح در درجه اول و ایرانیان مغلوب در درجه هفتم قرار می گرفت. و این طرز برخورد ناشی از برخورد و رویه ایست که بیست سال قبل از آن لشکریان فاتح ایران در مقابل قندهاریان و هراتیان می کردند.

در این فرصت دو دشمن در کمین نشسته ایران، روسیه و در رأس آن پطر کبیر و دیگرش ترکیه عثمانی هر یک خطری بشمار می رفتند. مخصوصاً که پطر شهر مهم درینند را تصرف کرده بود. در چنین فرصتی شاهزاده طهماسب صفوی که قبلاً از اصفهان فرار کرده بود، در ۳۰ محرم ۱۱۳۵ هجری = نوامبر ۱۷۲۳م در قزوین اعلام پادشاهی نمود. هر چند این کار وی دعوتی برای جنگ با افغانها بود، اما بر اثر تشویق وزرای بی کفایت خود بزودی در لهو و لعب و عیش و نوش فرق شد و از فکر نجات خانواده خود در اصفهان غافل گردید.

شاه محمود، امان الله خان، اعتمادالدوله و اشرف پسر عموی خود را در رأس ۳۰۰۰ سوار برای نبرد با شاهزاده طماسب بسوی قزوین فرستاد، اما شاهزاده بدون مقاومت و مقابله با افغانها، قزوین را ترک کرده به کاشان و از آنجا به آذربایجان فرار نمود و قزوین بدون جنگ و مقابله‌ای به تصرف افغانها افتاد. در آغاز مردم از افغانها بد رستی پذیرائی کردند اما سپاهیان فاتح نتوانستند جلوی خشونت و بدرفتاری خود را بجان و مال و ناموس مردم بگیرند. از این رو است که بزودی مردم از این روش افغانها بستوه آمده دست به قیام زدند.

در این قیام هر قزوینی مهمان افغان خود را بکشت و بدینگونه عده‌ای از لشکریان افغانی غافلگیر شدند و به قتل رسیدند. امان الله خان نیز زخمی شدید برداشت اما به نیروی‌های باقیمانده خود دستور داد تا خود را به ارگ شهر برسانند و در آنجا بمقاومت بپردازند. قوای افغانی دستور امان الله خان را پذیرفته خود را به ارگ رساندند و این کار باعث نجات آنان گردید. اما چون آذوقه ارگ رو به اتمام بود، امان الله دستور داد تا با یورش و قوت شمشیر صفوف قیام کنندگان را در هم بشکنند و راه بیرون رفت خود را باز نمایند. افغانها چنین کردند اما با دادن تلفات سنگین (در حدود ۱۲۰۰ تن کشته) بقیه توانستند از شهر خارج شوند. عده‌ای از آنها بسوی کاشان رفتند و سپس گروهی از آنجا بسر کردگی اشرف راهی قندهار شدند و گروه دیگر به سرکردگی امان الله خان، خسته و گوفته به اصفهان بازگشتند. (۵۲)

خبر این واقعه چنان بر شاه محمود گران آمد که دستور داد تمام سران و وزیران و سرکردگان اصفهان را به قصر حاضر کنند و بعد تیغ در میان آنان گذارند. این دستور در حق آن مردم بیگناه به استثنای محمدقلی خان اعتمادالدوله که مورد شفاعت دو نفر غلزایی قرار گرفت و از مرگ نجات یافت، عملی شد و همگی از دم تیغ گذشتند و اجساد مقتولین در گذرگاه عامه نهاده شد. محمود به این شدت عمل اکتفا نورزیده دستور قتل فرزندان آن‌ها و عده دیگر از قزلباش‌ها را صادر نمود و چنان ترس و وحشتی در اصفهان ایجاد کرد که تا مدتها کسی جرئت قدم گذاشتن به بیرون از خانه

را نداشت و مردم اجازه نداشتند مواد خواربار به شهر وارد کنند، در نتیجه اصفهان دو باره دچار قحط و گرسنگی شد. و اگر نصرالله زرتشتی به تهیه آذوقه و مواد خواربار از اطراف اصفهان نمی پرداخت، بدون شک مردم از گرسنگی شاید بیشتر از غضب شاه به تلف می رسیدند.

نصرالله زرتشتی در رأس ۳۰۰۰ سوار در نواحی شمال غربی اصفهان به تهیه آذوقه پرداخت و این ماموریت را به وجهه نیکو بسر آورد و مقدار فراوان خواربار به پایتخت فرستاد و از نواحی شرقی و شمال شرقی همدان چهار هزار خانوار سنی مذهب در گزینی را راضی ساخت که به اصفهان کوچ کنند و به سکونت در آن شهر بپردازند. (۵۳)

شیراز دومین شهری بود که می باید گشوده می شد. در اواخر تابستان ۱۷۲۳م نصرالله کور سلطان مامور فتح این شهر شد. او تا نزدیکی شیراز با هیچگونه مقاومتی روبرو نگردید اما وقتی به شیراز رسید، حکمران آن دست به مقاومت زد. نصرالله بیدرنگ هر رأس قوای خود قرار گرفته آنان را برای حمله هدایت نمود. اما این سردار شجاع، از نخستین کسانی بود که آماج تیر مدافعین شهر قرار گرفت و بخاک افتاد. مرگ نصرالله سبب حزن و اندوه فراوان لشکریان او گردید و محمود آن را ضایعه جبران ناپذیر خواند. چه او یکی از پیروزمندترین سرداران لشکر وی بود.

ارامنه و مخصوصاً زرتشتیان با مرگ نصرالله حامی بزرگ خود را از دست دادند و در مرگ او فراوان دریغ خوردند. حتی مردم اصفهان که او را مردی رؤوف و پرتحمل می شناختند از مرگ وی متأسف شدند. کروسینسکی کشیش پولندی در خاطرات خویش می نویسد که نصرالله زرتشتی، مردی بس بردبار و شکیبا بود و چون متوجه شد که پاره‌یی از گرجیان در موقع ارجاع خدمتی از طرف شاه به آنان، مجبور به قبول اسلام میشوند، به آنان اجازه داد که به کیش اولیه خویش بازگردند و حتی از اصفهان کشیش گرجی برای آنان فرستاد. کروسینسکی اضافه می کند که به هر حال او «نه از راه علاقه به عیسویت بلکه به علت تنفر از مذهب شیعه به این کار می پرداخت.» (۵۶)

فرزندان نصرالله زرتشتی پس از فتح اصفهان به سیستان برگشتند و با ۱۲۰۰ خانوار افغانی

و زرتشتی از سیستان به اصفهان کوچ کردند.

شاه محمود پس از مرگ نصرالله زرتشتی، زبردست خان افغان را برای فتح شیراز مامور کرد و او به محاصره شدید آن شهر پرداخت و وقتی شهر تسلیم شد، نسبت به مردم شیراز کمال محبت و رأفت پیشه کرد.

فتح شیراز شاه محمود را خوشحال و امیدوار به فتح شهرهای دیگر ایران نمود. بنابر آن در هنگامی که زبر دست خان مصروف گشایش شیراز و نواحی لار و بندر عباس بود. شاه محمود خود در رأس لشکری بر گلپایگان واقع در یک صد میلی شمال غرب اصفهان حمله برد و آنرا پس از نبردی مختصر گشود و بعد به عزم شهر خونسار واقع در ده میلی جنوب سلسه جبال زاگرس حرکت نمود و آن را نیز متصرف شد و سپس کاشان را به کمک زبردست خان فتح نمود و به اصفهان بازگشت.

گر چه این فتوحات بمنظور توسعه قلمرو او، هیچگونه آینده اطمینان بخشی نداشت، معذرا بار دیگر محمود در رأس سپاه بزرگی قرار گرفت و خواست عشایر کوه کیلویه را منقاد سازد. اما عدم آشنایی او به وضع جغرافیایی آن مناطق و سرمای شدید تلفات سنگین به سپاه محمود وارد آورد. بدون آنکه به فتح و پیروزی دست یافته باشد. محمود از اینکه قدرت و توانایش را بدون ثمره‌یی تباه ساخته بود، سخت ناراحت بود. در همین اثنا، امان الله خان، یکی از رجال مؤثر دولت شاه محمود از او بخاطر شدت عمل و استبداد رأی او یا بخاطر تقسیم غنائم بدست آمده آزرده شده باقوای خود بقصد قندهار از اصفهان بیرون شد. این خبر چنان شاه محمود را تکانه زد که بیدرنک خود تافرسنگ ها بدنبال امان الله شتافت و وقتی اورادریافت، تمام تقاضاهای او را (مبنی بر تقسم قدرت و غنائم بدست آمده) پذیرفت و وی را مجدداً باخود به اصفهان آورد. امان الله خان نیز با یکی از دختران شاه سلطان حسین ازدواج کرده بود و از این طریق نیز نزدیکترین کس شاه محمود شمرده میشد.

کروسینسکی می نویسد که «امان الله خان از کابل به قندهار آمده و به محمود انتساب یافته بود. مردی عاقل و کامل و جنگ دیده و کارآزموده بود. بسیار مدبر شده و باعث ثبات قدم محمود در اصفهان

او شده بود. « (۵۷) شاه محمود، امان الله خان را اعتمادالدوله (صدراعظم) ساخته بود. باری امان الله خان به محمود گوشزد نمود تا اشرف را که مرد شجاع و جنگاور دلیری است از قندهار دو باره بخواهد و قدرش را بجا آورد. شاه محمود بناچار اشرف را از قندهار احضار و ظاهراً به او احترام می‌کرد اما در دل از او بخاطر قدر و منزلتش نزد لشکریان، خوش نمی‌برد. اعتماد و اطمینان محمود نسبت به امان الله خان نیز پس از بازگشت او از راه قندهار کم شده بود، اکنون از هر دو نفر افغان عالیمقام یعنی اشرف و امان الله متنفر و بیمناک بود. البته آن دو نیز نسبت به وی سر کین داشتند.

در همان موقع به شاه محمود اطلاع رسید که کاروان افغانهای که از قندهار به قصد اصفهان در حرکت بودند، از طرف اهالی یزد مورد قتل و غارت قرار گرفته و در حدود ۲۰۰۰ افغانی که همراه آن کاروان بودند نیز همه بقتل رسیده‌اند. قبل از این حادثه البته در حدود سی هزار خانواده دیگر افغان از اقارب لشکریان محمود به اصفهان وارد شده بودند.

شاه محمود به قصد انتقام از اهل یزد در نوامبر ۱۷۲۴ در رأس سپاهی بدان سوی روانه گردید. اما در این لشکرکشی فتح نصیب او نشد و بر عکس سپاه او تلفات زیادی نیز متحمل گردید. سران سپاه قصور و علت این شکست را به خود محمود نسبت دادند و بالنتیجه تعدادی از افراد و افسران او راهی قندهار شدند.

این وقایع چنان بر اعصاب محمود فشار آورد که نسبت به تمام اطرافیان خود بدگمان شده و قبل از همه اشرف پسر عموی خود را در قصر سلطنتی بزندادان سپرد. بعد از این حوادث محمود دچار خوف و ضعف اعصاب شده از خوردن و خوابیدن بازماند و عقلش کم شده رفت و جنون و وسوسه بر او غالب شد. به مشوره مرشد خود به چله خانه نشست و بخواندن اسم اعظم مشغول شد و از خوردن و آشامیدن و صحبت با اشخاص برای مدت چهل روز پرهیز کرد. و قتی از چله خانه بیرون آمد، بارنگ پریده و حال نزار، آرام و قرار نداشت و مشاعرش کاملاً مختل شده بود. و بر همه کس مظنون بود و با همه کس ستیزه جویی می‌نمود. در چنین وضعیتی به او خبر دادند که یکی از

شاهزادگان بنام صفی میرزا از قصر فرار کرده و به بختیاری پناه برده است. این خبر مثل چکش بر مغز او ضربه زد و دیوانه وار بر اولاد و عایله شاه مخلوع حمله برده، زنان و اطفال خانواده شاه را با دست خود از دم شمشیر گذراند.

گویند سلطان حسین از شنیدن فریاد و ضجه اطفالش از خانه برون آمد و این صحنه وحشتناک را مشاهده نمود. فریادالتماس بلند کرد، دو نفر از پسرانش که دستانشان را از عقب بسته بودند، از دست جلاد فرار نموده به آغوش پدر پناه بردند، محمود بر آنها حمله آورد و شاه حسین دستان خود را حایل نمود، شمشیر بر دستان او فرود آمد و او را مجروح نمود. محمود با دیدن خون پدر زنش به خود آمده و از قتل دو پسر باقیمانده منصرف گردید. اما آن دو پسر چنان ترسیده بودند که دو روز بعد هر دوی آنها مردند. (۵۸) اثرات این عمل مخوف بر شخص محمود وحشتناک بود. چه این واقعه آخرین سلامت عقل را از وی گرفت. چنانکه خودکوشتهای بدنش را بدندان میکند و بخود نمی فهمید و زخمهایش عفونی شده میرفت.

چون دیگر شاه محمود قادر به ادامه فرمانروائی نبود، سران افغان و از جمله امان الله خان مصمم به تعیین جانشین وی شدند. در بعد از ظهر روز ۲۲ اپریل ۱۷۲۵م، امان الله و یکی دیگر از سران افغان، اشرف را از بند رها ساختند و سپس در رأس ۷۰۰ یا ۸۰۰ تن راهی میدان شاه شدند. آنان به مجرد ورود بمیدان به قصر سلطنتی حمله بردند و اشرف فوراً قصر را به تصرف آورد و محمود را بزندنان سپرد. بعد از سه روز محمود بر اثر بیماری یا بر اثر سوء قصدی از میان رفت و سلطنت اشرف بعد از مرگ محمود اعلام گردید.

سلطنت شاه اشرف در ایران:

شاه اشرف پسر میر عبدالعزیز هوتک که با شاه محمود هم سن و سال و در حدود ۲۶ یا ۲۷ سال داشت به تاریخ ۲۶ اپریل ۱۷۲۵ میلادی به سلطنت ایران برداشته شد. او با همه جوانی، لشکرکشی کارآزموده و شجاعی بود و کفایت خود را در مقام رهبری به

مرحله ثبوت رسانده بود.

محمود نیز بدلائل شجاعت و دلیری مسلم خود مورد احترام زبردستان و لشکریان خود بود، لیکن دلها را بجای محبت آکنده از رعب و ترس ساخته بود. اشرف در عین آنکه همچون محمود به دلیری و شجاعت معروف بود، به غایت مورد علاقه سپاهیان قرار داشت و چون زیرکتر از محمود بود، بیشتر جانب احتیاط را رعایت می کرد.

اشرف در آغاز خیال داشت سلطنت ایران را به سلطان حسین پادشاه مخلوع صفوی اعاده کند. اما شاه که در این وقت گوشه نشین و تارک دنیا شده بود از قبول این امر ابا ورزید، اما خواهش نمود تا به وضع عایله اش توجه بیشتری صورت گیرد و در عین حال یکی از دخترانش را به عقد خود در آورد. اشرف این مامول را پذیرفت و دستور داد تا بیشتر از پیش به حال او و عایله اش توجه گردد و همچنان با یکی از شاهدخت ها ازدواج نمود. اما قبل از هر عمل دیگر دستور داد اجساد شاهزادگان را با احترام و تجلیل فراوان توسط کاروان به قم انتقال داده و در آرامگاه سلطنتی بخاک سپارند. طبعاً این عمل او سبب ارضای خاطر ایرانیان می گردید. (۵۹)

اشرف به طهماسب میرزا نیز پیشنهاد کرد تا در یک نقطه بیطرف بغرض مصالحه با هم ملاقات کنند. لیکن این اقدامات به علت بدگمانی جانبین صورت نپذیرفت.

اشرف در آغاز سلطنت خود نه تنها از ناحیه مداخلات روسیه و ترکیه عثمانی مورد تهدید قرار داشت بلکه از ناحیه مدعیان دروغین سلطنت ایران نیز خود را با مشکلات فراوان مواجه می دید. ولی قبل از مقابله با این خطرات، متوجه توطئه ای شد که از جانب رجال افغانی به سرکردگی امان الله خان برای او چیده شده بود. ظاهراً علت این اختلاف از اینجا منشاء می گرفت که بقول کرونینسکی « طمع بر امان الله خان غالب آمد و در ظرف یک هفته از طایفه قزلباش ۹۰۰۰۰ تومان گرفته بود. اشرف از این حالت خبردار شده او را احضار نمود و مورد مواخذه قرار داد و هر چه داشت همه را از او گرفت. » (۶۰)

امان الله خان هم که نمیتوانست بار این اهانت و مواخذه را تحمل کند در صدد پراگندگی و همدستی برخی از رجال افغانی، اشرف را از میان بردارد و خود بر آنکه قدرت تکیه

زند. علاوفاً امیران الله خان با شاهزاده طهماسب صفوی که در این وقت در آذربایجان بود باب مکاتبه باز نموده او را تشویق کرده بود بر اصفهان حمله کند. اشرف از این دسیسه او اطلاع یافته امان الله خان را با همکارانش از میان برد و متعاقباً شاهزاده طهماسب را که با سپاهی از قبایل آذربایجان بطرف اصفهان در حرکت بود، شکست داده بسوی مازندران راند و سیدال خان ناصری سر لشکر او توانست قزوین را فتح و به قلمرو او اضافه کند. زبردست خان سردار دیگر او تهران را به تصرف آورد و اقدامات فتح علی خان قاجار را عقیم ساخت.

دفاع اشرف در برابر دشمنان خارجی ایران:

پس از فراغت از کار طهماسب، اشرف متوجه دشمنان خارجی که ایران را مورد تعرض قرار داده بودند، گردید. در این وقت بر اساس معاهده مورخ ۲۴ ژوئن ۱۷۲۴ بین ترکیه و روسیه مبنی بر تقسیم ایران میان آن دو کشور، روس ها ساحات وسیعی از ایران را در قفقاز بشمول شهرهای دربند و بادکوبه بدست آورده و علاوه بر آن یک دسته عساکر خود را از راه بحر بساحل جنوبی خزر پیاده کرده و بر رشت و بعضی نقاط دیگر قبضه کرده بودند. اما در سال ۱۷۲۵ پطر کبیر وفات یافت و جانشینان او بعلت اختلاف در امور داخلی نتوانستند نقشه های او را دنبال کنند. (۶۱)

در وصیت نامه ای که به پطر کبیر نسبت داده شده، آمده است: « نزدیک شدن هرچه بیشتر به قسطنطنیه و هند، کسیکه این منطقه را در دست داشته باشد، مالک تمام جهان خواهد بود. پس برای رسیدن به این مقصود باید بجنگهای دایمی دامن زد، نه فقط در ترکیه بلکه همچنین در ایران. تاسیس کارگاههای کشتی سازی در اطراف دریای سیاه، تصرف تدریجی این دریا که مانند دریای بالتیک برای اجرای طرحهای ما لزوم قطعی دارد. و نفوذ تا خلیج فارس با تضعیف ایران، و در صورت امکان برقراری مجدد روابط تجاری سابق با مشرق زمین. پس از آن پیشروی تا هندوستان که انبار گنجینه های جهان است. پس از هست یابی به آنجا دیگر به طلای انگلیس احتیاجی نخواهیم داشت.» (۶۲)

بدین گونه مفکوره رسیدن به آبهای گرم در دماغ روس ها جای داده شده است. ترکان عثمانی نیز بر طبق معاهده ۲۴ ژوئن ۱۷۲۴ چند لشکر برای فتح ولایات غربی

ایران در قفقاز تا خلیج فارس گسیل نمودند. چون مدا فعه حکمرانان محلی ایران ضعیف بود، قوای عثمانی بر شهرهای تفلیس، ایروان، تبریز و کرمانشاهان دست یافت. قیادت این لشکرهاي عثمانی در دست حسن پاشا والی بغداد بود. مشارالیه اندکی بعد از فتح کرمانشاهان وفات نمود و پسرش احمد پاشا از طرف باب عالی جانشین او گردید و ماموریت یافت تا مستقیماً بسوی اصفهان لشکر کشیده آن را فتح نماید.

اشرف که از نظر مذهبی خود را به ترکان نسبت به ایرانیان نزدیکتر می‌دانست، نخست سعی کرد تا با دولت عثمانی کار را با مصالحه تمام کند و برای این مقصود هیئتی را بریاست شخصی بنام عبدالعزیز نزد باب‌عالی فرستاد. سفیر مذکور سعی کرد تا دولت عثمانی، حاکمیت اشرف را بر ایران برسمیت بشناسد. اما او بدون نتیجه به اصفهان مراجعت کرد. چه ترکیه از دیرباز آرزوی تصرف مناطق غربی ایران را در دل داشت و حاضر نبود فرصت را از دست بدهد و از سوی دیگر این کار مخالف با مواد قراردادی بود که راجع به تقسیم ایران میان روسیه و ترکیه عقد شده بود. (۶۳)

قوای عثمانی که مرکب از ۷۰ تا ۸۰ هزار نفر بودند و هفتاد توپ داشتند از همدان بسوی اصفهان حرکت کردند. سر لشکر آن احمد پاشا به اشرف نامه شدید اللحنی فرستاد و در آن اشرف را به ترک ایران و فرستادن شاه سلطان حسین به نزد خودش تهدید کرد و گفته بود که او برای دو باره بقدرت رساندن شاه مخلوع به اصفهان می‌آید. اشرف از این پیام چنان بر آشفته شد که دستور داد سر شاه مخلوع را از تن جدا کنند و بعد آن را همراه با نامه و قاصدی نزد احمد پاشا فرستاد و حالی کرد که جواب او را با شمشیر خواهد داد. (۶۴)

دکتر فلور، مولف کتاب «اشرف افغان بر تختگاه اصفهان» از قول شاهدان هلندی می‌نویسد که احمد پاشا بوسیله یک ملای ترک و دو ملای افغان به اشرف پیغام زیر را فرستاد: «اشرف شاه! تو باید برای تسلیم به سلطان عثمانی به سر خود نزد احمد پاشا بیایی و سلطان به عنوان یک سنی هم کیش مقام بیگلر بیگی نواحی مفتوحه ایران و جاهایی را که تسخیر خواهی کرد به تو خواهد داد. تو باید بیدرنگ تسلیم شوی و سکهو خطبه به نام سلطان عثمانی زده و خوانده شود.» شاه اشرف آن ملای ترک را با پاسخ زیر نزد احمد پاشا فرستاد. «اگر سلطان عثمانی

شاه اشرف آن ملای ترک را با پاسخ زیر نزد احمد پاشا فرستاد:

«اگر سلطان عثمانی مایل نیست که معاهداتی را که با امپراطوران صفوی بسته است تجدید کند، من هیچ یک از امتیازات ططنانی خود را یا سرزمین‌هایی را که بتازگی گشوده‌ام تسلیم نکرده و با جنگ و دندان و تا آخرین نفس از آنها دفاع خواهم کرد.» (۶۵)

احمد پاشا از پیام اشرف به غضب آمد و امر پیشروی داد. در ۸۰ میلی همداں قوای ترک با نیروهای اشرف که تعداد آن به ۱۷۰۰۰ نفر می‌رسید روبرو شدند. هر دو لشکر بفاصله چند میل از هم توقف کردند و به مطالعه وضع الجیش طرف مشغول شدند. اشرف افرادی بمنظور رخنه در میان لشکر ترک فرستاد تا لافل کردها را از صف نبرد خارج کند. در عین حال احمد پاشا، ۶۰۰۰ سرباز خود را در تاریکی شب برای یک حمله غافلگیرانه بر سر اردوی اشرف فرستاد. راهنما آنها را در تاریکی شب چنان راه نمود که تا فرد آخر از دم تیغ افغانها گذشتند. احمد پاشا از این خبر خشمگین و متحیر مانده بود. در همین احوال چهار نفر عالم دینی افغان وارد اردوی ترک‌ها شدند و به تبلیغ انصراف از جنگ پرداختند. مسن‌ترین آنها به اطلاع احمد پاشا رسانید که آنان از طرف شهریار خود اشرف برای آن آمده‌اند تا از ترک‌ها بخواهند که مخاصمه را با هم کیشان سنی مذهب خویش کنار نهاده به اتفاق آنان علیه ایرانیان شیعه مذهب به جهاد برخیزند. عالم افغانی با این جمله که اشرف افغان در صورت پافشاری احمدپاشا از ریختن خون هم مذهبان سنی خویش متاسف خواهد بود، سخن را پایان بخشید. در همان آوان که احمد پاشا با سخنگوی افغانی مشغول گفت و گو بود، بانگ آذان برخاست. علمای افغانی بیدرنگ برای ادای نماز در صف ترک‌ها قرار گرفتند، بدین سان همکیشی خود را بار دیگر به ترک‌ها نشان دادند. پس از ختم نماز با اصرار مجدد به خودداری از خون‌ریزی بر اسب‌های خود نشستند و به اردوی خود بازگشتند. در همین اثنا عده‌ای از ترک‌ها بدنبال آنها براه افتادند.

احمد پاشا از مشاهده این وضع چاره را در حمله فوری دید و بلادرنگ دستور حمله برقشون افغانی را صادر نمود. اما در آن هنگام بود که اثرات کامل تدابیر اشرف بظهور

پیوست. نه فقط قسمتی از لشکر ترک از حمله امتنا ورزیدند، بلکه ۲۰۰۰۰ نفر کرد به سرکردگی بیک سلیمان اوغلو که در جناح چپ قرار داشتند از صف ترکها بریدند و در کنار اشرف افغان قرار گرفتند.

احمد پاشاه جناح راست خود را سر و سامان بخشید و بر اشرف حمله برد. لیکن حمله او به عقب زده شد. دو بار دیگر نیز ترکها حمله کردند اما هر دو بار جز شکست نصیبی نداشتند. احمد پاشا پیروزی خود را بر افغانها ناممکن دید و بنابر این دستور عقبنشینی صادر نمود. سپاهیان او چنان با شتاب به عقب نشستند که حتی در همدان نیز توقف نکرده و به بغداد فرار کردند. در حالیکه ۱۲۰۰۰ نفر کشته را با توپخانه و اسباب و وسایل حربی بجا گذاشته بودند. کردها از این هرج و مرج استفاده کرده و به غارت وسایل و تجهیزات ترکها پرداختند و افغانها تمام توپخانه و وسایل جنگی را متصرف شدند. (۶۶)

فرهنگ تاریخ وقوع این برخورد را ۲۰ نوامبر ۱۷۲۶ و تعداد تلفات ترکها را ۱۷ هزار کشته قید کرده است. (۶۷) اما دکتر ویلیام فلور، تاریخ وقوع این جنگ را ۸ نوامبر ۱۷۲۶ و عدد تلفات ترکها را ۴۰۰۰ نفر همراه با مقدار عظیمی از تجهیزات و وسایل حربی ضبط کرده، تعداد تلفات سپاه اشرف افغان را فقط ۱۴ نفر نوشته علاوه می کند که اشرف در ۱۷ نوامبر ۱۷۲۶ با پیروزی به اصفهان بازگشت و «اسخارو» نماینده تجارتی هلند از جمله کسانی بود که در یک میلی بیرون شهر به پیشواز شاه اشرف رفته بود. (۶۸)

پس از این نبرد بود که ترکها با اشرف راضی به صلح گشتند و معاهده‌یی میان طرفین به امضاء رسید که بموجب آن شاه اشرف موافقت کرد که در قلمرو او در خطبه اول نام سلطان عثمانی به عنوان خلیفه اسلام برده شود و بعد نام اشرف در مقابل سلطان عثمانی شاه اشرف را به عنوان پادشاه ایران شناخت و موافقت نمود که بنام خود سکه ضرب کند. هر چند اشرف این کار را در همان آغاز جلوس خود به منصبه اجرا نگذاشته بود و مسکوکات طلا و نقره او به سبب عیار بلند خود از ارزش خاصی برخوردار و بنام اشرفی در شهرهای ایران و افغانستان خریداران زیادی داشت. علاوه بر ولایات غربی

ایران مثل کرمان شاهان و همدان و سنندج و خرم آباد و قسمتی از آذربایجان که قبلاً ترکها بر آن تسلط پیدا کرده بودند، زیر سلطه ترکها باقی ماندند.

پس از این معاهده بود که دولت عثمانی رشید افندی را در اگست ۱۷۲۸ بحیث سفیر نزد شاه اشرف به اصفهان فرستاد و شاه اشرف هم محمدخان بلوچ یکی از سران عشایر بلوچ را که مردی صاحب رسوخ و شجاعی بود به عنوان سفیر به استانبول فرستاد. در بار عثمانی از این شخص استقبال شایانی نمود و امر کرد تا تمام منازل واقع در مسیر حرکت سفیر افغانی سفید کاری گردد و به همین مناسبت ترکها این مرد را بنام «خان سیواسی» یعنی خان سفیدکار یاد کردند. (۶۹)

پس از فراغت از کار عثمانی اشرف توجه اش را بسوی روسها معطوف ساخت. روسها قبلاً تحت سرکردگی پتر کبیر شهرهای دربند و بادکوبه را تسخیر کرده بودند و در سال ۱۷۲۵، پتر در گذشت و شاه اشرف هم در ایران بجای شاه محمود قرار گرفت. بازماندگان پتر قدرت آن را نداشتند که نقشه های پتر را بسوی آب های گرم دنبال کنند، لیکن متصرفات خود را در قفقاز حفظ کردند. از طرفی هم شاه اشرف آنقدر توانایی نداشت که روسها را از مناطق اشغالی قفقاز اخراج کند. مع هذا نیروی بسرکردگی سیدال خان ناصری برای نبرد با روسها فرستاد و چند نبرد مختصر بین قوای افغانی و روسها رخداد که در آن سیدال خان زخم برداشت. بعد از آن بتاريخ ۳ فروری یا ۲۴ فروری ۱۷۲۹ پیمان متارکه بین سیدال خان و ژنرال لواشف در رشت بامضاء رسید. به موجب این پیمان، شاه اشرف از ادعایش بر آن ولایاتی که قبلاً طهماسب میرزا صفوی و نماینده او اسماعیل بیگ به روسها واگذار نموده بودند، صرف نظر کرد و در مقابل روسها هم او را به حیث پادشاه مناطق تحت تصرف او در ایران شناختند و هر دو طرف به رفت و آمد تجار و معاملات تجارتی و امکانات اقامت تجار روس در اصفهان و از آنجا به هندوستان و بالعکس موافقت نمودند. (۷۰)

در نتیجه تجاوزات روسها و ترکها بر قلمرو ایران صفوی، ایران تقریباً به چهار قسمت تقسیم شده بود. ولایات غربی و شمال غربی آن بدولت عثمانی و ولایت شمالی

آن بدولت روس تعلق گرفت. خراسان غربی و باقی حصص شمالی ایران در اختیار طهماسب میرزای صفوی قرار داشت که بعد از مرگ پدر خود را به عنوان پادشاه ایران اعلان کرده بود و شاه اشرف که بر اصفهان، شیراز، قزوین، تهران، کرمان و سیستان و حصص جنوب غربی ایران مسلط بود. قندهار که خاستگاه اشرف بود بعد از مرگ شاه محمود، تحت رهبری برادر شاه محمود، شاه حسین از دست اشرف خارج شده و خود را مستقل اعلان کرده بود. در نتیجه شاه اشرف از گرفتن کمک از کشور خود محروم ماند و مجبور شد بیش از پیش بر سپاهیان اجیر از عشایر سنی مذهب ایران تکیه کند و این خود تکیه گاه ضعیفی بود.

نبردهای شاه اشرف با مدعیان سلطنت ایران:

شاه اشرف نه تنها خود را مجبور به دفاع از منافع ایران در برابر روس‌ها و ترکها می‌دید بلکه می‌بایستی شورش‌هایی را که از طرف مدعیان و وارثان دروغین سلطنت صفوی از گوشه و کنار مملکت بروز می‌کرد را نیز خاموش سازد.

یکی از این مدعیان سلطنت، سید احمد کرمانی بود که گویا جدش میرزا داود متولی مرقد امام رضا با دختر شاه سلیمان صفوی ازدواج کرده بود و بنابر این سلطنت را حق خود می‌دانست. در آغاز مدتی با شاهزاده طهماسب بنای همکاری داشت اما چون دید طهماسب به حرف‌های او گوش نمی‌دهد و غرق در عیش و نوش خود است، از شاهزاده برید و در کرمان علم استقلال بلند کرد و خود را شاه خواند. طهماسب سعی نمود او را بر سر جایش بنشاند، اما از عهده او کاری بر نمی‌آمد و بالاخره شاه اشرف در اواخر سال ۱۱۴۰ هجری (۱۷۲۸م) او را در هم شکست و از میان برداشت.

مرد دیگری نیز در بلوچستان سر بلند کرد و کارش بزودی رونق گرفت. این شخص سلطان محمد نام داشت و چون به خرسواری شوق مفرطی داشت، به «سلطان محمد خر سوار» معروف شد.

سلطان محمد خرسوار، باری با سید احمد کرمانی معاف داد و بر او غالب آمد و به

غارت و دست دوازی پرداخت، اما شاه اشرف این شخصی را نیز بشکست و مجبورش ساخت تا به هند متواری گردد. (۷۱)

در کوهستان بختیاری نیز مردی پیدا شد که نخست خود را معصوم میرزا نامید و سپس بر خود نام صفی میرزا گذاشت. مردم به تصور اینکه او همان صفی میرزا است که در ۱۷۲۵ خواسته بود از زندان شاه محمود افغان فرار کند، فوراً دعوی او را اجابت کردند و نام وی را در خطبه بعد از نام طهماسب ذکر نمودند. اما طهماسب میرزا، اصلیت او را منکر شد و او را شاید خواند. مگر او در شوشتر دو باره بر هواخواهان ساده دل خود چیره گردید تا آنکه در سال ۱۱۴۰ هجری (۱۷۲۸) کشته شد.

در سال ۱۱۴۳ هجری (اگست ۱۷۲۹) مدعی دیگری که نام اصلی وی محمدعلی رفسنجانی بود، خود را صفی میرزا خواند و بر مردم شوشتر عرضه کرد. مردم گفتند که چشمان وی شبیه چشمان صفی میرزا است، در حالیکه چشم هیچیک از آن مردم به چشمان صفی میرزا (محمود در حرم قصر) نیفتاده بود. معذا مردم او را خریدار شدند. اما حاکم شوشتر از حمایت وی دست گرفت و او را تحت فشار گذاشت و او ناگزیر گردید تا از آنجا فرار کند و به بین النهرین برود و سپس از قسطنطنیه سر بر آورد.

مرد دیگری بنام زینل بن ابراهیم از مردم لاهی جان سر به طغیان برداشت. او خود را اسماعیل میرزا، یکی از پسران شاه سلطان حسین خواند و مدعی شد که پیش از قتل شاهزادگان از زندان گریخته است. زینل پس از نبردی با هواخواهان طهماسب میرزا به مصاف روس‌ها به گیلان رفت و روس‌ها او را مجبور به فرار به قلمرو اشغالی ترک‌ها نمودند. هر چند در آغاز کار او در آن نواحی رونق گرفت، اما عاقبت دستگیر و به قتل رسید.

دو شاید دیگر علاوه بر زینل خود را اسماعیل میرزا می خواندند، یکی از آنان در سرزمین بختیاری شورش برپا کرد. اما بزودی قلع و قمع گردید و آن دیگر پس از جلوس طهماسب میرزا در اصفهان سر از دربار برآورد و طهماسب میرزا را تحت تأثیر دعوی خود قرار داد. اما طهماسب چون پی برد که او خیال ربودن تاج و تخت را دارد،

او را دستگیر و به قتل آورد. این همه ادعاهای دروغین و شورش‌هایی که مردم بدنبال آنان بر پا می‌کردند، حاکی از آن است که مردم حاکمیت بیگانه را در کشور خود نمی‌خواستند و در جستجوی کسی بودند تا آنها را از چنگ اشغالگران نجات دهد. سر انجام یک چنین کسی پیدا شد و اما این کسی شاهزاده طهماسب صفوی نبود، بلکه یک جنگاور شجاع و دلیری بود که از کوره جنگ‌های قدرت‌طلبی ۶-۷ سال گذشته بدر آمده بود. او نادرقلی، فرمانده اصلی نیروهای شاهزاده طهماسب بود. مؤرخین معتقدند که آموزش‌های رزمی نادرقلی در دستگاه حکومت ملک محمود سیستانی در خراسان، در آتیه درخشان او نقش سازنده داشته است.

نادر، ابتدا در خدمت ملک محمود سیستانی بسر می‌برد، چون در خود نخوت و غروری حس می‌کرد، از خدمت ملک بیرون رفت و برهزنی پرداخت. سعی ملک محمود در دستگیری وی جای را نگرفت. آوازه شجاعت او بگوش شاهزاده طهماسب رسید و او که از خدا چنین آدمی را می‌خواست خود برای دیدار و الحاق نادر از مازندران به خراسان آمد و در قوچان وی را ملاقات کرد و نادر که خیالاتی در سر داشت، وجود شاهزاده طهماسب را برای رسیدن به اهداف آینده خویش، غنیمت شمرد و در صف مدافعین سلطنت صفوی درآمد. سپس نیروهای طهماسب میرزا تحت سرکردگی نادرقلی و فتح علی‌خان قاجار، برای نبرد با ملک محمود سیستانی که در آن هنگام شاه خراسان خوانده می‌شد، خود را آماده کردند و پس از جنگ‌های چند مشهد را متصرف و ملک محمود را وادار به تسلیم نمودند و سراسر خراسان به اطاعت طهماسب میرزا درآمد.

در سال ۱۷۲۹ میلادی نادر توانست ابدالیان هرات را شکست بدهد و هرات را جزو حاکمیت طهماسب میرزا بسازد. نادر تعدادی از سران ابدالی را با افراد جنگی شان شامل اردوی خود نموده، متوجه شاه اشرف گردید.

در سپتامبر ۱۷۲۹ نادر قوایش را بطرف اصفهان سوق داد. شاه اشرف که منتظر حمله نادر بود، برای مقابله بسوی خراسان حرکت کرد. تلافی طرفین بتاريخ ۲۹ همان ماه

در محل مهماندوست در شرق دامغان بر سر راه مشهد - تهران رخداد. اردوی نادر از لحاظ تجهیزات رزمی نسبت به اردوی اشرف برتری داشت. از آنجایی که نادر در جنگ با ابدالیان هرات اصول و روش جنگی افغانها را می دانست. توپخانه اش را بطور نیم دایره در اطراف قوای ایران تعبیه کرد. بطوریکه افغانها از هر سوی که هجوم می آوردند، به آتش توپخانه مواجه می شدند و در نتیجه تمام یورش های دسته جمعی افغانها به عقب زده شد و افغانها با قبول تلفات زیاد مجبور به عقب نشینی شدند. در این نبرد افغانها ۱۲۰۰۰ نفر کشته بر جای گذاشتند، در حالیکه عده تلفات قوای نادر به ۴۰۰۰ نفر می رسید.

جنگ مهم دیگری در محل مورچه خورت واقع شد. اردوی افغانی با استفاده از تجارب گذشته، در سنگر محکمی قرار گرفته بود، اما نادر با سوق دادن یک دسته از قوایش بجانب اصفهان، آنها را به ترک سنگرشان وادار ساخت. اشرف که هیچگونه امیدی برای دفاع از اصفهان نداشت، شهر را ترک گفت و با بقیه اردویش به شیراز رفت. در ۱۶ نوامبر نادر به اصفهان وارد شد و به امر او تمام افغانانی که در شهر باقی مانده بودند و یا خود را پنهان کرده بودند، قتل عام گردیدند. و نسبت به آرامگاه محمود نیز اهانت روا داشته شد. در نهم دسامبر طهماسب میرزا هم از تهران به اصفهان آمد و بر تخت پدرش جلوس نمود. اما هنوز یک هفته از سلطنت طهماسب در اصفهان نگذشته بود که به امر نادر مقرر گردید « از عموم طبقات برای لشکریان او پول جمع آوری شود. این پول طوری به عنف و جبر وصول گردید که پاره ای تا دم مرگ زیر چوب افتادند و برخی از هستی ساقط شدند. سربازان نادر واقعاً مردم را غارت می کردند و حتی عده ای از مردم را مثل برده بفروش رساندند. مردم زود متوجه شدند که در عهد افغانه روزگار نسبتاً خوش تری داشتند.» (۷۳)

نادر با وجود اصرار شاه حاضر نبود بدنبال اشرف حرکت و کار او را یکطرفه کند. تا آنکه شاه فرمان واگذاری خراسان و کرمان و مازندران را به عنوان تیول نادر امضاء کرد و اجازه داد هر طور خود نادر می خواهد، مالیه وضع کند و بدینسان نادر در امر

سلطنت طهماسب رسماً شریک شد.

سپس نادر حاضر گردید به تعقیب اشرف بسوی شیراز حرکت کند. اشرف در شیراز در صدد اردوی تازه برآمد و این اردو را از مردم افغان مقیم شیراز و سایر باشندگان سنی مذهب و قبایل عرب تهیه دید و با همه مشکلات ۲۰ هزار نفر برای مقابله با نادر آماده کرد. در ۲۴ دسامبر نادر نیز بسوی شیراز حرکت کرد و در نزدیکی شهر در محل زرقان با قوای افغانی مواجه گردید. جنگ آغاز شد. توپخانه نادر یک بار دیگر برتری خود را بر اردوی افغانی ثابت ساخت و با همه مقاومت، اشرف از نادر شکست خورد و به شیراز عقب نشست. نادر شهر را به محاصره کشید. اشرف چون دانست که توقف در شهر موجب اسارت او می‌گردد، به اتفاق سر لشکر خود سیدالخان خان ناصری و دو صد سوار افغانی از شهر خارج شد و با شمشیر راهی از دل دشمن باز کرد و با شتاب تمام بسوی شرق کشید.

قوای نادر، افغانان را دنبال کردند. در محل پل فساد ملایر محمد معروف به «میاجی» که شخصیت روحانی و پیر و مرشد شاه محمود و شاه اشرف بود با عده کمی جلو تعقیب کنندگان را گرفت و در جلوگیری آنان پایداری نمود تا آنجا که سرش را در این راه از دست داد، اما به اشرف و همراهان او این موقع را مسیر ساخت تا خود را از تیرس نیروهای نادر نجات بدهد. (۷۴)

شخصیت و سجایای اشرف و مرگ او:

کروسینسکی، کشیش پولندی که خود هنگام محاصره و فتح اصفهان حضور داشته و چندین بار موفق به صحبت و دیدار با شاه محمود و شاه اشرف شده، در مورد اشرف می‌گوید: «اشرف با محمود از قندهار آمده بود، مردی جنگ دیده و کار آزموده بود و دسته‌یی از سپاه تحت فرمان او عمل می‌کردند. عاقل و صاحب رأی و شجاع و مدبر و خیرخواه مردم و متواضع و بسیار مهربان بود. از آن سبب نیز سپاه به او میلی وافر داشتند. در محل گلناباد طالب صلح بود و در دماغ محمود هوس پادشاهی عجم افتاده بود. اشرف چون رغبت صلح اظهار نمود، محمود از او دلگیر شد. اشرف از این حالت آگاه گشته، غالباً از خوف و تحاشی خالی نبود. در محاصره اصفهان که در سرای شاهی

آذوقه نبود، اشرف اطلاع حاصل کرده برای شاه، هزارمین آذوقه فرستاد و مکتوب نوشت و از شاه خزینه خواست که به سپاه تابع خود دهد... محمود از قضیه آگاه گشته و بخاطرش تغییر راه یافته آشکار نکرد و بعد از چند روز اشرف را از اصفهان دور کرد و جهت دفع لشکر امدادی اصفهان به اطراف اصفهان فرستاد. چون اصفهان فتح شد، اشرف را به حضور طلبیده از او بازخواست نمود که چرا آذوقه بشاه سلطان حسین فرستادی؟ و خطاب و عتاب کرده بزندانش فرستاد، لیکن در زندان احترامش مرا کرد چراکه محمود آبروی دولت و ظفر را از حسن تدبیر اشرف و امان الله خان و شیخ افغانه (ملا پیر محمد) داشت. اشرف در حال پادشاهی خود اظهار رفق و ملایمت و تواضع و عدالت نمود و به اطراف و اکناف آدم‌ها فرستاد و نوشته‌ها نوشت که من بعد مردم در امن و امان و ایران باید آباد باشد نه خرابه» (۷۵)

از کارهای ماندگار اشرف در ایران، یکی کتاب بسیار مهم و ارزشمند «تذکره الملوک» است. که بدستور او در مورد سازمان اداری حکومت صفوی در سال دوم سلطنت او یعنی در ۱۷۲۶ میلادی نوشته شده است و ظاهراً به منظور فراگیری فن حکومت و اداره برای افغانها فاتح و حاکم بر سرنوشت ایران، به میان آمده است. این کتاب از یک چنان اهمیت تاریخی برخوردار است که پروفیسور مینورسکی را وا داشت تا آن را تحشیه و تعلیق کرده با مقدمه جامع و مفصلی آن را بچاپ برساند. پروفیسور مینورسکی در این مقدمه پس از تعیین ارزش آثار نویسندگان اروپایی از قبیل، شاردن و کمپفر و سانسون و دوبرین و غیره می‌گوید: «تالیف آنان شرح و توصیف محض است در حالیکه تذکره الملوک روح واقعی دستگاه اداری صفویه را می‌نمایاند.» (۷۶)

دو دیگر، ضرب مسکوکات طلای اشرفی و نقره اشرفی در اصفهان است که بمناسبت جلوس خود بر تختگاه اصفهان به ضرب آن اقدام ورزید. این مسکوکات بدلیل عیار بلند خود، از ارزش خاصی در ایران و افغانستان برخوردار بودند و تا هنوز هم شهرت خود را حفظ کرده‌اند. در روی برخی از مسکوکات شاه اشرفی این بیت نقر شده بود:

به اشرفی اثر نام آن جناب رسد

شرف زسکه اشرف به آفتاب رسید

بیر حال، اشرف پس از آنکه از نادر شکست خورد دیگر نتوانست سپاهی غرض مقابله

با نادر آماده کند و در اپریل سال ۱۷۲۰ بناچار راهی قندهار شد و بعد از آنکه از کرمان و دشت لوت گذشته دیگر خود را از پیگرد سپاهیان نادر در امان یافت. مگر متأسفانه که از جانب پسرعمش شاه حسین مورد بی‌لطفی و پیگرد قرار گرفت. بنابراین وقتی در حوالی «لکی» و «مزار» در همانند سفلی رسید، مطلع شد که شاه حسین قصد از میان بردن او را دارد، لذا سعی کرد که به بلوچستان پناه ببرد. لیکن چنین مجالی نیافت و در ماه مارس ۱۷۲۰ به ضرب گلوله، یکی از کماشتگان شاه حسین هوتکی موسوم به ابراهیم به قتل رسید و گویا به انتقام مرگ شاه محمود برادر شاه حسین گشته شد.

میرزا مهدی خان مؤلف جهانگشای نادری می‌آورد که اندکی بعد از قتل شاه اشرف، یکنفر بنام ملا زعفران نامه‌ی از جانب شاه حسین برای نادر در سنجج آورد که در آن تقاضا شده بود تا اولاد و زنان باقی‌مانده شاه محمود را که در شیراز گرفتار شده بودند به قندهار بفرستند و ضمناً برای اثبات دوستی خود تفصیل قتل شاه اشرف را بیان کرده بود.

به این تفصیل که چون وی از کنار هیرمند از راه میانه آهنگ بلوچستان کرد، شاه حسین به تعقیب او به قلعه لکی در گرمسیر وارد شد و ابراهیم خان بلوچ ملازم خود را به تعقیب و قتل او مأمور کرد. در این وقت شاه اشرف در زردکوه واقع در سفلی شورابک بود. ابراهیم نام او را به ضرب گلوله از پا درآورده («مهدزین علیا و بنات خاقان مغفور») را به خود به قندهار آورد. بعدها شاه حسین هوتکی وابستگان حرم شاهی صفوی را با ۱۴ تن از وابستگان شاه محمود هوتکی که در گرو نادرافشار بودند معاوضه نمود. (۷۷) و چندی بعد خود شاه حسین هوتکی نیز بدست نادرافشار در قندهار شکسته شد و به مازندران تبعید و در آنجا از بین برده شد.

رو به مرگ، دولتی که میرویس خان اساس گذاشت و به دولت هوتکی قندهار معروف شد، تقریباً سی سال دوام کرد اما بنا بر خصلت مناسبات فتودالی، بزودی میان پسران عمو و سران نظامی و اعیان اختلاف پیدا شد و باعث سقوط آن دولت گردید (۱۷۳۸م).

مآخذ و یادداشتها :

- ۱- لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، طبع ۱۳۳۱، ص ۳۴۵
- ۲- میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۷۴، چاپ ایران ۱۳۷۱
- ۳- پوهاند زهما، مجله آریانا مقاله «رستاخیز قندهار» سال ۱۳۵۱، شماره ۳، ص ۱۷-۱۸
- ۴- پوهاند زهما، همانجا
- ۵- Dupree, Afghanistan 1980 p 223_224
- ۶- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۷۵
- ۷- قاضی عطاءالله - دپشتو تاریخ، ج ۱ ص ۵۶ چاپ حربی پوهنتون ۱۳۵۶
- ۸- تاریخ سیاح مسیحی (کروسینسکی) تحشیه و تعلیق فقیرمحمد خیرخواه . ۱۳۶۳ کابل ، ص ۱۸
- ۹- قاضی عطاءالله، دپشتو تاریخ، ص ۵۶ ج ۱، مقایسه شود با تاریخ افغانستان از ملسون ترجمه منشی احمد جان طبع پشاور ۱۳۴۰ م، ص ۱۹۶
- ۱۰- تاریخ قاضی عطاءالله خان ج ۱ ص ۵۶-۵۷، مقایسه شود با تاریخ افغانستان، ترجمه منشی احمد جان ص ۲۰۶-۲۰۹
- ۱۱- کروسینسکی ، سخنان میرویس خان رابه علمای مکه و مدینه اینطور ضبط کرده: «ملتیت که پادشاهان عجم به مامسلط شده اندومارعت ایشان شده ایم. تعدی بیحدودی و بیحسابی بمامیکنند والحال حاکمی، جاهلی، نادان وبی ایمان با لشکری که ایشان نیزظالم ودست نارس اند، برماگماشته، مارا به انواع بلاومصائب مبتلاداشته وآنها را محافظ نامیده وبه ماتعیین کرده اند که بچندین امور خلاف شرع مرتکب میشوند. جور وجفا میکنند ودست بعرض وناموس ما دراز می دارندوهیچگونه ترحم وفتوت برما روا نمیدارند. واولاد مارا بطریق غصب وسرقت از ما ربوده بگرجستان میفرستند و درآنجامی فروشند وزنان مارا جبراً وقهراً تزویج میکنند. اگر ما عاجزان را غیرت دین دست دهد، آیشرها جایزاست که ماشمشیر برروی آنها بکشیم وهرجا که آنها را ببینیم بکشیم وباصف بسته باباشان مفاظه کنیم! واکرمخاربه کنیم اطلاق لفظ ومعنی جهاد برما رواست وآیا مقتول ما درراه خدا شهیداست! ودراینصورت هرگاه غلبه ازما باشد عرض ایشان وخون ایشان را اگر بفروشیم برما حلال است!... فتوای آنرا با اقلام حقایق ارتسام قلمی فرمائید تا تکلیف خودبدانیم.» (تاریخ سیاح مسیحی، ص ۲۱)
- ۱۲- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۷

- ۱۳- پوهاند حبیب الله نزی ، د کروسینسکی خاطرات ، مجله آزاد افغانستان ، شماره ۴ ص ۵۶
- ۱۴- مجله آریانا، سال ۱۳۵۱ مقاله، (رستاخیز قندهار) از پوهاند زهما ، ص ۲۰- مقایسه شود با تاریخ قاضی اعطاء الله ص ۵۸-۶۲ و نیز دیده شود تاریخ مختصر افغانستان ج ۲ ص ۷۳
- ۱۵- غبار - افغانستان در مسیر تاریخ ص ۳۱۸-۳۱۹، تاریخ افغانستان از ملسون ترجمه پشتواز منشی احمد جان ص ۲۰۲
- ۱۶- حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ج ۲، ص ۷۳، هوتکی ها، از عبدالرئوف بینوا چاپ ۱۳۳۵، ص ۴۴
- ۱۷- کروسینسکی، همانجا، ص ۲۶
- ۱۸- همانجا، ص ۲۶
- ۱۹- همان اثر، ص ۱۱، این مکتوب عنوانی بهادرشاه فرستاده شده ولکهارت، درمورد بهادرشاه مینویسد وی در سال ۱۷۰۷ میلادی بجای پدر (اورنگ زیب) نشست و لقب بهادرشاه بر خود گذاشت.
- ۲۰- کروسینسکی، ص ۱۱ (تعلیقات)
- ۲۱- سید جمال الدین افغان، تلمه البیان فی التاریخ افغان، ترجمه محمد امین خویانی، ۱۳۶۸، کابل، ص ۲۰-۲۱
- ۲۲- غبار، ص ۳۲۰، قاضی عطاء الله ص ۷۳-۷۴، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۷۷
- ۲۳- حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۲۴۶
- ۲۴- لکهارت ، همان اثر، ص ۱۰۴
- ۲۵- ت حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ص ۷۷، لوی دوبری، افغانستان ۱۸۸۰، صص ۲۲۳-۲۲۴
- ۲۶- غبار ، افغانستان در مسیر تاریخ ص ۲۲۲ و نیز قاضی عطاء الله ص ۷۳-۷۴،
- ۲۷- فرهنگ همان اثر، ص ۸۱
- ۲۸- غبار، ص ۳۲۰ مقایسه شود با تاریخ افغانستان از ملسون، طبع پشاور ص ۲۱۰
- ۲۹- غبار ، همانجا ، ص ۳۲۰
- ۳۰- کروسینسکی ، همانجا، ص ۲۸
- ۳۱- هوتکی ها از عبدالرئوف بینوا طبع ۱۳۳۵ ص ۷۹، غبار ص ۲۲۳.
- ۳۲- کروسینسکی، ص ۲۸-۲۹
- ۳۳- کروسینسکی، ص ۱۰-۱۲
- ۳۴- لکهارت، ص ۵۵۵
- ۳۵- کروسینسکی، ص ۲۸
- ۳۶- لکهارت، همان اثر، ص ۱۵۱

- ۳۷- محمدخلیل مرعشی، مجمع التواریخ، ص ۴۴ (بحواله لکهارت، همان اثر، حواشی ص ۱۳)
- ۳۸- لکهارت، همانجا، ص ۱۵۱
- ۳۹- کروسینسکی، همان اثر، ص ۶۳
- ۴۰- لکهارت، همان اثر، ص ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۷
- ۴۱- همان اثر، ص ۱۶۳-۱۶۴
- ۴۲- کروسینسکی، همان اثر، ص ۱۲-۱۳
- ۴۳- جلفا (بضم اول) دراصل « جلفا» است و مفهوم آن این است که اقلیت های مذهبی مانند ارامنه، یهودیان و زرتشتیان مجبور بودند تا برای تمیز شان از مسلمانان، در پای خود جل (پارچه) ای ببندند تا مردم مسلمان آنها را بشناسند و به آنها دست ندهند (از قول آرمین پارسا مقیم سوئد)
- ۴۴- لکهارت، همان اثر، ص ۱۵۶ مقایسه شود با تاریخ سیاح مسیحی، ص ۴۰
- ۴۵- کروسینسکی، ص ۳۹، لکهارت، همان اثر، ص ۱۸۱
- ۴۶- کروسینسکی، ص ۴۲، لکهارت، ص ۱۹۳
- ۴۷- جی، پی، تیت، سیستان، ج ۱، ترجمه دکتر سیداحمد موسوی، طبع تهران ۱۳۷۴، ص ۱۵۴ ابجد، کروسینسکی، ص ۴۲
- ۴۸- لکهارت، همان اثر، ص ۱۸۷، ۱۸۵
- ۴۹-۵۰- لکهارت، صفحات ۱۹۸-۱۹۹
- ۵۱- همانجا، صفحات ۲۰۰-۲۰۱، کروسینسکی، صفحات ۴۹-۵۰
- ۵۲- فرهنگ، ۱ فغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۹۴، لکهارت، اثر قبل الذکر، ص ۲۱۹، کروسینسکی ص ۶۳
- ۵۳- لکهارت، همان اثر، ص ۲۲۱، کروسینسکی، ص ۶۳
- ۵۴- کروسینسکی، ص ۵۱، لکهارت، ص ۲۳۲
- ۵۵- لکهارت، ص ۲۳۳، کروسینسکی، ص ۵۱، کروسینسکی تعداد درگزنی هارا صد هزار نوشته است
- ۵۶- لکهارت، ص ۲۳۴، کروسینسکی، ص ۵۳
- ۵۷- کروسینسکی، ص ۵۷
- ۵۸- لکهارت، همانجا، صفحات ۲۳۹-۲۴۰، کروسینسکی، صفحات ۶۰-۶۱
- ۵۹- لکهارت، ص ۳۱۷، کروسینسکی، ص ۶۴
- ۶۰- کروسینسکی، همانجا، ص ۶۶
- ۶۱- فرهنگ، همان اثر، ص ۹۵، لکهارت، ص ۳۲۶-۳۲۸

۵۴ خیرشهای مردم

۶۲- رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان ، دکتر پیو- کارتولونزیو، ترجمه دکتر عباس آفرین
صص ۲۲-۲۳ ، نگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ، ۱۳۵۹

۶۳- برای اطلاع بیشتر از قرارداد تقسیم ایران میان روسیه و ترکیه رجوع شود به فصل ۱۷ و صفحه ۲۶۹
کتاب انقراض سلسله صفویه

۶۴- لکهارت، ص ۳۲۲

۶۵- دکتر فلور، اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری تهران ۱۳۶۷ ص ۸ - ۱۸

۶۶- لکهارت، همانجا، صص ۳۳۲-۳۳۴

۶۷- فرهنگه همان اثر، ص ۹۶

۶۸- اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، ص ۹۱

۶۹- لکهارت، همانجا، ص ۳۳۹، در مورد محمدخان بلوچ باید گفت که او یکی از رجال معتبر و بارسوخ
بلوچ بود و چون اصفهان بوسیله نادر افشار فتح و اشرف افغان نیز شکست خورده به افغانستان بازگشته بود،
اونیز وقتی از ترکیه برگشت و دید ورق برگشته است راهی بلوچستان شد. در سال ۱۷۳۴م او با همدستی شیخ
احمد مدنی ، یکی از اعراب خلیج ، دست به قیام بر ضد نادر زد. نیرو های نادر افشار را در چندین نبرد به
عقب نشینی وادار کرد. اما سرانجام در یکی از نبردها از نادر شکست خورده دستگیر و به زندان سپرده
شد. محمدخان بلوچ ننگ اسارت را در دست نادر برای خود توهینی بزرگ دانسته، خودش را با خنجر از
میان برد. نگارنده مقالاتی مفصل در مورد رشادت های این مرد شجاع بلوچی و قیام او بر ضد نادر
افشار نوشته است و در مجله ملیت های برادر در کابل در سال ۱۳۶۵ش به چاپ رسانده است. ولی اکنون آن
مجله در دسترس نیست. علاقمندان میتوانند به آن مجله رجوع کنند.

۷۰- فرهنگه ص ۹۷ مقایسه شود با لکهارت، ص ۳۴۰-۳۴۱ و فصل ۱۸ انقراض سلسله صفویه

۷۱- میرزا مهدی خان، جهانگشای نادری، ص ۱۴-۱۶، لکهارت صص ۳۴۴-۳۴۵

۷۲- لکهارت، صص ۳۷۲-۳۷۳

۷۳- لکهارت، ص ۳۸۳

۷۴- فرهنگه همانجا، ص ۹۹

۷۵- کروسینسکی، همانجا، ص ۶۳

۷۶- لکهارت، ص ۵۶۸

۷۷- فرهنگه ج ۱، ص ۱۰۰-۱۰۱

فصل دوم

خیزش هرات برهبری ابدالیان

(۱۷۱۶. ۱۷۳۱ م)

ابدالیان از کجا و چگونه به هرات آمدند؟

قبیله نیرومند ابدالی (یا درانی چنانکه امروز به این نام خوانده می‌شوند) نام خود را از فردی به نام ابدال یا اودال بن ترین بن شرخون بن سره بن ، جد معروف قبایل پشتون اقتباس کرده‌اند.

بنا بر روایتی، ابدال از آن جهت که هر خدمت خواجه ابو احمد ابدال از پیروان طریقه چشتیه قرار داشت به این نام خوانده می‌شود. اما این روایت (هر چند کمتر مدار اعتبار است) همانند نظریه دکتر بلیوکه سعی کرده ابدالی را شکل متحول کلمه هیطال (یا هفتالی) بدانند، بعید به نظر نمی‌رسد. (۱)

پوهاند حبیبی نیز با طرح کلمات ابدال و اودال در قرینه جوئی کلمات هپتال = یفتل می‌خواهد به ریشه ابدال و اودال برسد. (۲) هر چند که این کوشش پوهاند مذکور از جانب برخی از پشتونهای مشکل پسند چندان مورد قبول نیست.

بلافاصله باید گفت که «هیاطله» یا «هفتالی» متذکره طبری (۳) [که ظاهراً کاتبان عربی زبان به اشتباه آنرا بگونه هیاطله و هیطال ، ضبط کرده‌اند و صورت درست و نزدیک به ریشه آن همان : هپتال و یپتل چینی است] نام قبیله‌ای از قبایل معروف آریایی بود که در اوایل ورود خود در شمال هندوکش در تخارستان سکنی گزیدند ولی در قرن پنجم میلادی از شمال هندوکش به سرزمین زابلستان و قندهار فرود آمدند و امروز بقایای این قبیله در تخارستان و بدخشان افغانستان بنام یفتلی معروف‌اند.

اکادمسین دکتر جاوید، در تشریح نام خراسان از تخارستان و شهرهای آن یادآور شده می‌نگارد که «در قدیم پادشاهان هیاطله در تخارستان حکومت می‌کردند و عنوان

یغو داشتند. و امرای باستانی کوشانی نیز یغو لقب داشتند. | میتوان تصور کرد که نام ابغان و افغان از همین لقب برون آمده است [س-هپتل، هپتال چینی (yeptal) در فارسی ظاهراً ابدال شده است. (ابدال در زبان عربی جمع بدیل یا بدل، گروهی از صلحا را گویند که هیچوقت زمین از وجود آنها خالی نیست. هرگاه یکی بمیرد، دیگری ظهور می‌کند.]. یفتالیان مذهب بودائی داشتند و در زمان شاپور اول ساسانی جزو قلمرو ساسانیان بودند. شاپور در کتیبه کعبه زرتشت، نرسه را به عنوان شاه هند و سکستان و تخارستان معرفی نموده است. « (۴)

بوسورت نیز در ارتباط به فتوحات اولیه اسلام در هرات و پوشنگ از فرمانروای نیرومندی یاد می‌کند که در سال ۳۱ هجری بر ضد نفوذ و سلطه اعراب دست به قیام زد. و احتمال می‌رود که این مرد نیرومند فرمانروای محلی همان قارن هراتی باشد که (خالد بن عبدالله) حکمران عربی هرات را از آنجا مجبور به فرار کرد، مگر سر انجام از دست اخف بن قیس والی عربی نیشابور شکسته شد. (فلقیه الهیاطله وهم اهل هرات). بو سورت همچنان از آخرین فرمانروای بزرگ هپتالیان بنام طرخان نیزک یادآور شده می‌افزاید که او سالیان درازی آرمان ایشان را زنده نگهداشت. و مقاومت او هنگامی پایان گرفت که قتیبه مسلم در ۸۶ ق = ۷۰۵ م، خایانه وی را فرو گرفت و نابودش ساخت، (۵)

بهر حال پوهاند حبیبی نوشته است که ملک سلیمان مشهور به زیرک، قبایل افغانی را از کوه سلیمان به وادی قندهار اسکان داد و در آخر عمر خود ملک بارک پسر خود را در یک جرگه بزرگ قومی جانشین خود کرد و بعد از بارگه پوپل پسر دیگر زیرک، ریاست قبیله را بدست گرفت و پس از ۶۵ سال ریاست به عمر ۸۹ سالگی درگذشت. بعد ملک حبیب پسر ملک پوپل جانشین پدر شد و پس از او ملک بامی (بامی زائی منسوب به اوست) رئیس قبیله افغانی قندهار گردید و با سلطان سکندر سوری (۸۵۵-۹۰۰ م) روابط دوستانه داشت. بعد از ملک بامی، ملک بهلول پسرکافی ولد بامی و سپس ملک صالح پسر معروف پسر ملک بهلول روسای قبایل افغانی شدند. ملک صالح با دربار

شیرشاه سوری (۹۴۷ - ۹۶۰ هجری) روابط دوستانه داشت. بعد از ملک صالح، ملک سدو برادر ملک صالح که جد بزرگ دودمان سدوزائی است، در یک جرگه بزرگ قومی ریاست قبایل افغانی قندهار را بدست گرفت.

بقول سید جمال الدین افغانی و لکهارت، ملک سدو از جانب شاه عباس اول صفوی نیز به عنوان رئیس اقوام ابدالی قندهار برسمیت شناخته شده بود. ملک سدو (متولد ۹۴۵ هجری مطابق ۱۵۵۷م) مرکز خود را ارغسان قندهار قرار داد. محمدخان رئیس طایفه بارکزائی (که سلسله محمدزایی نسب خود را از او گرفته اند) معاصر ملک سدو بود، ملک سدو وقتی به عمر ۷۵ سالگی رسید در یک جرگه قومی از میان پنج پسر خود یعنی خواجه خضرخان، مغدود (یا مودود)، زعفران خان، کامران خان، بهادرخان، پسر بزرگ خود خضرخان را بجای خود منسوب کرد. خضرخان در سال ۱۰۳۶ هجری = ۱۶۲۶م زندگی را بدرود گفت و بجای او ملک مغدود یا مودود قرار گرفت. ملک مغدود و بقیه برادران بدلائل نامعلوم بر خلاف تمایل پدرشان سدو خان روابطشان با حکمران صفوی قندهار تیره شد و آنان به هواداری شاه جهان امپراتوری هند برخاستند و لشکریان شاه جهان را در فتح قندهار در سال ۱۰۴۷ هجری = ۱۶۳۷م یاری رساندند و بنابراین این برادران از طرف شاه جهان به عنوان مرزبانان قندهار شناخته شدند.

از میان این برادران کامران، مرد فاضلی بود که کتابی بنام «کلید کامرانی» بزبان پشتو نگاشته است. ملک مغدود یا مودود باری در سال ۱۶۴۳م = ۱۰۵۳ هجری با میر یحیی حکمران مغولی هند در کابل مصاف داد و در نتیجه کشته شد. ظاهراً بعد از مرگ مغدود، خداداد سلطان و برادرش شیرخان فرزندان خضرخان به مرزبانی قندهار، برداشته شدند. خداداد سلطان با قبایل غلجائی ساکن در قلات (زابل) که همجوار آنها بودند روابط دوستانه داشت و با سلطان ملخی توخی (غلجائی) در جرگه های قومی داخل تفا هم شد و ماهدات دوستانه بست و حدود حکمرانی طرفین را پل سنگی گرماب و جلدک واقع در پنجاه میلی شرق قندهار معین نمود و اراضی ژوب و بوری را تا دامنه های کوه سلیمان بدست آورد.

پوهاند حبیبی علاوه می‌کند که مرکز برادران سدوزایی عموماً شهر صفا واقع در سی میلی شرق قندهار بود و از دربار دهلی به شیرخان پسر خضرخان لقب شهزاده داده شده بود. در حالیکه دربار صفوی نیز آنان را به لقب میرزا = شاهزاده می‌شناخت.

شیرخان در سال ۱۱۰۵ هجری - ۱۶۹۳م با حکمران صفوی قندهار (محمدزمان خان) در آویخت و قوای صفوی را در بند کوزک نابود کرد. همچنان وی رقیب خاندانی خود یعنی شاه حسین پسر مغدود را نیز مغلوب و مجبور به مهاجرت به ملتان نمود. در ملتان از طرف عالمگیر، امپراطور مغولی هند به آنها جاگیر و اقطاع اعطا گردید. خود حسین خان در سال ۱۰۶۹ هجری = ۱۶۹۳م در رنگپور هند از جهان چشم پوشید و شجاع خان در عصر احمدشاه ابدالی و شریف خان در عهد تیمور شاه درانی و مظفرخان رکن الدوله که بحیث ناظمین ملتان مقرر بودند از اولاده همین حسین خان بوده‌اند.

بعد از شیرخان، پسرش سرمست‌خان و بعد از او پسرش دولت‌خان (پدر محمدزمان خان، نظرمحمدخان و رستم خان) مرزبانان قندهار شدند. در این موقع دولت صفویه ایران و امپراطوران مغولی هند هر دو بر سر شهر قندهار در نزاع بودند و بارها شاه جهان و عالمگیر برای فتح قندهار لشکر فرستادند. دولت‌خان ابدالی که در این زمان قدرتی بهم رسانده بود مورد توجه هر دو دولت قرار داشت و برای فتح و حفظ قندهار محتاج به کمک و مدد رسانی دولت‌خان بودند. چنانکه شاه عباس دوم صفوی در نامه‌ای که در اوایل ۱۰۵۹ هجری = ۱۶۴۹م بدولت‌خان نوشته وی را ایالت پناه کوتوال قلعه قندهار خوانده و به تفویض حکومت یکی از بزرگترین ولایات ممالک محروسه که در ایران و هندوستان نظیر آن نباشد وعده داده است.

متأسفانه که روسای قبایل افغانی، هرگاه که مورد توجه و نوازش یکی از دول مقتدر ایران یا هند قرار گرفته‌اند ناخودآگاه تیشه بر ریشه خود زده‌اند و قبل از همه به تصفیه خاندان و خیل و تبار خویش پرداخته‌اند. دولت‌خان نیز همینکه توانست ساحه حاکمیت و قدرت خود را تا غزنی و کوه سلیمان گسترش دهد، یکطرفی با حکمران صفوی قندهار سر مخالفت برداشت و دم از استقلال و خودمختاری (که در جایش کار درخور قدر است)

زد و از طرف دیگر حیات سلطان پسر عموی خود را چنان تحت فشار قرار داد که وی مجبور شد از تمام مایملک موروثی خود چشم ببوشد و با برادرش لشکرخان و تقریباً شش هزار خانواده ابدالی راهی ملتان گردد.

دشمن اگر می‌کشد به دوست توان گفت

با که توان گفت اینکه دوست مرا کشت

بدون تردید اگر فضای همزیستی میان حیات سلطان و هوادارانش با دولت‌خان سدوزایی تیره نمی‌شد و از امتیازات بدست آمده سهم مناسبی برای حیات سلطان پسر عمش نیز در نظر گرفته می‌شد و وحدت خاندانی سلامت می‌ماند، هر آئینه نفوذ و قدرت دولت‌خان سدوزایی بیش از آنچه که بود، دوام و بقا می‌آورد و گرگین غدار نمی‌توانست به آن زودی او را از میان بردارد و با نتیجه تمام اقوام او را از سرزمین آبایی‌شان به جاهای دیگری تبعید نماید.

دولت‌خان سدوزایی که شاید مهاجرت اجباری رقبای خاندانی خود را برای خود پیروزی تلقی می‌نمود، مست اقتدار و کامرانی خود بود و نفوذ بی‌گنر صفوی را محصور به قلعه قندهار کرده بود. لهذا در بار صفوی که از ضعف حکمران خود محمدزمان خان در برابر اقتدار روز افزون دولت‌خان مطلع شده زمان خان را از قندهار برطرف و بجای او مردی سختگیر و مستبد بنام عبدالله خان گرجی را به حیث والی قندهار فرستاد. عبدالله خان وقتی به قندهار وارد شد (۱۶۹۸ م) دست تعدی و اخاذی دراز کرد و مردم را بستوه آورد. مردم عریضه‌یی مبنی بر نظم از رفتار عبدالله خان به دربار صفوی فرستادند. اعوان وی در دربار، شاکیان را افرادی مشکوک قلمداد نمودند و بالنتیجه راه علاج بسته شد. شاکیان به شاه عالم، دومین پسر اورنگ‌زیب که در آن وقت بحکومت کابل نصب بود رجوع کردند، اما پسر اورنگ‌زیب نیز به خواش مردم ترتیب اثر نداد و سر انجام زمینه برای حمله بلوچ‌ها به قندهار در ۱۷۰۳ م آماده گردید.

میر سمندر خان یکی از روسای معروف بلوچ با نیروهای خود بر عبدالله حکمران صفوی قندهار حمله آورد و در نخستین حمله پسر عبدالله خان با تعدادی از افراد قزلباش بخاک

هلاکت افتادند، سمندر خان با افراد خود تا آنجاییکه که ممکن بود به قتل و غارت پرداخت و والی را در تنگنای وحشتناکی قرار داد. چون موضوع به اطلاع شاه سلطان حسین رسید، او به یاد یک فرمانده خون آشام گرجی به نام گرگین افتاد که در سال ۱۶۹۹م توانسته بود شورش بلوچها و حمله آنان را بر کرمان سرکوب کند. بنابر این به گرگین دستور داد تا با نیروی کافی از کرمان به قصد قندهار حرکت کند. در ماه می سال ۱۷۰۴ گرگین با لشکریان خود از کرمان آهنگ قندهار کرد و پس از هفت هفته به قندهار وارد شد (جون ۱۷۰۴) گرگین شورش بلوچها را در هم کوبید و امنیت را در شهر قندهار تأمین نمود. (۷)

اکنون گرگین برای بقای خود در قندهار دو کار عمده در پیش روی داشت. یکی از با در آوردن دولت خان سدوزایی رئیس قبیله نیرومند ابدالی که می‌دید هنوز هم به او به عنوان بیگلر بیگی قندهار اعتنا و تمکین نمی‌کند و دوم بدام انداختن و احیاناً از میان بردن میرویس خان، متنفذترین شخصیت قومی که بگفته لکهارت، پنجاه هزار خانواده غلزیایی در پشت سر داشت. گرگین برای برآوردن منظور اولی، ابتدا دست دوستی به سوی میرویس خان دراز نمود و او را به کلان‌تری شهر قندهار بنواخت. میرویس خان نیز که مردی دراک و دوراندیش بود، صلاح در نزدیکی خود با گرگین دید و نسبت به گرگین «از خود اطاعت و همکاری و معاضدت نشان می‌داد. گرگین او را به علت فطرت پرشور و نفوذ فوق‌العاده‌اش بر غلزیایی‌ها و اتکا به ثروتش، فردی خطرناک می‌شناخت» (۸).

در هر حال گرگین که مردی محتال و حقه‌باز و دوروی بود، قبل از میان بردن دولت خان سدوزایی، هرگونه سوء نیت خود را نسبت به میرویس خان پنهان کرد. و توجه‌اش را برای بر انداختن دولت خان و نابود کردن قبیله‌اش بکار بست. او راه‌ها و چاره‌های مختلفی را بکار بست و وعده‌ی از افراد رقیب در میان عشیره ابدالی دولت خان دست و پا نمود و از آنها در گرفتاری دولت خان کمک و یاری خواست. متأسفانه این رقیبان ساده لوح خاندان (عزت خان وائل خان سدوزایی) نمی‌دانستند که

پس از میان رفتن دولت خان، نوبت از میان رفتن خودشان هم بدست گرگین فرا می‌رسد. آنها در نیمه‌های یک شب تاریک گرگین را با سپاه خون‌آشام او به قلعه دولت خان واقع در شهر صفا (۳۰ میلی شرق شهر قندهار) رهنمون شدند. نیروهای گرگین قلعه را محاصره و دروازه آنرا بشکستند و بداخل قلعه وارد شدند. دولت خان که مرد با جرئتی بود، عوض فرار خود به پیشباز گرگین رفت، گرگین بلادرنگ دولت خان را به قتل آورد و سپس پسرش نظر محمدخان را در زیر سرنیزه‌هایی قشون گرجی سر به نیست نمود. دو پسر دیگر دولت خان، رستم خان و محمدزمان، حین غارت و تاراج قلعه با استفاده از تاریکی شب فرار کردند و خود را به ارغسان در میان اقوام خود رساندند. ابدالیان ارغسان با اطلاع از این حادثه فوراً خود را مسلح ساخته و در صدد انتقام از گرگین و سپاه او برآمدند. گرگین از این وضع متوهم شده به مصالحه پرداخت و پسر دولت خان، رستم را بریاست قبیله برسمیت شناخت و برای جلوگیری از بروز خطرات آینده بوسیله قبیله ابدالی محمدزمان خان برادر رستم خان را طور یرغمل بدربار خود خواست. رستم خان که طرح دیگری برای انتقام‌کشی از گرگین در نظر داشت این شرط گرگین را پذیرفت و محمدزمان خان را در اختیار گرگین قرار داد. گرگین فوراً محمدزمانخان را تحت الحفظ به کرمان فرستاد تا طور یر غمل (گروگان) زیر نظر باشد. چهارسال بعد گرگین با حيله و نیرنگ رستم خان را نزد خود فرا خواند و او را ابتدا بزندنان سپرد و سپس مقتولش ساخت. در عین حال عشایر باقیمانده ابدالی را مورد فشار و تاخت و تاراج قشون خویش قرار داد و سپس آنها را به ریگستانهای بی آب و علف شورابک در جنوب قندهار و دشت سوزان بکوای فراه و عده‌یی را به هرات و برخی را هم به کرمان تبعید نمود. (۱۱۹ ق = ۱۷۰۷ م) (۹).

سپس گرگین اراضی حاصلخیز ابدالیان را به سران قبیله غلجایی بخشید و از این طریق خواست تخم نفاق و شقاق و دشمنی را میان قبایل افغانی بنذر کند. بدون شک گرگین با این کار خود مرتکب بزرگترین جنایت تاریخی در حق مردم ما گردید. مگر دیری نگذشت که بجرم این خیانت سرش از تنش بدستور میرویس خان جدا شد. (۱۷۰۹)

خیزش ابدالیان هرات بر ضد سلطه صفوی :

قبلاً اشاره شد که گرگین در قندهار با تردستی و نیرنگ توانست دولت خان ابدالی را در شهر صفا دستگیر و با پسرش به قتل برساند و بقیه عشایر ابدالی را مجبور به فرار یا تبعید به هرات و فراه و کرمان نماید و اراضی متعلقه آنها را به سران قبیله غلجایی ببخشد و از این طریق دشمنی قبیله‌ای را بر اثر از دست دادن مایملک‌شان به قبیله‌ایکه بعدها بر آن اراضی دسترسی پیدا کرده‌اند، عمیق‌تر و ریشه‌دارتر بسازد تا خود آسان‌تر به ظلم و استکبارش بر مردم قندهار ادامه بدهد.

بگفته لکهارت ابدالیانی که در اوایل قرن هجدهم در هرات و فراه سکونت داشتند، تعدادشان به ۶۰ هزار خانوار می‌رسید. لکهارت، متذکرمی شود که، غلزائی‌ها برای نخستین بار در زمان سلطنت شاه عباس اول کسب اهمیت نمودند و پس از آنکه ابدالی‌ها بر اثر فشار غلزائی‌ها از حوالی قندهار به هرات مجبوره تغییر محل شدند، قبیله دومین (غلزائی‌ها) در قندهار و زمینداور قدرت بالنسبه بیشتری کسب کردند. زیرا که غلزائی‌ها علی‌الرغم ایمان راسخ خود به تسنن، فرمانروائی ایرانیان را بر قندهار بر مغولان هند بدیده رجحان مینگریستند و دلیل آن هم روش آزاد منشانه شاه عباس اول بود. (۱۰)

اگر بشود به این تذکر لکهارت باور کرد، میتوان استنباط نمود که اولاً ابدالی‌ها در زمان شاه عباس اول صفوی در اوایل قرن هفدهم میلادی از قندهار به هرات هجرت کرده‌اند. وثانیاً ابدالی‌ها برعکس غلزائیها در منازعات ایران و هند، مغولان هند را بخاطر داشتن مذهب تسنن بر ایران شیعه ترجیح می‌داده‌اند. دولت‌های مزبور نیز برای تصرف شهر و ایالت قندهار، محتاج همکاری و همیاری قبایل افغانی بودند. و تردیدی نیست که برای رسیدن به مقصود خویش، روسای قبایل افغانی را از راه دادن رشوه و بخشش و وعده‌های دادن تیول و جاگیر (اراضی اهدائی مشروط) و امتیازات دیگر، نسبت به خود متعایل میساختند و سپس دست به لشکرکشی میزدند. در این صورت پله قدرت به نفع هریکی از طرفین رقیب که می‌چرخید، دولت فاتح روسای قبایل هوادار خود را مورد

نوازش و حمایت قرار میداد و قبایل مخالف خود را بوسیله خود قبایل افغانی سرکوب و تحت فشار و مزاحمت تا مرز تبعد از سرزمین آبائی شان قرار میداد و از این طریق برای ادامه حاکمیت خود، دشمنی قومی را در میان قبایل افغانی ریشه دار می ساخت. باهمین سیاست طهماسب اول در سال ۱۵۵۶ م قندهار را از مغولان گرفت ولی اکبر، پادشاه هند، آنجا را دوباره در همان سال از ایران پس گرفت. شاه عباس اول، در ۱۶۲۲ م، آن ایالت را از جهانگیر، امپراتور هند گرفت، اما جهانگیر شانزده سال بعد (۱۶۳۸ م) دوباره آنجا را به تصرف آورد. در ۱۶۴۸ میلادی شاه عباس دوم، بار دیگر آن ایالت را مسخر کرد که پس از آن تا ۶۰ سال دیگر (تا ۱۷۰۹ م) در دست صفویان ایران باقی ماند و دیگر شاهان هند بر آن دست نیافتند. (لکهارت، انقراض سلسله صفویه، ص ۹۵ ح).

در سال ۱۷۱۰ میلادی، هنگامی که قندهار برهبری میرویس خان اعلان استقلال داده بود و در برابر سپاه ۲۵ هزار نفری صفوی که تحت فرمان کیخسرو به سوی قندهار پیش می آمد، برای مقابله آمادگی می گرفت، عبدالله خان با پسرش اسدالله خان از ملتان عازم هرات شدند و در آنجا با سپاه ابدالی که به کمک قشون صفوی عازم قندهار بودند، پیوستند. مگر پس از شکست سپاه صفوی توسط میرویس خان، آنان به هرات بازگشتند.

«در هرات عبدالله خان که از تبارخان خیل بود و مقام اعیانی داشت، ریاست ابدالیان را بدست آورد و با بیگلر بیگی ایرانی موسوم به عباسقلی خان شاملو همکار شد. اما بزودی روابط آنها به هم خورد و بنا بر روایت جهانگشای نادری، حکمران ایرانی از نفوذ روزافزون و اقبال مردم به او به خوف افتاده او را با پسرش اسدالله خان زندانی ساخت.» (۱۱)

لکهارت، برآنست که عبدالله خان و پسرش با مشاهده پیروزی غلزانیان ملهم و معمم شده بودند تا آنان نیز خود را از زیر یوغ سلطه ایرانیان برهانند. عباسقلی خان که از نیت و مقاصد ایشان آگاه و متوهم شده بود، پدر و پسر را بزنجان افکند. طولی نکشید که در اردوی قزلباش هرات آشوبی به پا خاست و عبدالله خان و اسدالله خان با استفاده

از آن هرج و مرج از زندان فرار کرده و به میان اقوام خود در کوه دو شاخ غوریان در غرب هرات رفتند و آنها را برای قیام بر ضد سلطه صفوی تحریک نمودند. بزودی عشایر ابدالی مقیم هرات و سبزوار و فراه آمادگی خود را برای قیام ابراز داشتند. در هنگامی که عبدالله خان و پسرش اسدالله خان مشغول جمع آوری اقوام خود بودند، جعفرخان استاجلو، سردار جدیدی که از دربار صفوی برای انقیاد غلزیایی ها و ابدالیان ماموریت گرفته بود، وارد هرات شد. وقتی که قیام کنندگان به شهر نزدیک شدند، جعفرخان استاجلو قوای خود را به غرض مقابله با آنان از شهر بیرون ساخت. اما ابدالیان شکستی نابود کننده بر سپاه صفوی وارد کردند و بر اثر اسیر شدن یا کشته شدن جعفرخان، سپاه قزلباش پا بفرار نهادند. (۱۲)

سپس ابدالیان به کمک اهالی شهر از راه برج معروف فیل خانه وارد شهر شدند و تمام هواداران صفوی را اسیر یا مجبور به فرار از شهر نمودند و بجای آنان، ابدالیان ساکن سبزوار را جاگزین ساختند.

بدین سان قیام ابدالیان تحت رهبری عبدالله خان و پسرش اسدالله خان در تاریخ ۲۶ رمضان ۱۱۲۹ هجری مطابق ۱۷۱۶ میلادی به موفقیت انجامید. (۱۳) اما آنان از اعلان پادشاهی خودداری کردند و تنها به عنوان رئیس عشایر ابدالی در هرات به استقلال خود دوام دادند.

بگفته لکهارت، وقتی منصورخان حکمران مشهد از این حادثه آگاه شد، با اردوی عظیمی آهنگ هرات کرد اما او و سربازانش سرنوشتی بهتر از سرنوشت جعفرخان نداشتند. در محل غوریان اسدالله خان جلو او را گرفت و پس از نبردی مختصر شکستی سخت به او وارد آورد و او خود را به مشکل تا مشهد رسانید. چون خبر هزیمت منصورخان به گوش شاه سلطان حسین در اصفهان رسید، شاه او را از مقامش عزل کرد و فتح علی خان ترکمان میرشکارباشی را در رأس قوای ده هزار نفری بسوی خراسان اعزام کرد. فتح علیخان به مجرد ورود به مشهد در سپتامبر ۱۷۱۶م، مقداری از زینت آلات ضریح زیارت امام رضا را ذوب کرده سکه ضرب نمود و میان سپاهیان خود تقسیم کرد.

سپس با تدارک توپخانه قوی در رأس اردوی فوق‌الذکر به سوی هرات پیش تاخت. او و لشکریانش در کوسویه (یا کوهسان) واقع در سه منزلی غرب هرات با ابدالی‌ها به سرکردگی اسدالله خان تلافی‌گردیدند. در تصادم آغازین اسدالله خان و لشکریانش برای قشون صفوی جاخالی کردند و بسوی هرات عقب نشستند. فتح‌علی خان به گمان پیروزی قطعی بر ابدالیان بدنبال لشکر ابدالی تاخت. همینکه مقداری از کوسویه بداخل هرات پیش رفتند و توپخانه ایشان هنوز بدنبال مانده بود، اسدالله خان و لشکریانش ناگاه رخ برگشتاندند و حمله هولناکی بر قشون صفوی نمودند. در نتیجه اکثریت سربازان فتح‌علی خان از دم شمشیر ابدالیان گذشتند و فقط عدهٔ خیلی از سپاه ده‌هزار نفری توانستند از آن معرکه جان سلامت برده، خبر شکست و نابودی فتح‌علی خان را به مشهد برسانند.

لکهارت با تأسف به حال سپاه ناچیز صفوی (ده‌هزار نفر ناچیزی خوانده شده!) از نا آزمودگی فرماندهٔ آن سپاه نیز در آن حادثه یادآور شده است. مگر عدهٔ جنگجویان ابدالی را (که بدون شک کمتر از ده هزار می‌شده‌اند) بدست نمی‌دهد. در حالیکه ابدالیان نیز تعلیمات نظامی و حربی ندیده بودند و فقط از روی شجاعت و عزم به حصول آزادی خود این پیروزی را بدست آورده بودند.

در هر حال اسدالله خان توپخانه دشمن را تصاحب کرده بسوی مشهد به پیشروی پرداخت. لکهارت متذکر می‌گردد که هر چند مدافعان مشهد قلیل و فاقد سلاح لازم بودند. اما آنان رنج محاصرهٔ دو ماهه را برخود هموار ساختند. سرانجام ابدالی‌ها از محاصره دست کشیده و به جانب هرات رهسپار گردیدند. (۱۴)

اسدالله خان پس از آنکه تمام بادغیس و بالامرغاب و اوبه و شافلان و باخرز و خواف و جام و لنگر واوزن را تا حدود مشهد و اسفزار و فراه را زیر سیطره ابدالیان درآورد، از جانب پدر به حکومت فراه گماشته شد. «در این هنگام میر محمود پسر میرویس خان در قندهار سلطنت می‌کرد و چنانکه قبلاً اشاره شد، رقابت در بین دو قبیله ابدالی و غلجایی ریشهٔ عمیق داشت. از یکسو غلجائیان که قسمت بزرگ ابدالیان را از زمین‌های

حاصل خیز حوالی قندهار خارج نموده و مقام ریاست را بدو به همکاری عمال ایرانی و بعدها از بین بردن آنها ضبط کرده بودند، حاضر نبودند از این امتیازات صرف نظر کنند و از دیگر سو ابدالی‌ها که بعضی در هرات و برخی در اراضی بی حاصل فراه (بکوا) و کرمان در نیمه تبعد بسر می‌بردند، هوای بازگشت به قندهار و وادی شاداب رود ارغنداب را در سر داشتند بدیهی است که در این حال تصادم بین این دو عنصر که مخالفت‌شان بر تضاد منافع اقتصادی طبقه حاکم قرار داشت امر حتمی بود و حتی خصومت و تهدید مشترک دولت ایران نمی‌توانست از آن جلوگیری نماید. موضوع فعلی منازعه شهر و منطقه فراه بود که ابدالیان در آن جاگزین بودند اما شاه محمود هم به آن نظر داشت.

بالاخره تلافی هر دو قبیله در قریه دلارام در کنار خاشرود رخداد و در ضمن آن اسدالله خان سردار لایق قبیله ابدالی به قتل رسید. و محمود هوتکی سر اسدالله را از تن جدا کرده نزد شاه حسین به نشانه اطاعت از او فرستاد و شاه به او لقب حسینقلی بخشید» (۱۵).

مرحوم غبار در کتاب احمدشاه بابا (ص ۱۴) تاریخ این حادثه را ۱۱۳۲ هجری مطابق ۱۷۲۹ م ضبط کرده که مطابق است با ضبط مجمع التواریخ (ص ۵۳) و محاسبه مصرع‌ایکه به آن مناسبت گفته شده است و نتیجه آن ۱۱۳۲ هجری بدست آمده است. با از میان رفتن اسدالله خان در هرات، رقابت شدیدی در بین دسته ازبک‌ها و عمام سدوزائی بر سر حکمرانی آن ولایت آغاز شد. یکی از این دو دسته، پسران دولت خان سدوزائی، رئیس سابق عشایر ابدالی قندهار بودند که به تحریک گرگین در شهر صفا دستگیر و به قتل رسیده بود و دیگری جانشینان عبدالله خان پسر حیات سلطان، کلان‌تر عشایر ابدالی مقیم ملتان.

لکهارت می‌نویسد که سر انجام عبدالله خان پیر از طرف محمدزمانخان سدوزائی مورد حمله قرار گرفت و اسیر و بزرندان سپرده شد. (۱۶) در حالیکه غبار مدعی است که عبدالغنی خان الکوزائی که یکی از روسای بزرگ هرات بود، می‌دید دیگر از دست

عبدالله خان دل شکسته کاری ساخته نیست. لهذا به سایر روسای جرگه قومی پیشنهاد انتخاب رئیس جدیدی را نمود و ضمناً زمانخان را لایق این کاریشهاد کرد. جرگه هرات هم به انتخاب زمانخان رأی دادند و در نتیجه او (پدر احمد شاه) بعیث رئیس انتخاب شد. (۱۷)

زمان خان که مرد لایق و فعالی بود تمام قوای ملی هرات را با هم متفق ساخت و سپس برای دفع هر گونه لشکرکشی از جانب دولت صفوی خود را آماده کرد. دیری نگذشت که سردار دیگری برای مقابله با اوضاع هرات از اصفهان روانه شد. این سردار، صفی قلی خان ترکمان، داروغه اصفهان بود. او پس از تهیه سپاه و توپخانه مهجّر رهسپار خراسان گردید. صفی قلی خان در خراسان ابتدا شورش ترکمن های یموت و کردهای آن نواحی را فرو نشاند و سپس برای سرکوبی قیام ابدالیان بسوی هرات حرکت کرد. قوای ابدالی به سرکردگی محمدزمان خان به پیشواز دشمن شتافت و در کافر قلعه به انتظار ورود صفی قلی خان نشست. وقتی سپاه ایران به آن محل وارد شدند، تعداد آنها بگفته الفنستون (افغانان، ص ۴۸۱) دوچندسپاه ابدالی بود. اما همینکه جنگ آغاز شد تیراندازان ماهر ابدالی تلفات سنگینی بر دشمن وارد کردند و پس از حمله شدید خود، قوای صفی قلی خان را از پیش برداشتند. صفی قلی خان چون دید شکستی جبران ناپذیر بر لشکر او وارد آمده بدون آنکه کاری از پیش برده باشد، پس مرگ را بر ننگ ترجیح داده خود را بر عراده باروت قرار داد و آن را آتش زد و قطعه قطعه شد. (۱۸)

لکهارت تاریخ وقوع این حادثه را متذکر نشده، اما پوهاند حبیبی و جی، پی، تیت، وقوع این جنگ را در سال ۱۱۳۲ هجری برابر ۲۰ - ۱۷۱۹ میلادی در کافر قلعه (که امروز اسلام قلعه می گویند) نشان داده اند. (۱۹)

بهر حال محمد زمان خان پس از این پیروزی بر سپاه صفوی، تا دو سال و پنج ماه دیگر به کمال شکوه و آرا می در هرات حکومت کرد و بسال ۱۱۳۵ هجری = ۱۷۲۲م از دنیا چشم پوشید. با مرگ محمدزمانخان، پسر عبدالله خان، محمدخان به هوای حکمرانی قدم در میان گذاشت و بر طبق فیصله جرگه قومی به حکمرانی هرات برداشته شد. (۲۰).

اما محمد خان طوری ستمگر از آب درآمد که ابدالیان او را کنار گذاشتند و ذوالفقارخان پسر بزرگ محمدزمان خان را بجای او بریاست و حکمرانی هرات برداشتند. در سال ۱۱۳۷ هجری = ۱۷۲۵م، رحمان خان پسر دیگر عبدالله خان به عزم خونخواهی پدر خود از ملتان وارد هرات شد و با ذوالفقارخان در مقام معارضه برآمد، اما چون ابدالیان این کشمکشهای قدرت طلبانه را موجب تضعیف قدرت قبیله خود می دانستند، سرانجام جوکه ئی دایر کردند و در آن فیصله بعمل آوردند که ذوالفقارخان بحکومت باخروز ورقیب او رحمان خان بحکومت فراه گماشته شوند والله یارخان پسر دیگر عبدالله خان بحکومت هرات مقرر گردد (۱۱۳۸ هجری = ۱۷۲۶م) اما حکومت الله یارخان بزودی مورد ادعای ذوالفقارخان که مردی شجاع و متهوری بود، قرار گرفت و ابدالیان مجدداً برای آنکه مبارزه بخاطر قدرت را مهار بزنند، به تدویر جوکه قومی پرداختند و در نتیجه الله یارخان را به ماروچاق (بالا مرغاب) و ذوالفقارخان را به فراه فرستادند. (۲۱) و امور هرات توسط یک شورای ریش سفیدان قومی پیش برده می شد.

تا آنکه در سال ۱۷۲۷م = ۱۱۳۹ هجری هرات مورد تهدید نادر افشار قرار گرفت. گرچه ابدالیان مقیم هرات توانستند جلو نادر را بگیرند و او را وادار به عقب نشینی نمایند، اما معلوم می شود که نادر افشار از جنس مردان دیگری است که تا هرات را مسخر نکند، از عزمش بر نخواهد گشت. بنابر این الله یارخان را از بالا مرغاب و ماروچاق مجدداً به هرات خواستند و او را بحکمرانی خود برداشتند.

بدین سان ابدالیان هرات در سال ۱۷۱۶ میلادی یوغ سلطه صفوی را از گردن برداشتند، لیکن شواهدی در دست نیست که نشان بدهد در آن موقع آنان جز استقلال محلی و عشیره ئی خویش هدف دیگری داشته بوده باشند. فکر افغانستان متحد و مستقل سی سال دیگر وقت لازم داشت و کسی که به این اندیشه افتاد و آن را به مرحله عمل گذاشت احمدخان، برادر جوان ذوالفقارخان ابدالی بود.

مقاومت ابدالیان در برابر نادرافشار:

در سال ۱۷۲۷ نادر که میدید شاه اشرف در شمال ایران مصروف جنگ با ترکیه و

روسیه است و هم حکومت‌های مستقل قندهار و هرات هر کدام جدا و دور از هم زنده گی میکنند و در میان آنها خصومت قبلی نیز وجود دارد، از این اختلافات داخلی حکومت افغانی استفاده کرده، همراه شاه طهماسب بر هرات حمله کرد. در قدم اول قلعه‌های سنگان و بهدا دین را که اهل آنها شاخه‌یی از ابدالیان هرات بودند، در محاصره گرفت. اهل سنگان به دفاع شدید پرداختند.

نادر از مقاومت ساکنان سنگان چنان خشمگین شد که پس از تسخیر سنگان امر کرد تمام اهل قلعه را از دم تیغ بگذرانند. افغانهای بهدادین (واقع در هفده میلی جنوب غربی سنگان) خود را برای نبرد با نادر آماده کردند و از هرات تقاضای کمک نمودند، در نتیجه در حدود هفت - هشت هزار از ابدالی‌ها بیاری آنها شتافتند و سپس در برابر نادر و لشکر او در حوالی سنگان (واقع در چهل میلی مغرب سرحد فعلی ایران و افغانستان) صف‌آرایی کردند. در نبردهای که بین طرفین واقع شد، ابدالی‌ها سرانجام ضربت مهلکی به قوای نادر وارد کردند تا جایی که نادر مجبور به عقب‌نشینی شد و به مشهد بازگشت (۲۲).

در شوال ۱۱۴۱ هجری (سوم می ۱۷۲۹ م) مجدداً نادر بعد از فراهم‌آوری وسایل لشکر کشی از مشهد باتفاق طهماسب بعزم تسخیر هرات حرکت کرد.

افغانهای ابدالی که از قصد حمله دشمن آگاه شده بودند، به رفع اختلافات پرداختند. رؤسای که در این وقت برای به دست گرفتن قدرت و زمام امور هرات میکوشید، عبارت بودند از الله‌یارخان پسر عبدالله خان ابدالی و ذوالفقارخان پسر بزرگ محمد زمان خان و برادر ارشد احمدخان. سر انجام الله‌یارخان به حکومت هرات و به ریاست قوای عمده ابدالی منصوب و رقیب او ذوالفقار خان به حکومت فراه انتخاب گردید. قوای هرات بسرداری الله‌یارخان از هرات بسوی شمال غربی باستقامت کافر قلعه پیش رفتند. دو لشکر در نزدیکی کافر قلعه بهم رسیدند و در این جا بود که ابدالی‌ها فرماندهی محمد زمان خان، ایرانی‌ها را بسرداری صفی‌قلیخان در ده سال قبل شکست داده بودند. جنگ آغاز شد و ابدالی‌ها در یکی از حملات خود صفوف پیاده نظام ایران را

از هم متلاشی ساخت. ولی قوای سواره نظام نادر حمله شدیدی بر افغانها کردند و یکی از سرداران ابدالی به هلاکت رسید. در این گیرودار حاجی مشکین خان ابدالی خود را به نادر نزدیک کرد و با نیزه ضربتی بر نادر حواله نمود که پای راست نادر از این ضربت زخمی شد (۲۳).

روز بعد ابدالی‌ها به هریرود عقب نشینی کردند و سپاهیان نادر آنها را دنبال کردند. در بیرون کوسویه (یا کهسان واقع در شصت میلی شمال غربی هرات) جنگی سخت دیگری درگرفت که اینبار هم پیروزی نصیب قشون نادر شد. قوای ابدالی مجدداً آماده نبرد شدند و در دهکده رباط پریان در شش میلی شمال هریرود جنگی هولناک دیگری درگرفت که تا ظهر ادامه یافت و از هر دو طرف گروهی کشته شدند، بالاخره ابدالی‌ها به شهر عقب نشستند و تا چهل و هشت ساعت بعد نه طوفان باد جریان داشت، جنگ دیگری واقع نشد. جانب‌الله‌یارخان قرار شد با نادر صلح کنند ولی نادر اصرار ورزید که الله‌یارخان خود را تسلیم کند. در همین موقع خبر رسید که ذوالفقارخان با قوای مسلح و تازه دم خود از فراه به کمک هرات میرسد، نادر با اطلاع از این خبر عده‌ای از قشون خود را برای جلوگیری قوای ذوالفقارخان به شهر، مامور کرد و خود با عمده قوایش در محله شکیبان واقع در بیست و پنج میلی غرب هرات موضع گرفت (۲۴).

قوای فراه نیز شبانه به اردوی الله‌یارخان پیوست و الله‌یارخان مجدداً خود را برای نبرد آماده کرد. همینکه آتش نبرد گرم شد، قوای ذوالفقارخان بر اردوگاه نادر حمله برد و باروبنه قشون نادر را به غنیمت گرفت. جنگ تا شام ادامه یافت و عده‌یی از هر دو طرف متخاصم کشته شدند، چند جنگ دیگر بوقفه‌ها در گرفت ولی سرانجام درهای شهر هرات به بهای خون سه هزار نفر سرباز ایرانی و دو ماه راه پیمایی از روی صلح بروی نادر گشوده شد و الله‌یارخان مجدداً به حکومت آنجا ابقاء گردید. (۲۵)

طغیان ذوالفقارخان و دومین حمله نادر بر هرات:

اشتراک فعال ذوالفقارخان در دفاع از هرات اعتبار و حیثیت ملی او را در نظر مردم

هرات و به خصوص طایفه ابدالی دو چندان بالا کهد. تا آنجا که الله یار خان از اعتبار روزافزون ذوالفقار خان در میان طایفه ابدالی، بر جان خود ترسید و روزی از روزهای تابستان سال ۱۱۴۳ هجری (۱۷۳۰ میلادی) به بهانه شکار از هرات بیرون شد و چون در حدود کافر قلعه رسید، نامه‌یی به عنوان ذوالفقار خان نوشت که چون قصد گرفتن انتقام خون پدر خود را از تو دارم، اینک من به مشهد میروم و نادر را از قصد طغیان تو بر ضد او آگاه می‌کنم و اردوی گرفته بر تو حمله خواهم آورد. (۲۶)

در این هنگام نادر مصروف جنگ در آذربایجان بود و برادرش ابراهیم خان ظهیرالدوله در مشهد از الله یار خان بگرمی پذیرایی کرد و چون از زبان الله یار خان از طغیان ذوالفقار خان بر ضد نادر آگاه شد. به تحکیم برج و باروی مشهد پرداخت. در اوایل ماه محرم سال ۱۱۴۳ هجری ذوالفقار خان در راس ۸ هزار نفر به طرف مشهد پیش راند و ابراهیم خان برادر نادر را در تمام نبردهاییکه در بیرون مشهد در گرفت منهزم ساخت. (۲۷)

در یکی از روزها ابراهیم خان در سمت (کوه سنگین) به جنگ میدان اقدام کرد. قشون افغانی برهبری ذوالفقار خان با حملات تند قلب سپاه او را در هم شکافت و قوماندان سپاه تنگدار دشمن باقر خان زخم برداشت. قشون افغانی با یک حمله عمومی سپاه مخالف را از پیش برداشت و به تعقیب پرداخت.

پیادگان سپاه ایران از ترس و هول بسیار اغلب خود را در چاه‌ها انداختند و از بین رفتند فقط ابراهیم خان توانست خود را به شهر برساند و دروازه‌ها را بر روی مهاجمین ببندد. (۲۸) ذوالفقار خان شهر مشهد را در محاصره شدید کشید.

محمد کاظم مینویسد که در ختم جنگ روز سیزده محرم ۱۱۴۳ رضا قلی میرزا پسر نادر و بزرگان مشهد نامه‌یی به نادر نوشتند و آن را به وسیله پیک‌های سریع السیر بآذربایجان فرستادند و از او کمک خواستند.

قوای ذوالفقار خان چندین شب پی هم در اطراف قلعه مشهد گشت زدند تا راه دخول و یا حمله بر آن را دریابند ولی هیچ چیزی دستگیرشان نشد، روزی افرادی را در اطراف

قلعه دستگیر و از آنها جویای راه حمله بر شهر شدند. در نتیجه معلوم شد که اهل شهر در انتظار ورود نادر دقیقه شماری دارند و ده روز شده که پیک‌های چابکی از موضوع به نادر اطلاع برده‌اند. ذوالفقارخان موضوع را با بزرگان لشکر در میان گذاشت، سرانجام فیصله بعمل آمد که عجالتاً به هرات برگردند، بالنتیجه قشون ابدالی براه افتادند و به زودی به هرات رسیدند و در انتظار عکس‌العمل نادر به تحکیم برج و باروی هرات پرداختند. نادر وقتی از موضوع طغیان ذوالفقارخان و حمله قشون ابدالی بر مشهد مطلع شد، به مشوره با بزرگان نظامی خود پرداخت، در نتیجه تصمیم گرفته شد که هرچه زودتر باید به مشهد برگردند. نادر با سپاه خود به مشهد برگشت و میگویند هفت منزل راه را یک منزل میکرد (۲۹).

وقتی نادر در حدود اصفهان رسید، پیک دیگری از جانب رضا قلی میرزا رسید و خبر ترک محاصره مشهد را باو داد. نادر قدری آرامش یافت. ومدتی بااستراحت پرداخت و سپس دوباره راه خراسان را در پیش گرفت. وقتی به مشهد رسید به برادر خود ابراهیم خان اخطار داد که باستقبال او بیرون نیاید والا کشته خواهد شد، ابراهیم خان به ابیورد رفت. نادر وارد مشهد شد و با اطلاع از موضوع آنهایی را که در نبرد با قوای ابدالی از خود ضعف و سستی نشان داده بودند، توبیخ نمود و آنهایی را که فرزندان یا پدران خود را از دست داده بودند، دلایا نمود.

نادر عده‌یی از سپاهیان خود را رخصت داد تا به خانه‌های خود برگردند و تا میتوانند اسبان خود را فربه کنند. سپس برای خاموش کردن شورش قبایل، ایرساری، ترکمن تکه، یموت و ساروق رهسپار ابیورد و مرو شد. (۳۰)

پس از خاموش کردن قبایل ترکمن، نادر دستور داد آذوقه و علوفه کافی برای لشکرکشی بر هرات تهیه گردد. با تهیه آذوقه کافی لشکر ۳۶ هزار نفری نادر به جانب هرات به حرکت افتاد. (۳۱)

وقتی اردوی نادر به خواف رسید نادر قشونی بسرکردگی محمد بیک مروی بسوی قاین فرستاد و نامه‌یی هم عنوانی امام وردی خان افشار، حاکم یزد و کرمان نوشت و

بوسیله پیکی آنرا بکرمان فرستاد تا با قوای خویش در قاینات به محمد بیک مروی بپیوندد و از آنجا بعزم فراه حرکت کند.

هنگامی که ذوالفقارخان اطلاع یافت که نادر با اردوی عظیم خویش بسوی هرات پیش می‌آید، تمام اقوام ابدالی را که در محلات اطراف شهر سگنی داشتند، به شهر کوچ داد و پس از استحکام لازم شهر، برای مقابله با نادر، در رأس اردویی به پیشواز نادر پیش راند. دیری نگذشت که هر دو لشکر در ناحیه کوهسان (کوسویه) اردو زدند.

طی نبردهای نخستین که در محل جوی تقره نزدیک کهسان درگرفت قوای ذوالفقارخان تلفات زیادی داد، زیرا به قول محمد کاظم، لشکر ذوالفقارخان (قسم به صیغه طلاق یاد کرده بودند که تا جان در بدن دارند از رزم رو نگردانند) بدین گونه قشون ابدالی که حمله را اول آغاز کرده بودند بدون ترس و هراس از مرگ خود را تا بیست قدمی نادر که در قلب سپاه خود قرار داشت رسانیدند، در این هنگام توپخانه نادر به صدا درآمد و در ظرف نیم ساعت هفت تا هشت هزار نفر افغانی را به خاک و خون کشانید. محمد کاظم میگوید که «طایفه افغانه اندیشه از کشته شدن ننموده در جنگ حریص تر میشدند». (۳۲)

سرانجام ذوالفقارخان بروایت محمد کاظم، بعد از دادن بیست هزار تلفات کشته و زخمی، مجبور به عقب نشینی شد و به شهر بازگشت. و به سربازان خود دستور داد که تا آخرین رمق از شهر دفاع نمایند. نادر نیز با اردوی خود از جوی تقره حرکت کرده بسوی پل مالان براه افتاد. اما هنوز نادر به پل مالان نرسیده بود که پیکی از جانب شاه حسین هوتکی به ذوالفقارخان خبر آورد که دوازده هزار نفر سپاه قندهار به کمک ابدالی‌ها به زودی وارد هرات خواهند شد. همزمان با این خبر مسرت‌بار، پیک دیگری از جانب علیمردان خان ابدالی (که برادر ذوالفقارخان خوانده شده) و حاکم فراه بود، وارد هرات شد و خبر آورد که هشت هزار نفر سپاه از فراه نیز به زودی وارد شهر خواهند شد. از این اخبار سران و قشون ابدالی طبل مسرت نواختند و برای یک جنگ خونین دیگر آماده‌گی کردند. (۳۳)

مرحوم غبار مینویسد که در چنین وقتی سیدال خان ناصری با سه هزار نفر سوار و پیاده به کمک هرات از قندهار وارد هرات شد. این افسر مشهور درتاریکی شب حمله هولناکی بالای قشون نادر وارد آورد که بر اثر آن اردوی ایران سراسیمه شد و تلفات بسیاری داد. نادر مجبور شد از جنگ میدان به سطح مرتفع (تخت صفر) پناهنده شود. نادر در اینجا حلقه‌یی از تفنگداران تشکیل کرد و بدفاع پرداخت. قشون هرات و قندهار دو روز دیگر دشمن را زیر ضربات متوالی قرار دادند. ولی ژاله شدید باریدن گرفت و جنگ متوقف شد.

ذوالفقار خان در داخل شهر جرگه‌یی تشکیل داد و از روسا تعهد آخرین را گرفت که جنگ تا آخرین حد توان دوام داده شود. سپس به یک حمله شدید و عمومی اقدام کرد. نادر بسیار کوشید که در زیر شلیک توپ و تفنگ از این حمله جلوگیری کند ولی ممکن نشد و مجبور گردید بار دیگر عقب‌نشینی کند.

افغانها بزودی قلعه (ساق سلمان) را مرکز ثانوی قرار داده و از آنجا اتصالا بالای دشمن میریختند و می‌کوفتند و بر می‌گشتند، نادر مجبور شد که به حمله عمومی و قاطع بپردازد. پس با توپخانه پیش آمد تا کاری از پیش ببرد مگر کارگر واقع نشد. قشون هرات به حمله جدیدی دست زد و جنگ از قریه شمس‌آباد درگرفت. ولی توپخانه دشمن سه هزار نفر مهاجم افغان را روی هم ریخت. این تلفات واقعاً سنگین بود، زیرا جنگ‌آورترین افراد قشون افغانی از بین رفته بودند. (۳۴)

نبرد بعدی در پوزه کفترخان در بیرون شهر رخداد که از هر دو طرف گروهی کشته شدند. محمد کاظم می‌نویسد که: «در این روز نیز حربی در نهایت صعوبت دست داد و از طرفین بسیار عرصه تیغ گردیدند و باز مخالفان (ابدالیان) از روز پیشتر قدم استوار نموده پای مردانگی داشتند چه در برابر عیال و اطفال خود که از بالای بروج قلعه نظاره می‌کردند غیرت دامن‌گیر ایشان شده به نقد جان اعتباری نمی‌نهادند و چون شاهد آفتاب در نقاب حجاب مخفی گردید هر دو طرف به معسکر خود عودت نمودند». (۳۵)

سومین نبرد نیز به همان سختی روزهای اول دست داد که سرانجام قوای

ذوالفقار خان بعلت نداشتن توپخانه مجهز مجبور به عقب نشینی بسوی شهر شدند و بالنتیجه نادر با قشون خود پل مالان را لشکرگاه خویش قرار داد و دستور داد محلات اطراف شهر را تا اوبه و شافلان بچاپند و برای قشون آذوقه و علوفه تهیه کنند. در چنین وضعی خان بزرگی با سه هزار مرد مسلح وارد هرات شد و عوض دوست به دشمن پیوست. این شخص همان دلاورخان تایمنی بود که با قشون نادر قبلا رزم کرده و منهدماً بدربار قندهار رفته بود و در آنجا معزز میزیست. ولی این شخص از شاه حسین هوتکی رنجیده و در صدد انقراض دولت او بر آمد بود. چون خودش از اجرای چنین کاری عاجز بود نادر افشار را انتخاب نمود. گفته میشود دلاور خان دختری زیبا روی داشت و شاه حسین میخواست او را بزنی بگیرد مگر دلاورخان به این خویشی راضی نشد و دختر را بکسی دیگر داد و سپس از بیم انتقام شاه حسین به هرات فرار کرد و با اقوام خود که از غور فراهم آورده بود به نادر پیوست. اتصال دلاورخان بدشمن نادر را بیشتر تقویت نمود. (۳۶)

نادر، در آغاز سال ۱۷۳۱ شهر را شدیداً در محاصره گرفت و دستجات قشون خود را بر نقاط حاکم شهر موظف ساخت تا احدی را نگذارند که به شهر وارد یا از شهر خارج گردد. چنانکه ده هزار عسکر خود را برای حفظ سنگر نقره در غرب شهر و ده هزار نفر برای حفظ سنگر ناگهان و مالان در جنوب شهر و ده هزار نفر برای حفظ سنگرهای شرقی شهر بگماشت و خود در قریه اردو خان سنگر گرفت. سپاهیان نادر مواشی مردم را که به چرا بیرون میبردند غارت میکردند.

محمد کاظم مینویسد که: «همه روزه غازیان ظفر انجام در هنگامی که جماعت افغانه مواشی و اغنام و دواب خود را به قصد چرا بیرون می آوردند. چون شاهین و سنقار از یمین و یسار درآمده اسب و شتر و گوسفندان را تاخت و معاودت مینمودند و از آنجا نب نیز افغانیان بسیاری از غازیان (قزلباش) را بضرب شلیک گلوله مقتول مینمودند و همه روزه به همین نحو بازار گیر و دار گرم بود.» (۳۷)

در سال ۱۷۳۱ روزی ذوالفقارخان تصمیم گرفت به حمله قاطع مبادرت ورزد، لذا با

سپاه مختصر خود از شهر خارج شد و بر سنگر نادر حمله برد، نادر به شدت دفاع نمود. در این وقت مفرزه شرقی شهر به کمک نادر رسید و مهاجمین بین دو قوه گیر آمدند. چون خطر شکست قطعی پیش آمد، افغانها برگشتند و با شمشیر صف دشمن را شکافته راه بازگشت را باز کردند و به این صورت بار دیگر افغانها در شهر محصور گردیدند و نادر حلقه محاصره را تنگتر و شدیدتر نمود. با وجود این افغانها مجبور بودند که هر روز از شهر خارج شده برای حصول آذوقه با شمشیر از میان دشمن بگذرند و برگردند. در یکی از چنین حمله‌ها قطعات افغانی در راه عزیمت به کرخ با سپاه دشمن برخوردند و جنگی شدید رخ داد و افغانها در این جنگ تلفات سنگین دادند. به این ترتیب مدت چهار ماه جنگ بین دو قوت غیر مساوی جریان داشت و مردم شهر هرات دچار قحط غله گردیدند در حالیکه دشمن راه مواصله ارزاق و امداد را تا ایران در دست داشت و با خاطر جمع می‌جنگید.

در چنین اوضاعی سیدالخان ناصری با بقیه سپاهش برای حصول آذوقه از شهر خارج شد ولی مجدداً نتوانست به شهر برگردد و بناچار راه اسفرار، فراه و قندهار را در پیش گرفت. ذوالفقارخان که علاوه بر این حوادث دو دستگی ابدالی‌ها را با کارشکنی مخالفین خود می‌دید، فوراً جرگه‌یی را تشکیل کرد و اعلام داشت که با وجود دشمنی مقتدر چون نادر تفاق ما منتج به شکست و سقوط هرات خواهد شد. پس شما برای جلوگیری از چنین اتفاقی چه می‌سنجید، من به فیصله شما قناعت خواهم کرد. طرفداران الله یارخان که در این جرگه اکثریت داشتند گفتند: ما مصلحت در آن می‌بینیم که شما حکومت هرات را به الله یارخان که اکنون در اردوی نادر است بگذارید. ذوالفقارخان جواب داد که من از مشوره بزرگان سر نمی‌پیچم و خیر وطن را برخیز خود ترجیح میدهم. متعاقباً هیئتی به اردوی نادر رفت و از طرف مردم شهر پیغام داد که حاصل این خونریزی چیست؟ اگر شما هرات را می‌خواهید الله یارخان دوست خود را نزد ما بفرستید تا شهر را در اختیار او بگذاریم. نادر به سرعت این شرط را پذیرفت و الله یارخان را بشرط اطاعت از او بشهر هرات فرستاد.

ولی الله یار خان وقتی به شهر وارد شد و خود را با حسن استقبال مردم شهر و ذوالفقار خان روبرو دید. جانب ذوالفقار خان را گرفت و از اطاعت نادر سر باز زد و به جنگ ادامه داد. (۳۸)

فتح فراه و فرجام هرات:

در همین اثنا ذوالفقار خان اطلاع گرفت که نادر قبلا سپاهی را غرض تسخیر فراه مأمور کرده است، فوراً علیمردان خان را با سه هزار نفر بسوی فراه فرستاد و هدایت داد که «در دفع قزلباش و قلعه داری کوشیده بلده فراه را حراست نماید و هرگاه کار بر آن تنگ شود، اعانت و استمداد از حسین شاه خواسته، مردانه ثبات قدم ورزد و سفارشات زبانی در باب حراست و قلعه داری و احتیاط لوازم سپاهی گری نموده و در نیمه شب از سمتی که اطراف آن از سپاه قزلباش خالی بود برادر خود علیمردان خان را با سه هزار نفر بایلغار روانه دارالفراه فراه کرد.» (۳۹)

علیمردان خود را بسرعت هرچه تمامتر قبل از ورود امام وردی بیک و محمد بیک مروی به فراه رسانید و در استحکام برج و باره قلعه و حفر خندق آن اهتمام بعمل آورد و طایفه لزکیه سکنه آن حدود را انعام فراوان داد و در مجادله بر ضد قوای نادر تحریم نمود. دیری نگذشت که امام وردی بیک با هشت هزار نفر سپاه خود و چندین عراده توپ و در حدود پنجاه شتر زنبورک به «تون» مواصلت کرد و مصطفی خان و حاکم سیستان لطف علی خان کیانی نیز با چهار هزار نفر سپاه خود به قوای نادر پیوستند. (۴۰) هر دو سپاه به استقامت فراه از طریق قلعه کاه «یالاش و جوبین» بحرکت افتادند.

بتاریخ ۲۸ ذی الحجه ۱۱۴۳ هجری این قشون در مقام ده نو (امروز به نوده معروف است) که از مرکز فراه تخمین پانزده کیلو متر بسمت جنوب واقع شده رسید. از این طرف علیمردان خان ابدالی برادر ذوالفقار خان با قوای خود (که به قول محمد کاظم به بیست هزار نفر میرسید) به مقابله برخاست. در کاهدانک بین طرفین نبرد سختی درگرفت که در نتیجه سرکرده تفنگچی های کرمان و محمد بیک مروی کشته شدند. (۴۱)

در جهانگشای نادری (ص ۱۵۵) به جای محمد بیک مروی محمد سلطان مروی ضبط شده که به صحت اقر بست زیرا امروز در جنوب اسفل کوه، مزاری بنام زیارت سلطان میر (سلطان مروی) معروف و مورد ارادت مردم آنجا است.

جنگ مدتی در پشت اسفل کوه (یا شهل کوه) بین طرفین ادامه داشت. به قول محمد کاظم «جماعت افغان در آن روزگار رزمی نمودند که چشم بیننده آفریدگار و نویسنده روزگار چنان دلاوری مشاهده نکرده بود.» (۴۲) محمد کاظم مینویسد که امام ویردی بیک بعد از این نبرد دستور داد که تمام سرکردگان نظامی برای ملاقات او بایستی اول در کشیک خانه حاضر گردند و پس از بجا آوردن مراسم کورنش به او بوظایف نظامی خود بپردازند، سران نظامی که هر یک خان و قیودال منطقه خود بودند از این عمل امام ویردی بیک ناخشنود گشتند و نامه‌یی توطئه امیز عنوانی نادر نوشته به هرات ارسال کردند مبنی بر اینکه امام ویردی بیک عزم طغیان دارد و بر اثر بی‌مبالاتی او، دو سر کرده نظامی و تعداد بیشمار افراد سرباز در جنگ با فراهیان تلف شده‌اند، نادر با گرفتن این نامه فوراً به ابراهیم خان برادر خود که در مشهد بود دستور داد تا بفراه رفته زمام لشکرکشی و تسخیر فراه را در دست گیرد. ابراهیم خان بزودی خود را به فراه رسانید و امام ویردی بیک را توفیف کرد، سپس قوای نادر بسرکرده گی ابراهیم خان بر مدافعین حمله برد، جنگ خونین و هولناکی درگرفت. فراهیان عده‌یی کشته شدند و در حدود یکهزار و پنجمصد تن زخمی و اسیر به جای گذاشتند. علیمردان خان مجبور شد جنگ را از داخل شهر با قشون نادر ادامه دهد و منتظر کمک بماند. (۴۳).

لشکر نادر هم پیش آمده در نواحی «مزرعه ویس» که تا اصل فراه یک میل مسافت داشت: (و به گفته میرزا مهدی خان، در قریه قمر (۱) که ظاهراً تصحیفی از قلعه محمد باشد) اردوگاه زد، ابراهیم خان ظهیرالدوله چون فکر میکرد جنگ و فتح شهر فراه مدت زیادی را در بر خواهد گرفت، درصدد اعمار قلعه و برجی برآمد و شروع به تعمیر آن کرد. فراهیان که دشمن را مصروف ساختن برج و قلعه دیدند بدون در نظر داشت توازن قوا و وسایل حربی آنها به صورت دسته جمعی بر دشمن حمله بردند ولی با دادن ۱۴۰۰

نفر کشته بی‌فایده به شهر بازگشتند و جنگ‌های حصاری را دوام دادند، ضمناً چند نفر از سران فراه برای آوردن کمک نزد شاه حسین هوتکی به قندهار رفتند. در قندهار فیودالان مغرض مخالفت‌های گذشته قبیلوی را دامن زدند و از امداد به موقع به ذوالفقارخان و علی مردان‌خان، شاه حسین را متردد و مذبذب ساختند، بالاخره شاه حسین ده هزار نفر قشون (ظاهراً دو هزار) را بسر کردگی لعل محمدخان جانب هرات و فراه سوق داد، فیودالان نظامی شاه حسین به قشون اعزامی «سفارش نمودند که در عرض راه همه جا توقف نموده با قانی و آرامی طی مسافت نمایند.» (۴۴).

بدینگونه سپاه کمکی قندهار هفت ماه بعد از تقاضای عاجل ذوالفقارخان، به فراه وارد شدند. و این هنگامی بود که کار از کار گذشته بود، زیرا ذوالفقارخان و مردم هرات مدت سیزده ماه با وجود قلت آذوقه و مواد خواربار با رشادت و مردانگی از شهر خود دفاع کردند.

سرانجام چون عسرت گرسنگی و تنگدستی بعلت محاصره طولانی شهر نیروی مردم را مستاصل ساخت و دیگر کمکی هم از بیرون بآنها صورت نمیگرفت، عده‌یی از سران و بزرگان شهر بدون اطلاع و صلاح ذوالفقارخان به نادر پیغام فرستاده بودند که هرگاه عبدالغنی خان الکوزایی به شهر بیاید و شرایط صلح را نادر بپذیرد، البته شهر بروی قشون نادر باز خواهد شد. ذوالفقارخان وقتی از قضیه آگاه شد که عبدالغنی خان و همراهان وی وارد شهر شده بودند و قرار بود عهدنامه‌ها را نوشته طرفین امضاء کنند.

لذا او هم با الله یارخان که شش هفت ماه قبل از اردوی نادر جدا شده به شهر آمده بود و بر ضد نادر می‌جنگید، شبانه با اهل بیت خود از شهر خارج و عازم قندهار گردیدند و به علیمردان خان برادر خود اطلاع دادند که باو ابستگان خویش از فراه حرکت کرده به قندهار بیاید. لذا علیمردان خان هم در یک شب شهر را ترک داد و عازم قندهار شد ولی متأسفانه که ذوالفقارخان با برادرانش بر اثر سعایت دشمنان بزرندان شاه حسین افتاد و الله یارخان جانب ملتان رفت (۴۵). و وقتی فردا صبح ابراهیم خان از فرار سران و سرداران فراه مطلع شد به تعقیب آنان پرداخت. قشون ابراهیم خان، عده‌یی

در حدود ۱۰۰۰ خانوار از فراریان را که از شهر چندان فاصله‌ی نداشتند، غارت کرده مجبور به بازگشت نمودند.

قشون ابراهیم خان باز هم خواستند فراریان را تعقیب کنند ولی با قوای کمکی قندهار برخوردند. جنگی شدید در میان آنان درگرفت و قشون ابراهیم خان مجبور شد بشهر عقب نشینی کند. سپس به شهر فراه داخل شدند و نتیجه فتح شهر را به نادر در هرات گزارش دادند. نادر فرمان داد که فراه به باقرخان لزگی فراهی سپرده شود و خود ابراهیم خان با قوای خود به هرات بیاید. ابراهیم خان دستور نادر را در عمل اجرا گذاشت و خود را به هرات رسانید. نادر هرات را به پیر محمد فرمانده کل قوای ملک محمود سیستانی که در گشایش دروازه‌های مشهد به نادر خدمت کرده بود سپرد و خود به مشهد بازگشت. (۴۶).

نادر تصمیم گرفت تا برای اطمینان خاطر از پشت سر تمام سران ابدالی را از هرات و فراه تبعید نماید. نادر بشمول عبدالغنی خانی الکوزایی (مامای احمدشاه درانی) و نور محمد خان علیزایی شش هزار نفر را به خراسان و مشهد و دامغان تبعید نمود و در عین حال عده‌ی از سران ابدالی منجمله عبدالغنی خان را در اردوی خود جلب نمود. (۴۷) بدین سان نادر باسرکوبی قیام کنندگان و خارج کردن رهبران قیام ازهرات وفراه ، موفقانه به ایران برگشت و به ادامه برنامه های جنگی خود پرداخت.

مآخذ فصل دوم :

- ۱- لارنس لکهارت، انقراض سلسله صفویه، ترجمه مصطفی قلی عماد، چاپ ۱۳۶۴، تهران، ص ۱۱۰
- ۲- یوهاند حبیبی، تاریخ مختصرا فغانستان، طبع انجمن تاریخ، کابل، ۱۳۴۹ش، ص ۲۳۴
- ۳- تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۵، ص ۲۱۵
- ۴- اکادمیسین داکتر جاوید، اوستا، شورای فرهنگی افغانستان، سوند ۱۹۹۹، ص ۵۸
- ۵- ادموند کلیفورد بوسورت، تاریخ سیستان، ترجمه حسن انوشه، چاپ ۱۳۷۴ تهران، ص ۳۹-۴۰
- ۶- حبیبی، همان اثر، ص ۲۲۵-۲۳۶، لکهارت، همان اثر، ص ۱۱۱
- ۷- ۸- لکهارت، همان اثر، ص ۹۷-۹۸
- ۹- میرغلام محمد غبار، احمدشاه بابا، چاپ دوم پشاور ۱۳۷۸، ص ۱۱، مقایسه شود با تاریخ مختصرا فغانستان از حبیبی، ص ۲۳۷
- ۱۰- لکهارت، همانجا، ص ۹۵، ۹۶، ۱۱۱
- ۱۱- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، چاپ درخشان، ایران، ص ۱۰۷
- ۱۲- لکهارت، همانجا، ص ۱۱۲
- ۱۳- حبیبی، همان اثر، ص ۲۳۷، غبار، احمدشاه بابا، ص ۱۴
- ۱۴- لکهارت، همانجا، ص ۱۱۶-۱۱۷
- ۱۵- فرهنگ، همان اثر، ص ۱۰۸، مقایسه شود با انقراض سلسله صفویه، ص ۱۱۷
- ۱۶- لکهارت، همان اثر، ص ۱۱۷
- ۱۷- غبار، همان اثر، ص ۱۴-۱۵
- ۱۸- لکهارت، همانجا، ص ۱۱۵
- ۱۹- حبیبی، همان اثر، ص ۲۳۷، جی، پی، تیت سیستان، ج ۱، ص ۱۵۶
- ۲۰- ۲۱- حبیبی، همان اثر، ص ۲۳۸
- ۲۲- لکهارت، انقراض سلسله صفویه، ترجمه دولتشاهی، ص ۳۷، زندگانی نادرشاه، ص ۴۸
- ۲۳- ۲۴- انقراض سلسله صفویه، ص ۳۷۶-۳۷۹، نادرشاه ص ۴۸-۵۸
- ۲۵- همان اثر، همانجا.
- ۲۶- عالم آرای نادری، ج ۱ ص ۲۳۴.
- ۲۷- همانجا ص ۲۳۵ بعد.

- ۲۸- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۴۴.
- ۲۹-۳۰- محمد کاظم ج اول، ص ۲۴۲-۲۴۷.
- ۳۱- محمد کاظم، ج ۱، ص ۲۶۰.
- ۳۲- محمد کاظم، ج ۱، ص ۲۷۰.
- ۳۳- همانجا، ص ۲۷۲-۲۷۶.
- ۳۴- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۴۴.
- ۳۵-۳۶- محمد کاظم، ج ۱، ص ۲۷۷.
- ۳۷- محمد کاظم، ج ۱، ص ۲۷۸-۲۷۹.
- ۳۸- محمد کاظم ج ۱، ص ۲۸۰، جهانگشای نادری، ص ۱۵۴.
- ۳۹- میرزا مهدی خان استرآبادی، جهانگشای نادری، ص ۱۵۵.
- ۴۰- محمد کاظم، عالم آرای نادری، ج ۱، ص ۲۸۲-۲۸۴.
- ۴۱- میرزا مهدی خان استرآبادی، جهانگشای نادری، ص ۱۵۵.
- ۴۲- محمد کاظم، ج اول، ۲۹۳.
- ۴۳- محمد کاظم، ج ۱، ص ۳۰۸-۳۱۰.
- ۴۴- لکهارت نادرشاه، ص ۱۵۶.
- ۴۵- گنداسنگه، درانی احمد شاه، آکادمی علوم ج ۱۰، ۱۳۶۶، ص ۱۸ (بحواله تاریخ سلطانی، ص ۱۸، میرزا مهدی خان، ص ۱۷۹-۱۸۲).
- ۴۶- همان اثر ص ۱۵۷، دولت نادرشاه افشار، ص ۱۶۷.
- ۴۷- گنداسنگه، درانی احمدشاه، ترجمه نصرالله سوبمن، طبع آکادمی علوم ج. ۱، ۱۳۶۶ ص ۱۹.

فصل سوم

قیام ملک محمود سیستانی در خراسان

(۱۷۲۰ - ۱۷۲۷)

پیشینه ملک محمود سیستانی:

اراضی فراخ دامن و بارور سیستان با رود خانه های پر آب و هوای گوارا با آفتاب درخشان و مردمانی سخت کوش، عواملی اند برای عمران و شادابی و وفور نعمت آن سامان. این شادابی و فراوانی نعمات زندگی، گاه گاه بلای جان مردم آن سر زمین گردیده، توجه فاتحان و کشور کشایان جهان را به آن معطوف ساخته است.

یکی از فاتحان نامدار و خون ریز شرق، امیر تیمور لنگ بود که باری در سیستان زخمی و لنگ شده بود و برای انتقام کشی از مردم آن، در سال ۱۳۸۳ میلادی بر آن سر زمین یورش برد و پس از فتح کرسی آن (زرنج) نه تنها عوام الناس را از دم تیغ بیدریغ گذشتاند، بلکه برای نشان دادن حداعلی خونخواری و سفاکی خود امر کرد تا تمام بندها و سد های عمده آب را که برهیرمند اعمار شده بودند، نابود گردد. باشد که مردم آنجا مستاصل گردند تا دیگر توان مقاومت و پایداری در برابر او و بازماندگان را باز نیابند. (۱)

متأسفانه فرزند تیمور، شاهرخ میرزا نیز در حق سیستان ظالم شد و با تخریب مجدد سد های آب و منجمله بند بلباخان در سیستان، خرابیهای وارده از سوی پدرش را در این ناحیه کامل نمود. (۲) از آن به بعد دیگر سیستان روی خوشبختی را ندید. خراب و خرابتر شد و از عمران افتاد و دیگر رونق و شکوه پارینه را باز نیافت. در دوره صفویه نیز بر اثر هرج و مرج حکمرانان قزلباش و تاخت و تاز اقوام اوزبک سیستان روز تا روز خراب تر شد و مردم آن پریشان حال و بتدریج پراکنده شدند.

پس از تخریب زرنج بدست تیمور، قلعه فتح به عنوان کرسی سیستان، مرکز اداری و سیاسی و تجارتی سیستان قرار گرفت و تا دو صد و سی سال بعد از رونق و شکوه خاصی

برخوردار بود. ساختمانهای شکوهمندی در اطراف قلعه فتح ساخته شده بود که محل تدریس علوم دینی و شریعت اسلامی بود و در آن دانشمندان نامور علوم اسلامی از هرات و شیراز و از خود سیستان به تدریس و تعلیم دانش آموزان می پرداختند.

جی.پی. تیت عضو هیات حکمیت سیستان در ۱۹۰۳ با دسترسی به یکی از آثار نایاب تاریخی در مورد سیستان بنام «شجره الملوک» یاد آور می شود که تعداد اساتید مدرسه سرخ گنبد به یکصد و هشتاد نفر می رسید که از والدین طلاب سالانه علاوه بر شهریه، یکصد خروار غله بوزن تبریز و دویست تومان نقد دریافت میکردند. (۳) این مدرسه معروف بود به ملا شاهی که گویا ملا امام شاه یا ملک حمزه کیانی بوده است. تیت علاوه میکند که ملک حمزه کیانی عهده دار حکومت سیستان از ۱۰۲۸-۱۰۵۵ هجری برابر با ۱۶۴۲-۱۶۶۹ م بود. اراضی وسیعی به این مدرسه و مدرسه دیگر که در شمال قلعه پلنگی در محل معروف به «حوض» اعمار کرده و بنام مدرسه ملک حمزه مشهور بوده وقف کرده بود.

ملک حمزه کیانی از شخصیت های ملی سیستان بود که در بخشش و سخاوت و نان دادن و نیز در عرصه فرهنگ و ادب و شعر و راز و رمز مملکت داری شهرت بسزایی داشت و پس از مرگش مدتها مزار او که در داخل گنبد سرخ قرار داشته مورد احترام و ارادت خاص مردم سیستان بود. عصر این ملک فراخ دست را عصرا من و امان نامیده اند. تیت، مساحت کشت و عده کشتکاران ملک حمزه را تشریح کرده، مینگارد که از قلعه فتح باستقامت شمال شرق تا قلعه چگینی که اراضی دشت امیران صاحب و قلعه چهل برج و نوکین کلات (قلعه جدید) و قلعه سرخ و قلعه چخان سورک را نیز شامل میشد، دو هزار پا گاو (هر پا گاو معادل چهار هکتار زمین بود که بوسیله ۶ یا ۷ نفر کشت میشد) مشغول کار زراعت بودند. در امتداد آنها «زرکن و زورکن» که از پشت قلعه چگینی عبور میکرد و بسوی دشت «پوست گاو» امتداد می یافت. یک هزار پا گاو، بکار کشاورزی می پرداختند که قسماً از نهر خاشرود آب میگرفتند.

در دست چپ رود خانه هیرمند، در ناحیه ترقون و حوض دار که از رود بیابان آبیاری میشد، هزار پا گاو و در جنوب سیر در ناحیه خان نشین یک هزار پا گاو، بکار

کشمندی گماشته شده بودند. (۴)

بدین سان دیده می شود که مردم سیستان در پناه امنیتی که این ملک کیانی فراهم آورده بود، چگونه به کار عمران و آبادی سر زمین خویش مصروف بودند و روزگار نسبتاً آرامی را از سر میگذرانیدند. ولی متأسفانه که این آرامش و امنیت دیر نپایید و ملک حمزه کیانی با بد اندیشی در باریان سود جوی در بار اصفهان مواجه گردید و به وی خاطر نشان ساختند که در دربار اصفهان این اندیشه بوجود آمده که سر سازش و مماشات با حکمران مغولی قندهار دارد، پس برای اطفای غضب شاه صفی باید مخالفت خود را با حکمران مغولی هند آشکارا نماید. واقعیت این بود که بر اثر ظلم و استبداد شاه صفی، حکمران صفوی قندهار، علیمردان خان از حکومت ایران بیزار گردید و قندهار را در ماه مارس ۱۶۳۸ به قتیج خان صوبه دار مغولی هند واگذار شد. از همان تاریخ حکمران قندهار مایل به نفوذ امپراتوری مغولی هند در سیستان بود و بنابر این بنای مکاتبه و دوستی با ملک حمزه خان کیانی را گذاشته بود. (۵)

از مدتها قبل ملک اودل (عبدل) قندهاری که بر اراضی وسیعی میان خواجه علی و خان نشین تسلط داشت ملک حمزه کیانی را برای حمله بر متصرفات حکومت مغولی قندهار تشویق و ترغیب مینمود، اما ملک حمزه حاضر به اغوا و اقدامی خشونت انگیز نمیشد. اما خطری که از جانب دربار صفوی او را تهدید میکرد، سر انجام تصمیم گرفت نظر ملک عبدل را به منصفه اجرا گزارد. در پاییز سال ۱۶۳۹ ملک حمزه کیانی در سواحل هیرمند سپاهی گرد آورد و بر متصرفات حاکم قندهار که از جانب شاهجهان، امپراتور هند در آنجا حکمروایی میکرد، حمله برد. در آغاز حمله، خانشین واقع در هیرمند سفلی سقوط کرد و به تصرف نیروهای ملک حمزه و ملک اودل قندهاری درآمد. بزودی حکمران مغلی هند دست به حمله متقابل و تلافی جوانه زد و سپاهیان زبده هندی که با ساز و برگ برتر جنگی مجهز بودند، پس از نبردی سخت، ملک حمزه کیانی و ملک اودل (عبدل) قندهاری را مجبور به شکست و عقب نشینی کردند. ملک حمزه و ملک عبدل به قلعه فتح پس نشستند و جنگ حصار را ادامه دادند.

نیروهای هندی پس از تصرف مجدد خان نشین بداخل سیستان رخنه کردند و محلات میان خان نشین تا قلعه فتح را غارت کردند و برای انتقام کشی از سیکه‌انیان «بند بلباخان» را که عمده‌ترین سر بند(سد) سیستان شمرده میشد و آبیاری کلیت سیستان بدان وابسته بود، به آب دادند و پس از تخریب کلی منابع آبیاری در سیستان واپس مراجعت کردند. گزارشی نتایج این عملیات موفقیت آمیز سپاهیان هندی بر طبق نوشته «تیت» در ۲۳ دسمبر ۱۶۳۹ به شاهجهان امپراتور هند عرضه گردید و ملک عبدال یابه تلفظ قندهاریان(اودل) به عنوان محرک این غایله تنبیه گردید.

تأثیر این شکست بر سنگ حمزه خان کیانی چنان گران آمد که از غم و غمه آن بیمار و زمینگیر شد و این مریضی تا زمانی بطول انجامید که از جهان در گذشت (۱۰۵۵ هجری برابر با ۱۶۴۲م). ملک حمزه را در صحن مدرسه دولتی که خود بنیاد هشته بود دفن کردند و مقبره او به عنوان زیارت، سالهای سال مورد ارادت و اخلاص فراوان مردم سیستان قرار داشت. (۶)

از ملک حمزه کیانی فرزند مذکری بر جای نماند. اما برادری سخنور و ادیب بنام ملک ابوالفتح داشت که یاور خوب روزهای بیماری و زمینگیر شدن ملک حمزه خان بود. مردی برادر از طبع شعر گوئی و نازک خیالی و ادبیات بهره داشتند و اشعار و چهارپاره های خود را به همدیگر رد و بدل می کردند. ملک حمزه بآنکه مردی عاقل و هوشیاری بود، در شعر «غافل» تخلص می نمود و باری این رباعی (چهارپاره) را سرود و به برادرش ملک ابوالفتح فرستاد:

از گفته من ترا نقاری نرسد

بر خاطر عاطرت غباری نرسد

بی زحمت آتش به عیاری نرسد

هرچند طلای خاطر را غش نیست

و او جواب برادر را چنین میدهد:

درکش را هوشیاری در کار است

نظم ز شراب معنوی سرشار است

نقد سختم طلای دست افشار است (۷)

محتاج به پای مردی آتش نیست

م

بعد از مرگ ملک حمزه کیانی، برادرش ملک ابوالفتح به حکومت سیستان قرار نگرفت، بلکه پسرش ملک نصرت خان زمام حکومت را در سیستان در دست گرفت و از سال ۱۰۵۵ تا ۱۰۸۵ هجری از حکومت سیستان نمایندگی میکرد. اما به نظر میرسد که دوران حکومت این شخص باید معادف باشد با مشکلات کمبود آب برای آبیاری منطقه دلتای سیستان. زیرا لشکریان مهاجم حاکم مغولی هند، تخریبات فراوان بر سیستم آبیاری و ویرانی بندهای آب در سیستان انجام داده بودند. از ملک نصرت خان کیانی، دو پسر بوجود آمد که بزرگترش ملک فتح علی خان نام داشت و کوچکش ملک جعفر خان نامیده میشد. ملک جعفر خان بدان سبب که مادرش بانوی از خاندان شاهی صفوی بود از برادرش ملک فتح علی خان پیشی گرفت و حکومت سیستان را از آن خود ساخت. و از سال ۱۰۸۵ تا سال ۱۱۰۳ هجری بنابر ضبط جی.پی.تیت که شجره الملوک را در اختیار داشته، حکومت کرده است. اما بنابر گواهی منابع تاریخی، ملک جعفر خان تا سال ۱۱۳۲ هجری در قید حیات بوده است. قبل از همه خود تیت می نویسد که در سالهای ۱۷۱۸-۱۷۱۹ م مطابق (۱۱۳۱-۱۱۳۲ هجری) شخصی بنام ملک جعفر سیستانی در قندهار در باز داشت بسر می برد. (۸)

ولی آقایان غبارولکهارت بر آنند که در سال ۱۷۱۹-۲۰ برابر با ۱۱۳۲ هجری شاه محمود هوتکی پسر میرویس خان در رأس ۱۱۰۰۰ نفر سوار لشکر بقصد حمله بر اصفهان، سیستان را در نوردید و کرمان را متصرف شد و مدت ۹ ماه بر آن شهر حکم راند و او در کرمان مطلع شد که ملک جعفر خان سیستانی با همراهی سلطان بیجن لکزی فراهی که گویا نایب شاه محمود در قندهار بود، در های زندان قندهار را شکسته و شورشی را بر ضد شاه محمود هوتکی در قندهار برافراشته است. شاه محمود هوتکی به سرعت تمام از کرمان خود را به قندهار رسانید و شورش را خاموش و ملک جعفر کیانی و سلطان بیجن لکزی فراهی را اعدام نمود. (۹)

این بیان آقای غبار میر ساند که ملک جعفر سیستانی در زندان قندهار باید آدم مهم و صاحب قدرتی در سیستان بوده باشد تا بتواند همراهی سایر رجال موثر را در براف

انداختن شورش آنها در سر زمینی دور تر از سیستان سازمان دهی کند. باوجود اختلاف زیاد در سنوات فوت ملک جعفر سیستانی که تیت تاریخ آنرا ۱۱۰۳ هجری ضبط نموده و باز هم هم از ملک جعفر کیانی ای نام می برد که در سال های ۱۱۳۱ _ ۱۱۳۲ هجری در قندهار زندانی بوده است و چون هیچ شخصیت مهم سیاسی دیگری در سیستان غیر از همان ملک جعفر کیانی پسر ملک نصرت کیانی اسم برده نمیشود، میتوان احتمال داد که این هردو شخص همانا یکی است که ظاهرا در جنگ دلارام میان ابدالیان و غلزانیان در سال ۱۷۱۸_۱۹ میلادی و باهمراه بالشکر کیخسرو در ۱۷۱۱م در حمله بر قندهار مغلوب و اسیر و بزدان سپرده شده است. و چون مردی سر شناس و قابل اعتمادی بوده است، این است که سایر رجال موثر در بر انگیزتن شورش قندهار با او همراه و هم آواز شده اند.

در هر حال پس از ریاست ملک جعفر کیانی، برادرش ملک فتح علی خان جانشین گردید که تا سال ۱۱۳۲ هجری مطابق ۱۷۱۹م، بحکومت سیستان منسوب بود. بقول تیت در عهد همین ملک مرکز اداری سیستان از قلعه فتح به کندرک در جنوب غرب هیرمند انتقال یافت. بعد از او پسرش ملک حسین کیانی برادر بزرگ ملک محمود سیستانی(بعد ها شاه خراسان) بحکومت سیستان نامزد شد و با هدایایی بدربار اصفهان رفت. اما ملک حسین از همان آغاز با مخالفت پسر عموی خود ملک اسدالله خان پسر ملک جعفر خان رو برو گشت و چون مردم از او در سیستان حمایت نکردند، او نیز برای دفاع از حق خویش به دربار اصفهان پناه برد. در دربار اصفهان ملک اسد الله خان توانست نظر وزرای طماع و سود جوی شاه سلطان حسین را نسبت بخود جلب نماید و شاه نیز آنچه را که وزرای او گفتند قانع شد و سیستان را شامل منطقه یی از بست تا خاشرود و از آنجا تا لاش و جوین و اوق (قلعه گاه) به ضمیمه تون (فردوس) و خیاباد (یاکی آباد) در خراسان با خلعت و هدایای نفیس دیگر به اسدالله خان اعطا نمود و نامبرده حاکم سیستان گردید.(۱۰)

اتفاقا انتصاب اسدالله خان بحکومت سیستان، مصادف به ایامی بود که لشکریان

قندهار بسرکردگی شاه محمود برای تصرف کرمان میبایستی مجدداً از سیستان عبور کنند. طبعاً این عبور یا هجوم لشکریان تشنه به انتقام از لشکریان قزلباش کسانی را که سد راه پیشرفت آنان میکردید از میان می برد. و ملک اسد الله (پسر ملک جعفر خان کیانی محبوس و سپس مقتول در قندهار) یکی از کسانی بود که مخالف سلطه افغانان بر سیستان و بطور کلی ایران بود و هرگاه بدست شاه محمود افغان هنگام عبور از سیستان می افتاد، طبعاً بدست مرگ سپرده میشد. این است ملک اسد الله قبل از حمله لشکریان قندهار به عزم اصفهان و عبور شان از سیستان که بطور طبیعی فشار و خسارت مالی فراوان از لحاظ تامین خوار و بار و علوفه برای لشکریان مهاجم بر مردم سیستان تحمیل میکرد، سیستان را ترک گفت و بسوی اصفهان فرار کرد. پسران عم ملک اسد الله، ملک حسین و ملک محمود نیز با وابستگان خویش سیستان را ترک گفتند و به خراسان رفتند و در تون رحل اقامت افکندند.

قیام ملک محمود سیستانی از تون آغاز شد:

بی نظمی و از هم گسیختگی امور اداری، اختلافات و توپنه چینی در باریان یکی علیه دیگری، رشوه خواری و ستمباره گی حکام خود کام صفوی و عدم رعایت قوانین جاری در کشور، تعصبات مذهبی و محلی نسبت به گروه های که مذاهب شیعی نداشتند، عدم دادرسی به شکایات مردم، فشار مالیاتهای توان فرسا و اعمال فشار و شکنجه برای وصول مالیات های عقب افتاده، در عهد شاه سلطان حسین صفوی، در پهلوی ده ها کاستی دیگر، سبب میشد تا افراد و شخصیت های مؤثر جامعه در فکر چاره کار خود بر آیند و به اندیشه استقلال ملی و محلی خود بیفتند و از شرایط مساعد، بهره برداری لازم را بنمایند.

در عهد آخرین شاه نگون بخت صفوی، شورش ها و طغیان های مردم اکثریت ایالات تابع ایران را فرا گرفته بود. در قندهار غلزیان پشتون برهبری میرویس خان دولت مستقل خود را تاسیس کردند. متعاقباً ابدالیان افغان، هرات و فراه را از حکمرانان صفوی

پس گرفتند و تلاش های بعدی دولت برای اعاده آن ایالات پیامدی جز شکست برای دولت صفوی در بر نداشت. در کرمان سید احمد خان نوه میرزا داود در عصیان بود و در بلوچستان و بنادر سلطان محمد مشهور به خر سوار یکه تاز میدان بود. (۱۱)

نکته جالب دیگر در این شورشها، سهم گیری اقلیتهای مذهبی برای بهبود موقعیت خود در این قیامها است. ظلم و توهین و تحقیر بی شماری که حکام و روحانیون صفوی نسبت به اقلیت های مذهبی و از جمله زردشتیان در سیستان و کرمان و یزد و غیره جاها اعمال میکردند و آنان را بنام های «گبر» و «آتش پرست» و غیره به سخریه میگرفتند، سبب میگردید تا اقلیت های مذهبی و قومی از هر شورش و هر قیامی که بر ضد دم و دستگاه حکومت صفوی بوقوع می پیوست، استقبال نمایند تا باشد که در شرایط جدید از وضع بهتری بر خوردار گردند.

یک چنین قیامهایی بر ضد حاکمیت صفوی پس از استقلال قندهار در سال ۱۷۱۰ م، توسط محمود افغان در سال ۱۷۱۹ و ۱۷۲۱ م صورت گرفت و چون حرکت قیام کنندگان از طریق سیستان و کرمان بقصد سقوط اصفهان انجام میگرفت. بنابراین زردشتیان مقیم کرمان که دل پر خونی از دست حکام متعصب شیعی آن نواحی داشتند، همدلی و همراهی خود را با لشکریان مهاجم قندهار ابراز داشتند و یکی از سرداران لایق زردشتی، نصرالله کور سلطان بود که در این لشکر کشی بر اصفهان سهم فعال گرفت. او یکی از سه شخصیت موثر و رهبری کننده قشون افغانی در فتح اصفهان بشمار میرفت.

اندکی بعد از شورش و یورش شاه محمود افغان بر ضد سلطه صفوی، و تسلط بر کرمان، ملک حسین و ملک محمود سیستانی پسران ملک فتح علی خان کیانی که در امور مملکت داری تجربه و سابقه ئی داشتند، هنگامیکه در تون (فردوس خراسان) اقامت داشتند، متوجه ضعف های دولت مرکزی و بی بند باری حکام ولایات و از جمله حکومت تون و طبرستان گردیدند و در صدد بر آمدند تا نظر روسا و ریشسفیدان محل را نسبت به وضع جاری برای خود معلوم کنند و سپس داخل اقدامات جدی گردند.

بزودی مردم و جوانان طوایف نخعی (نخعی) و لالویی سیستان مقیم آنجا همدلی و

همیاری خود را با ملک زادگان ابراز داشتند و آماده گی خود را برای هر اقدامی که ملک زادگان صلاح بدانند ابراز کردند. بنابراین ملک محمود برادر جوانتر ملک حسین که مردی پر شور و جدی تر بود، در رأس ۲۰۰-۳۰۰ نفر قرار گرفته بمرکز تون حمله برد و آنرا متصرف شد. آوازه این حادثه بزودی به گوش والی مشهد و سپس به اصفهان رسید. بدستور شاه صفوی ۱۲ هزار نفر بسرکردگی فتح علی خان والی مشهد بمنظور سرکوبی ملک محمود کیانی بسوی تون حرکت کردند. اما ملک محمود کیانی و همراهان بدون آنکه از انبوه لشکریان صفوی بدل ترس و واهمه یی راه داده باشند، آماده مقابله با قشون مشهد گردیدند.

ملک محمود سیستانی که محرک شورش شناخته میشد، در پیشاپیش نیروهای شورشی قرار گرفت، وبا شهامت کم نظیری بر قلب سپاه مهاجم زد و در نخستین حمله والی مشهد فتح علی خان را از میان برد. این حادثه بر روحیات سپاه مهاجم لطمه وارد نمود و افراد والی سراسیمه شده پا بفرار نهادند و شورشیان مزه دومین پیروزی خود را بر نیروهای دولتی چشیدند و بر عزم خود استوار تر گشتند.

از آن به بعد ملک محمود سیستانی خود را به عنوان شخصیتی مستقل در خراسان مطرح ساخت و به ادامه حکومت در تون پرداخت. (۱۲) جی، پی، تیت، بدنبال این مطلب به نکته ای اشاره میکند که میتوان تاریخ قیام ملک محمود را در تون خراسان مشخص کرد. او علاوه میکند که در سال ۱۱۳۲ هجری (۲۰-۱۷۱۹ م) بارسین اخبارمرگ صفی قلی خان بدست محمدزمانخان ابدالی بدربار اصفهان، اسماعیل خان غلام، بارتبه سهسالاری برای سرکوبی ابدالیان و پس گرفتن هرات مامور گردید و او در مسیر حرکت خود به مشهد وارد شد. در اینجا او از شورش و طغیان ملک محمود سیستانی در تون مطلع شد و قبل از هر اقدامی برضد ابدالیان، سرکوبی شورش ملک محمود را برعهده بیگلربیگی مشهد، فتعلی خان گذاشت که در نتیجه به مرگ والی مشهد و اقتدار هرچه بیشتر ملک محمود تمام شد. (۱۳)

آنچه معلوم است و در فصل ابدالیان بدان اشاره نمودیم، این است که سال ۱۱۳۲ هجری

(۲۰-۱۷۱۹م) برای دولت صفوی سال شورش هاوقیامهای پیاپی است که در همه جا قشون های صفوی با شورشیان کم می آورند و در تمام جهات شورشی جز شکست نصیبی ندارند. در همان سال صفی قلی خان باده هزار (بروایت کروسینسکی ۱۶۰۰۰) سپاه خود در کافرقلعه هرات توسط نیروهای محمدزمانخان ابدالی بطور کامل نابود میگردد.

در همان سال شاه محمود هوتکی در رأس اردوی چندین هزار نفری، سیستان را درمینورد و کرمان را فتح میکند و مدت نه ماه بر آن ایالت حکم میراند و سپاه ۹۰۰۰ نفری محمدقلی بیگ قزوینی را که برای نجات آن ایالت فرستاده شده بود، درهم میشکند.

در همان سال ملک محمود سیستانی نیز در تون (فردوس) پرچم طغیان و آزادی بلند میکند و سپاه ۱۰۰۰۰ نفری والی مشهد را درهم میشکند و خود والی را از پا درمی آورد و بحکومت مستقل خود در تون و طبس ادامه میدهد. بنابراین میتوان استنباط کرد که، قیام ملک محمود سیستانی پس از تسخیر کرمان بوسیله شاه محمود غلزائی ویکی دوماه بعد از شکست و نابودی لشکر صفوی به سرکردگی صفی قلی خان در کافرقلعه هرات در سال ۱۱۲۲ هجری مطابق ۲۰-۱۷۱۹م به ظهور پیوسته است.

به نظر میرسد که برادر ملک محمود سیستانی، ملک حسین خان به سبب ویژه گی بارز و نیرومند تر ملک محمود دیگر در درجه دوم اهمیت قرار میگیرد و از هرگونه ادعای برای حکومت در آن ناحیه صرف نظر میکند. اما پسرانش، ملک سلیمان و ملک اسحاق و ملک لطفعلی خان و ملک فتح علی خان و ملک کلب علی خان و حسین خان ثانی، هر یک در پیروزی های آتیه عمومی شان، ملک محمود سیستانی نقش سازنده بازی کردند که در سطور بعدی از عملکرد هر یک آنان یاد خواهد شد.

تیت با دسترسی بر کتاب نایاب «شجره الملوک» که نام مؤلف آنرا ذکر نکرده است، می نویسد که در سال ۱۷۲۲م ملک محمود سیستانی از تون در رأس یک نیروی داوطلب برای کمک به شاه صفوی عازم اصفهان شد و چون به یزد رسید نماینده خود را نزد شاه فرستاد و او را از قصد خود آگاه ساخت که حاضر است در دفاع از اصفهان در برابر یورش محمود افغان، شاه را یاری رساند. اما این پیشنهاد او از جانب درباریان فاسد

شاه رد شد و به ملک محمود فرمان داده شد که از همان راهی که آمده است پس بر گردد و شاه قادر است که حمله محمود افغان را غلب زند. (۱۴)

اما لکهارت مینویسد که، چون خبر مساعدت ملک محمود برای نجات اصفهان بگوش شاه محمود رسید، او بر آن شد تا از خونریزی بیشتر اجتناب جسته، در عین حال نگذارد ملک محمود وی را از افتخاری که عملاً در جنگش قرارداد محروم سازد. بنابراین او نصرالله کورسلطان زردشتی، یکی از سرداران خود را که همچون ملک محمود اهل سیستان بود مامور کرد تا با او به مذاکره و مصالحه پردازد. نصرالله در گلناباد باملك محمود ملاقات کرد و پس از آنکه هدایای گرانبها به وی تسلیم نمود، در مقام توضیح برآمد که اصفهان در شرف تسلیم و سلسله صفویه در حال سقوط است و او از این روی در برابر ملک محمود پافشاری کرد تا وی از هرگونه اندیشه نئی برای نجات شهر چشم پبوشد و مصراً از او خواست تا به غلزائی هاملحق گردیده به کمک آنان در خراسان بطور مطلق العنان حکمروایی کند. ملک محمود طوری تحت تاثیر سخنان نصرالله زردشتی قرار گرفت که بیدرنگ به خراسان بازگشت و اصفهان و سلسله صفویه را بسرنوشت محتوم شان سپرد. لکهارت تعداد لشکریان ملک محمود را که میخواست در دفاع از اصفهان شرکت کنند، ۱۰۰۰۰ نفر برشمرده است. (۱۵)

تسلط ملک محمود سیستانی بر مشهد و نیشاپور:

اوضاع آشفته خراسان و اختلافاتیکه میان اجامر و اوباش به طرفداری از علی قلی خان شاملو والی مشهد از یک سو و اسماعیل خان سپهسالار از جهت دیگر بروز کرده بود، به ملک محمود سیستانی امکان داد تا به سرعت داخل اقدامات جدی تر شده بر مشهد حمله ببرد و با عقب زدن رقبای سیاسی، بساط حکومت خود را در آنجا بگستراند. گفته میشود که مردم مشهد از دست درازی و تجاوز اوباش بر شرف و عزت و ناموس و هستی خویش بستوه آمده بودند. جماعت اوباش مشهد به سرکردگی حاجی محمد بهلوان هرچه دلشان میخواست در حق مردم روا میداشتند و از کسی باک نداشتند. آنان

ابتدا به هواداری علی قلی خان بر خاسته او را بمقام ولایت و بیگلربیگی برداشتند و اسماعیل خان سپهسالار را با ملا رفیعی کیلانی، روحانی بزرگ شهر بزرگان سپردند و سپس همینکه علی قلی خان در ممانعت اوباش از بد رفتاری و خود سری آنان داخل اقدام شد، آنها بر ضد علیقلی خان بشویدند و او را کشتند.

ملا رفیعی کیلانی و اسماعیل خان سپهسالار هردو به ملک محمود نامه نوشتند و او را برای تصرف مشهد دعوت کردند. ملک محمود نیز فرصت را غنیمت شمرده بر مشهد حمله برد و آنها متصرف شد و فردای آنروز بزرگان و معارف شهر را در سرای چهار باغ فرا خواند. بزرگان مشهد در وقت موعود همه به سرای ملک و به تالار مخصوص راهنمایی شدند، ناگاه صدا ز هلهله دورباش دور باش مردم بگوش ملک رسید و ملک را به پرسش واداشت، جواب دادند که حاجی محمد یهلوان سر کرده اوباش شهر است که بدیدار ملک می آید. ملک خاموش ماند و بگذاشت که مردم بداخل آمدند و حاجی محمد نیز داخل تالار گردید. چون حاجی محمد بداخل تالار گام نهاد در اندیشه جای خود سر گردان بماند و ملک بگذاشت تا لختی چند بماند. پس ملک ندا داد که در این تالار هر کس بجایی بنشیند که روزگار گذشته می نشسته است و حاجی محمد با سر افکندگی در پایین مجلس بنشست، اما تاب نیاورد و با خشم بر خاست و برفت و جماعت اوباش بقدر چهار پنج هزار از پس وی روان بودند. و از آنروز به بعد راه سر کشی در پیش گرفت ولی بزودی دستگیر و سر به نیست گردید. (۱۶)

لکهارت درمورد تاریخ ورود ملک محمود به مشهد می نویسد که، ملک محمود بعد از بازگشت از اصفهان، در تاریخ ۱۶ جمادی الثانی ۱۱۳۵ ق (۱۴ مارس ۱۷۲۲ م) مظفرانه وارد مشهد شد و اسماعیل خان سردار مغرور و نادان صفوی رابه سهولت از مشهد رانده، پس از اندک زمانی قدرت خویش رابه نیشاپور بسط داد. (۱۷)

بگفته لارودی، ملک محمود پس از آنکه رقبای حاکمیت خود را در مشهد از بیس برداشت، برای فتح شهر های دیگر خراسان به سوی نیشاپور پیشروی نمود. (۱۸)

بعد ازین مرحله است که «روسای ایالات خراسان از راه ضعف نفس و قوت و هم به

طوق خدمت او گردن نهادند و در اطاعت برویش گشودند.» (۱۹) ملک محمود وقتی شهر های نیشاپور و پیرامون آنرا فتح کرد، خود را پادشاه مستقل خراسان نامید و مشهد را پای تخت خویش قرار داد. ارتش منظمی مرکب از سواره نظام و پیاده نظام با توپخانه قوی تشکیل داد. (۲۰) و بنام خود سکه ضرب کرد. (۲۱)

بگفته تیت، ملک محمود کاخی برای خود برپا ساخت و پس از آن تاجی برسم کیانیان ازمنه باستان تدارک دید که مزین و مرصع به جواهرات گرانبها بود. همزمان با آن موبدان و پیشوایان مذهبی و دانشمندان و منجمان را از اقصای نقاط ایران و جهان فرا خواند تا ساعتی سعد برای جلوسش انتخاب کنند. تخت سلطنتی وی نیز که بر اساس روایات و سنتهای نقل شده مربوط به فریدون و کیخسرو طرح گردیده بود، در ایوانی رفیع قرار داده شده بود. و این وقایع در سال ۱۱۳۵ هجری برابر با ۱۷۲۲ م رخداد. (۲۲)

ملک محمود سیستانی و نبرد های او با نادر افشار:

یکی از موانع عمده در راه پیشرفت ملک محمود سیستانی در خراسان، وجود نادرقلی افشار (بعد ها نادرشاه) بود. بررسی سایکس می نویسد: شخصی بنام بابا علی از جانب ملک محمود، حاکم ابیورد بود و نادرقلی در خدمت این حاکم بود. شبی در غیبت بابا علی، یکی از ماموران ملک محمود خواست نسبت بخانواده بابا علی بدرفتاری کند. نادرقلی بدفاع از ناموس اربابش برخاسته مامور را به قتل آورد. ارباب نادر ازین قضیه دچار وحشت شده و نادرقلی حاضر گردید جریان را خود به ملک محمود اظهار کند. بالنتیجه ملک محمود را این شهامت و همت نادرقلی خوش آمد و بادادن خلعتی به او، وی را در ردیف نوکران نزدیک بخود قرارداد. بعد ها ملک محمود او را برای سرکوبی اوزبیک ها مامور می کند و او از عهده این ماموریت موفق بدر می آید. چون ملک محمود به نادرقلی در پاداش این موفقیت مقامی را وعده داده بود، لهذا نادرقلی اصرار میکرد تا ملک به وعده اش وفا کند. ملک محمود هم که یک روز حوصله اش از این تقاضا ها و یاد آورهای وقت و بیوقت نادر سر رفته بود، امر کرد تاوی را کتک مفصلی

زدند و از وظیفه ایکه داشت معزول کرد. از آن پس نادرقلی به رهنی پرداخت و کلات را در خراسان با همراهان خویش غارت نمود. (۲۳)

تیت متذکر میگردد که نادرقلی پس از ترک ملک محمود به ایبورد رفت و شروع به عرض اندام نمود. بدون شبهه آگاهی ها و معلوماتیکه او در خدمت ملک بدست آورده بود، برایش بسیار مفید و کار آمد افتاد. در آغاز کار، وقتیکه نادر به تحکیم نفوذ خود در میان افشارهای ایبورد و کلات می پرداخت، برخی از طوایف اکراد با دعاوی وی مخالفت ورزیده به ملک محمود شاه می پیوستند. ملک محمود اطاعت رؤسای طوایف و ایالات خراسان از جمله قلیچ خان پاپالو و امامقلی خان امیرلوی افشار را برای خود دست و پا نمود. (۲۴)

مؤلف کتاب «ژارسروان سیستان» با بهره گیری از جهانکشی نادر و تحقیقات «تیت» و سایر منابع موجود کتبی و شفاهی دراین زمینه شرح جالب توجهی پیرامون حوادث دوران حکومت ملک محمود سیستانی دارد که از منطقی پذیرفتنی بر خوردار است و بیانگر محبت خالصانه او نسبت به خاندان تاریخی کیانی است.

بنابر نوشته زاد سروان سیستان، پس از آنکه ملک محمود سیستانی مشهد را فتح و کار حاجی محمد پهلوان رئیس اجامرو اوباش مشهد را بوسیله محمد بیک مروی یکسره کرد، به رؤسا و اکابر خراسان نامه نوشت و آنانرا بدربار خویش فرا خواند. رؤسا و خوانین هریک بدیدار ملک محمود سیستانی آمدند و اطاعت خود را از حکومت او ابراز میداشتند و بگرفتن خلعت و بخشش ملک محمود دلگرم میگشتند. در آنجمله عاشورخان و قلیچ بیک و امامقلی خان از ایبورد به دیدار ملک محمود مشرف شدند و ضمن ملاقات به ملک محمود خاطرنشان ساختند که نادرقلی در ایبورد اراده سرکشی و طغیان دارد و می باید کسی از برگزیدگان را بر آنجا روانه کنید تا شر او را کم کند. ملک محمود هم محمد بیک مروی را که وظیفه قورچی باشی لشکر ملک را بعهده داشت به حکومت ایبورد نامزد کرد و فرمان تقرر نادر را به عنوان ایشیک آقاسی گری و دیوان بیگی حاکم جدید صادر نمود. و پیام داد که هرگاه نادر از دریکرنگی و یک جهتی پیش

آید، بدون تردید در آینده از سر کردگان و رجال مقرب در گاه او خواهد بود. وقتی محمد بیگ مروی که اینک از جانب ملک رتبه خانی یافته و محمد امین نامیده میشد با پانصد سوار به ابیورد نزدیک شد، نادر با گروهی از مردم ابیورد به پیشوازشافت و حاکم جدید را بگرمی استقبال کرد. محمد امین خان نیز رفتار مهر انگیز پیشه کرد، تا اینکه این روش محمد امین بر امام قلی بیگ و قلیج بیگ گران آمد و آن دو روزی نادر قلی را گرفته کتک مفصلی زدند و او را مجبور کردند تا به دره گز فرار نماید. نادر قلی مدتی در دره گز ماندگار شد تا آنکه ملک محمود از قضیه اطلاع یافت و بلادرنگ به محمد امین خان دستور صادر کرد تا نادر را دلجویی نموده نزد خود خواند و خاطر او را نگهدارد تا روزی فرا رسد و کار او را یکسره سازد.

بنابراین محمد امین خان با فرستادن هدایایی به نادر، او را به باز گشت به ابیورد دعوت نمود و چون نادر قلی نیز در باطن طرح از میان بردن ملک محمود را بدل داشت، به ابیورد باز گشت و در نزد محمد امین خان بکارش ادامه داد. چون اینبار نادر بیشتر از پیشتر در کار های ابیورد دخیل مینمود، امام قلی بیگ و قلیج بیگ که نادر را دشمن خویش میشمردند، متفقا از ابیورد به مشهد نزد ملک محمود رفتند و شکوه و شکایت سر دادند که می بایستی هرچه زودتر ملک در صدد چاره کار نادر بر آید و الا نادر خیال غدر و خیانت بر جان ملک دارد. ملک به دلداری ایشان پرداخت و در ضمن به ملا رفیعای کیلانی دستور داد تا نامه بنویسد به نادر و او را به مشهد بطلبند و منبعد به بارگاه مشهد باشد. نادر نیز به مشهد آمد و کمر بخدمت ملک بست و در پی فرصت بود تا ملک را بر اندازد. ملک محمود نیز در اندیشه از میان بردن نادر در یک فرصت مساعد بود. سر انجام نادر عده یی از سران افشار و از جمله امام قلی بیگ و قلیج بیگ را اغوا نمود تا ملک محمود را در میدان چوگان، که به کشتزار گاو سلوک ترتیب یافته بود از میان ببرند. اما توطئه گران از انجام توطئه علیه ملک عاجز آمدند و بالنتیجه نادر دچار خوف و اضطراب گردید که چون امام قلی بیگ و قلیج بیگ از اسرار توطئه او آگاه اند، مبادا این اسرار را به ملک محمود فاش کنند و آنگاه طبعاً کاربر او سخت

خواهد شد. بنابراین نادر بعداً به بهانه بی آن دو را در شکارگاه کشت و خود به

کلات فرار نمود. (۲۵)

ملک محمود وقتی از قضیه آگاه شد که کار از کار گذشته بود و نادر به کلات رسیده بود. ملک محمود به سران کلات پیغام فرستاد که نادر را زنده یا کشته بدو باز سپارند و باذاشی نیکو در یابند. اما خوانین و سران کلات برخی با نادر همنوایی داشتند و برخی دیگر از آینده خود در اندیشه بودند که اگر نتوانند کار نادر را یکسره کنند و نادر روزی بقدرت برسد، هر آئینه از خشم نادر در امان نخواهند بود. از این است که پیام ملک محمود جامه عمل نپوشید و ملک محمود بر آن شد تا بگوش مالی نادر و سران کلات بپردازد. بنابراین با سپاهی مجهز با توپخانه عازم کلات شد و برخی از سران کرد را که با نادر همدستان بودند بکشت و قلعه زیدانلو را زیر آتش گرفت.

بقول تیت، ملک محمود در راس سپاهی پنج شش هزار نفری بسوی خوشان حرکت کرد و در دو فرسنگی خوشان با جنگجویان کردی و افشاری به سرکردگی نادر برخوردی سخت خونبار صورت گرفت که مجبور شد در پناه آتش توپخانه، دنباله سپاه خود را که بر اثر جنگ و گریز سواران نادر به مخاطره افتاده بود، صیانت و حمله دشمن را دفع نماید و به مشهد عقب نشینی کند. (۲۶)

تیت می افزاید در هنگامیکه شاهزاده طهماسب آهنگ خراسان داشت، نادر از قوچان بر مشهد حمله کرد و محلی را بنام میرکهریز در یک فرسخی خیابان علیاشغال نمود. ملک محمود با نیروهایش بر نادر حمله کرد. اما حمله او با تلفات سنگین از جانب نادر دفع گردید و نادر به عقبگرد شد. درین اثنا طهماسب میرزا یکی از افراد خود بنام رضاقلی خان را به مشهد فرستاد تا نماینده منافع او در خراسان باشد، رضاقلی خان بابسیج نیرویی از کردان بسوی مشهد هجوم آورد. اما از طرف ملک محمود بسختی بشکست و بطوس عقب نشست. برخی از مردم مشهد بامید اینکه از همراهی با رضاقلی خان، خوش خدمتی خود را به شاهزاده طهماسب نشان داده باشند، بنای آشوب و همنوایی با رضاقلی خان را گذاشتند و دروازه های شهر را بر روی افراد ملک محمود بستند. اما ارگ بوسیله مهدی نام

مشهدی برای ملک نگهداشته شد و ملک با مهمات و توپخانه خویش به ارگ داخل گردید و با سرعت با توپخانه پرتوان خویش لشکریان رضاقلی خان را درهم شکسته دست آشو بگران را آویزه گردن شان نمود. رضاقلی خان نیز پس از سه ماه سرگردانی در اطراف مشهد و طوس مجبور شد به قوچان برود و این بی کفایتی سبب بر کناری او گردید.

ملک محمود همچنان نیروی را به سرکردگی برادرزاده جوان خویش ملک اسحق به نیشاپور فرستاد تا ملک فتح علیخان بیات را که دعوی خود سری داشت، بر سر جایش بنشانند. ملک اسحق وقتی به نیشاپور رسید، شهر را به محاصره کشید و ملک فتح علی خان جنگ های حصار را ادامه داد. نادر وقتی از این خبر مطلع شد، بیاری ملک فتح خان شتافت و در بیرون نیشاپور جنگ هولناکی میان او و ملک اسحق کیانی در گرفت که در نتیجه ملک اسحق مجبور شد به باغ بزرگی در آن حوالی پناه ببرد و موضوع را به ملک محمود اطلاع بدهد. ملک محمود، ملا رفیعای کیلانی را به میانجیگری از مشهد به نیشاپور فرستاد.

ملا رفیعای کیلانی یکی از روحانیان پر نفوذ مشهد بود که مردم باو بسیار حرمت می گذاشتند و نادر نیز او را محترم می شمرد. نادر آنچه را که ملا رفیعای کیلانی پیشنهاد کرده بود پذیرفت تا ملک اسحق با افرادش به مشهد بر گردد. اما فتح علی خان بیات و افراد او حاضر به قبول چنین توافقی نبودند. سر انجام ملا رفیعای کیلانی موضوع اختلاف نظر افشارو طوایف کرد و بیات را به ملک محمود نوشت و از او خواست تا خود برای حل موضوع و نجات برادر زاده اش به نیشاپور بیاید. ملک محمود هم با نیروهای تحت فرمانش بسوی نیشاپور شتافت و جنگی سخت در محل قدمگاه به وقوع پیوست که عده بسیاری از سران کرد و افشارو بیات در آن جنگ کشته شدند و برادر نادر ابراهیم بیک زخمی شدید بر داشت. نادر نیز راه فرار در پیش گرفت و کردان هر یک با آنچه از غارت بدست آورده بودند بسوی خانه های خویش فرار کردند. نیشاپور مسخر گشت و ملک فتح علی خان بیات از کرده خود پشیمان شده از ملک محمود طلب عفو نمود.

ملک نیز او را بخشید و دوباره حکومت نیشاپور را به او داد و خود با برادر زاده اش ملک اسحق و لشکریان خویش به مشهد باز گشت. بر طبق نوشته جهانکشی نادر، پس از این حادثه بود که ملک محمود در مشهد تاجگذاری نمود. و «جیغه بر سر و سکه سلطنت به سیم و زر زد و چون خود را منسوب به کیانیان میدانست، کلاه کیانی برای خود ترتیب داد.» (۲۷)

متأسفانه تاریخ های دقیق این حوادث و منجمله نبردهای ملک محمود با نادر و قیامهای قبایل کرد و افشار و ترکمن بر ضد ملک محمود سیستانی یا بر ضد نادرقلی در این منابع ثبت نشده اند، بجز سال تاجپوشی ملک محمود در ۱۱۳۵ هجری و سال سقوط او در ۱۱۳۹ هجری مطابق ۱۷۲۷م، بقیه حوادث بطور مجمل پشت هم ذکر شده اند که خواننده فکر میکند مدعیان قدرت تمام عمر در جنگ بوده اند.

بهر حال پس از باز گشت موفقانه ملک محمود و ملک اسحق از نیشاپور به مشهد، دیری نگذشت که اها لی بوقمیج (یا بقمج) بین مشهد و ایبورد سر به شورش برداشتند. ملک محمود برادر زاده اش ملک اسحق را مامور سرکوبی شورش نمود. مردم بقمج نادر را به یاری خود طلبیدند. اما قبل از آنکه نادر به مدد آنان فرا رسد، ملک اسحق بر آنان تاخت آورد و سران شورش را گوشمالی داده به مشهد برگشت. نادر نیز از طریق رادکان بسوی مشهد شتافت. اما این بار خود را با ملک محمود که ظاهراً به قصد قوچان از شهر خارج شده بود، روبرو دید. در محل اشتر پا، یکی از دهکده های مشهد تلاقی طرفین واقع شد و نادر با تلفات سنگین روبرو گشت و کشته و زخمی بسیار بر جای گذاشته خود با دو نفر از همراهان خود بسوی کلات فرار نمود. ملک محمود نیز عازم قوچان شد تا اهالی آن سامان را تنبیه و از همراهی با نادر ممانعت کند. بزودی ملک محمود به فتح آن ناحیه موفق شد و برخی از سران کرد را گردن زد و بعضی را اسیر نموده با خود به مشهد آورد.

نادر نیز در قبال طغیان شدیدی که برضد او در میان بخشی از طوایف افشار صورت گرفته و ترکمنها را نیز به یاری طلبیده بودند، خواست دست با اقداماتی بزند. بنابراین از

کلات عازم ایبورد شد و در جلو قلعه ای در آن حوالی زد و خوردی در گرفت که نزدیک بود نادر در آن تباه شود اما نیروهای منظم نادر بر شورشیان غیر منظم غلبه حاصل کردند و نادر از آن خطر جان سلامت برده به قوچان عزیمت کرد. نادر باز هم از اینکه نا وقت به قوچان رسیده بود و ملک محمود قبل از وصول او گردن کشان آن نواحی را گوشمالی داده به مشهد برگشته بود به ایبورد باز گشت.

در این گیر و دار محمد خان ترکمان که شاهزاده طهماسب او را بجای رضاقلی خان به سرداری خراسان منصوب کرده بود به نیشاپور وارد شد. فتح علی خان بیات که چندی قبل ملک محمود او را به حکومت آنجا ابقا کرده بود، با او هم پیمان شده بر ضد ملک محمود بنای مخالفت و شورش را گذاشت. ملک محمود باز هم مجبور شد بار دیگر بر نیشاپور حمله ببرد و مجدداً با حاکم طاعی و باغی نیشاپور رور آزمایی نماید. فتح علی خان بیات و محمد خان ترکمان بمقابله پرداختند ولی هردو بزودی منهزم و اولی دستگیر و بی سر گردید. ملک محمود با استیلاي مجدد بر نیشاپور، برادرزاده جوان و فعال خود ملک اسحق را در آن شهر تعیین و خود به مشهد برگشت. (۲۸)

اتحاد طهماسب میرزا با نادر بر ضد ملک محمود سیستانی:

طهماسب میرزا چون خبر شکست محمد خان ترکمان و فتح علی خان بیات را شنید بناچار راهی گرگان و از آنسو رو به قوچان نهاد. طهماسب میرزا که ملک محمود را نسبت به خود قوی تر و توانمندتر دید، حسن علی خان معیر الملک را نزد نادر فرستاد و او را دعوت به اتحاد با خود نمود. چون پیام طهماسب میرزا به نادر رسید نادر بخدمت وی شتافت و دو کس از یاران ملک محمود بنام های طهماسب بیگ جلائی و دیگری موسوم به چراغ بیگ افشار نیز از ملک بریده بخدمت نادر پیوستند. متقابلاً نادر بر مشهد حمله برد و از سوی کوه سنگی راهی خواجه ربیع شد. با اطلاع از این اقدام نادر، ملک محمود نیز ملک اسحق را از نیشاپور فرا خواند و خود با جمع کثیری به باغهای خارج شهر روانه شد. به زودی ملک اسحاق در ۲ فرسنگی مشهد وارد گردید و

سپس نیروهای خود را از سمت بابا قیوت و ملک محمود از سمت باغهای اطراف نیروهای خود را بر علیه مواضع اشغالی نادر هدایت کردند. اما سرانجام پیروزی به نفع نادر اعلام شد و کیانیان مغلوباً به شهر عقب نشستند. نادر اسرا و آنهایی را که مشهدی بودند آزاد نمود مگر آنهایی که سیستانی بودند به کلات فرستاد تا در بند باشند. پس از این حادثه طهماسب میرزا یکی نزد ملک فرستاد و او را به اطاعت از خود فرا خواند. بنابر روایت «زادسروان سیستان» ملک محمود جواب فرستاد به طهماسب میرزا که «شاهی این کشور را هیچ کس بیشتر از ما سزاوار نیست که از تخم کیانیم و اگر تا کنون پدران طهماسب میرزا بر این ملک پادشاهی کرده اند به زور ورنه بوده است نه به شایستگی. اینک که خود بر خاسته و تاج نیاکان بر سر هسته ایم از یادگار بازمانده نیاکان خویش پاس خواهیم داشت تا خدا چه خواهد.» (۲۹)

از آن پس جنگ های حصارى در پشت حصار های مشهد از بام تا شام ادامه یافت. در عین حال ملک محمود به طرح نقشه یی بر ضد نادر دست زد که بزودی نتیجه داد. این نقشه عبارت از این بود تا مامورانی به اطراف در میان طوایف افشار و کرد و ترکمن نزد مخالفان نادر اعزام کند و آنانرا به شورش تحریک نماید. ماموران ملک محمود به آسانی از عهده این کار بر آمدند و دیری نگذشت که در مرو و نساء و ابیورد و قوچان، صدای اعتراض مردم بر ضد نادر بلند شد. نادر با اطلاع از این خبر به مرو رفت و بعد از سر کوبی شورشیان دوباره جانب مشهد بحرکت افتاد.

قلعه بهارگاه، میعادگاه سرد بعدی طرفین بود. ملک محمود به نا گهان حمله را آغاز کرد. اما بواسطه سبب سرمای هوا که با ریزش سنگین برف همراه بود، عملیات حربی موقوف شد. سپس ملک بناچار بدرون ارگ شهر عقب نشست و نادر به ابیورد رفت. نادر از ابیورد مجبور شد که به مرو برود، زیرا جنبشی در آنجا به نفع ملک محمود براه افتاده بود. در همین فرصت ملک به امید یک پیروزی قطعی بر شاه طهماسب، قبل از آنکه نادر به وی ملحق گردد، به سمت جوین و اسفراین حرکت کرد. طهماسب میرزا با شنیدن این خبر از جاجرم و اسفراین بمظور الحاق به نادر روانه شد و قبل از خود حسین علی خان

۱ به اردوی نادر فرستاد. در این هنگام ملک محمود قلعه جوین و تمام نواحی ایراکه در مسیر راهش واقع بود متصرف شده و به پیشروی خود ادامه داد، تا که به وی اطلاع دادند که نادر از مرو به عزم مشهد در حرکت است. بنابر این ملک هم با نیروهایش سرعت خود را به مشهد رسانید. چون حسین علی بیگ به نادر رسید او را از حرکت پهماسب میرزا به قصد قوچان مطلع ساخت، نادر از راه مشهد بر گشت و راهی قوچان شد. زیرا نادر از مزاحمت های کردان برای شاهزاده دلواپس بود. اما تا رسیدن او به قوچان، نیروهای شاهزاده توانسته بودند به غیان کرد را گوشمالی داده مجبور به آرامش نمایند. با ورود نادر به قوچان، عده یی از سران کرد به نادر رجوع کردند تا آنها را از غضب شاهزاده نجات دهد. نادر هم شفاعت کرد و شاهزاده بشرط اطاعت از اوامر او ایشانرا عفو نمود. به توصیه نادر حسین بیگ پسر سام بیگ وکیل توسط شاهزاده به عنوان حاکم قوچان منصوب و به سرکردگی طوایف کرد ترفیع یافت.

پس از این، قشون پهماسب میرزا به سرکردگی نادر مجدداً آماده حمله بر مشهد شدند (۲ محرم ۱۱۳۹ هجری = ۲۷ آگست ۱۷۲۶م | ملک محمود در ارگ خود را محکم نمود و با بستن دروازه های شهر بر روی دشمن خود را برای مقاومت طولانی آماده کرد. روز دوم صفر نبرد به دروازه های شهر مشهد رسید و نیروهای نادر در زیر آتش توپ و تفنگ از جانب کوه سنگی بر بالای دیوار ها صعود و موضعی را در خواجه ربیع اشغال کردند و از همان موضع تا مدتی با نیروهای ملک که نقاط مستحکم و استراتژیک را در اختیار داشتند به زد و خورد پرداختند.

در چهاردهم صفر [۲۰ سپتامبر] فتح علی خان رئیس قاجارها به توطئه نادر که رقیب او بود توسط پهماسب میرزا دستگیر و کشته شد. گفته میشود که فتح علی خان نامه ای مبنی بر پیوستن خود به ملک محمود نوشته و فرستاده بود و این نامه بدست کسان نادرافتادونادر آنرا به شهزاده نشان داد و فتح علی خان نتوانست از خود دفاع کند و در نتیجه زندانی و بعد کشته شد. (۳۰)

ملک محمود با اطلاع از این خبر به گمان اینکه نیرو های قاجاری شاهزاده را ترک

کرده رفته اند، به نا گهان وبا شدت هر چه تمامتر بر نیرو های دشمن حمله برد. در نیم فرسخی شهر در نزدیکی خواجه ربیع بین طرفین جنگی سخت در گرفت که سه روز از صبح تا شام دوام کرد. بالاخره ملک با تلفات سنگین مجبور به عقب گرد شد و دیگر از پشت دیوارهای حصار خارج نگردید.

سپس محاصره شهر برای مدت دو ماه دیگر ادامه یافت و ملک مهدی خان امیر لشکر ملک و ملک اسحق و ملک محمد علی و ملک فتح علی بن ملک حسین با دیگر برادران و عموزادگان در پای باروهای شهر به حفاظت ارگ و دروازه های آن از خود جان فشانی بروز دادند. نادر نیز کسانی به نزد ملک محمود فرستاد و او را به اطاعت از شاهزاده طهماسب دعوت کرد. اما ملک محمود حاضر نبود اطاعت خود را از شاهزاده ابراز نماید.

خیانت یگفرمانده و سقوط ملک محمود:

شاعری چه خوب نغز و پر مغز گفته است:

شیشه نزدیکتر از سنگ ندارد خویشی

هر شکستی که بهر کس برسد از خویش است

در گرماگرم نبرد ها، برخی از هواداران ملک محمود از بهبود کار ملک نا امید شده آهسته آهسته به ترک ملک پرداختند و به دشمن پیوستند. پیر محمد فرمانده سپاه ملک مجدداً آماده تغییر موضع شد و به نادر پیغام فرستاد که در صورت امان و اطمینان کامل جانی، او دروازه میر علی آمویه را بر روی نادر و سپاهیان او خواهد گشود. طبعاً نادر از خدا چنین چیزی را میخواست و به او اطمینان کامل داد. بالنتیجه در تاریکی شب ۱۶ ماه ربیع الثانی ۱۱۳۹ هجری (شب ۳ نوامبر ۱۷۲۶ م) نادر از خواجه ربیع با ۱۲۰۰۰ مرد مسلح خود در پشت دروازه میر علی آمویه در کمین نشست. چندی نگذشت که پیر محمد کونوال محافظین دروازه را از دم تیغ گذرانده و نعش آنان را به پشت دروازه پرتاب

کرد. نادر با مشاهده آن وضع با سرعت حمله برد و به شهر داخل شد. نادر فوراً شهر را تا آستانه قدس و چهار باغ به تصرف خود گرفت و سپاهیان ملک که در دیوارهای برج های شهر نگهبان بودند از دیدن آن وضع سراسیمه شده خود را بدرون ارک انداختند.

صبح روز بعد ملک محمود شخصاً در راس نیروهایش با شدت تمام برای پاک سازی شهر از وجود دشمن از دو سو حمله کرد. ستونی از سمت خیابان چهار باغ و دیگری از جانب خیابان سفلی با دلاوری و شجاعت بی مثال بر دشمن یورش برد و شمشیرزد. نادر شخصاً در این ضد حمله سپاهیان خود را رهبری نمود و پس از نبرد شدیدی که تلفات بسیاری بدنبال داشت، ملک شکست خورده بدرون ارک پناه برد. سپس نادر سراسر شهر را به تصرف در آورد و طهماسب میرزا به زیارت امام رضا (ع) شرفیاب گردید و پس از دعا و نماز و اجرای مراسم مذهبی به اردوگاه باز گشت و پیر محمد را در پاداش آن خیانت به ولی نعمتش به حکومت جام مقرر نمود. (۳۱)

مؤلفه «زاد سروان سیستان» با توجه به روایات شفاهی کهن سالان سیستان این بخش از حوادث را بگونه خواندنی و دلپذیر به بیان گرفته است که جا دارد آنرا هم از نظر بگذرانیم. او می نویسد: پس از ارسال و مرسول پیامها میان نادر و ملک محمود «آخرین بار ملا علی اکبر خراسانی از علمای شهر و اسماعیل خزیمه عرب از سوی نادر پیامدند و با ملک الملوک به کاخ چهار باغ بنشستند و اندرزها بگفتند که کار را پایانی تلخ خواهد بود چه بهتر که در این ستیز دست یکی کنیم و این تلخی را از آن اشرف افغان سازیم و باز ملک نپذیرفت و بگفته و رأی خویش بایستاد که اگر بنا باشد در این ملک کسی پادشاهی کند، طهماسب میرزا صفوی نیست که خاندان وی روزگار مردم سیاه کردند و رفتند و اینک سست پنداری را که خود پشت سر نادر پنهان شده چه جای تاج خواهی است که قزلباشان وی یکمصد و پنجاه سال تخم کینه در دل مردم این مرز و بوم کاشته و ستم روا داشته اند. اگر نادر کمر به خدمت بسته است که فتح علی خان وزیر باشد گو بیاش که میان من و او تاج بر سر شمشیر است و شمشیر را هیچکس جز از

خدا از کف مرد فتواند گرفت.

چون ملک و فرستادگان نادر را سازش پدید نیامد، فرستادگان باز گشتند از دروازه میر علی آمویه بیرون رفتند. گاه گذشتن از این دروازه اسماعیل خزیمه عرب با کوتوال آنجا که پیر محمد نام داشت به گفتگو بایستاد و پیر محمد را نوید بزرگی و برتری داده به یاری نادر خواند و او اسماعیل خزیمه را گفت که نادر را بگو گوش فرامیدار تا بیک من نزد تو شود و ترا از چگونگی کار من آگاهی دهد. و از پس یک هفته بیک او به برد نادر آمده چنین پیام آورد که من پایان کار ملک محمود را از دو راه توانم جست تا خود یکی بر گرینی و مرا نیز بگویی تا آن کنم. نخست آنکه در شهر فتنه آغاز کنم و ملک را سر کرم بدارم تا ترا توان گشودن دروازه شود. و دوم اینکه شب هنگام نگهبانان دروازه میر علی آمویه را که خود میدارم یگان یگان دست و دهان ببندم و دروازه بکشایم تا بدرون آبی و آن گونه که خواهی کار از پیش ببر و نادر بگفت که من راه دوم بر میگزینم. و همین امشب که هفدهم ماه ربیع الثانی است در پشت دروازه میر علی آمویه به کمین می نشینم تا در بکشایی و من با مردان خویش به اندرون در آییم.

چون سیاهی شب بر روشنایی روز پیروز شد، پیر محمد تا بکار دروازه رابگشود و دوباره ایستادگی و کار آبی باره نشینان را بر باد داد. نادر با رزمیان خویش بدرون شهر راه یافت و از پائین خیابان تابه چهار باغ رزمی سخت در گرفت و ملک الملوک داد مردی بداد و رستم وار شمشیر زد. وبا آنکه نیمی از مردان وی گریختند و با به نادر پیوستند، چنان دلباخته میدان جنگ بود که انگار رزمیان وی دو برابر فزونی یافته اند و این ایستادگی ملک بسی چشمگیر بود و نادر بار ها آفرین گفت و او را بستود و هیچکس نگفت یا ننوشت که میدان های کار زار ملک محمود شاه، بهین جایگاه آموزش های رزمی نادر بود. جز آنکه از نادر خردمندی بی همانند و پهلوانی زور مند بامنش های مادر زادی بساختند و فرزند شمشیر خواندند نه شاگرد ملک محمود.

آن شب گروهی از ملک زادگان کیانی شمشیر بر کشیده بتاختند چون شیران شرزه کوچه های مشهد را از خون رزمیان نادر گلگون ساختند و در خورد پانصد مرد سیستانی

که تنها همین گروه بر گردا گرد ملک مانده بود رسم پایمردی بر جای میداشتند و با شمشیر های آخته و سینه ها گداخته در تنور زور مندی راه را بر نادریان بستند و در وازه میر علی آمویه را که پیش از این در آغاز شب پیر محمد کشوده بود بگرفتند و تدبیر آن بود که نادر را در اندرون شهر به جنگ آورده کار وی یکسره سازند. چون خبر افتادن دروازه میر علی آمویه بدست سیستانیان پیچید، آن گروه بی خبر که از ملک الملوک دل بریده و به نادر پیوسته بودند با سر افکندگی بر گشته گرم جنگ شدند. و نادر را این روش نا بکارانه سخت گران آمد و با خروش بیشتر بجنگید و رزم را به میدانگاه چهار باغ کشید و بخت یاری کرد نادر را که سواران طهماسب بیک جلایر بتاختند و دروازه میر علی آمویه را از سیستانیان گرفته و در سپیده بامداد به اندرون شهر در آمدند. پس ملک را کار دشوار گشت و صبحگاهان به اندرون ارگ فروشد تا کار را به باره گیری بگذرانند. تا مگر ملک لطف علی خان و رزمیان سیستانی با سه هزار جمازه در خواستی از سیستان به کمک وی شتابند.

دیگر روز بدستور نادر ملا علی اکبر خراسانی و ملا رفیعای گیلانی بدیدار ملک آمده از سوی طهماسب میرزا پیام آوردند که این زمان مارا به مردانی چون تو نیاز است تا مملکت را از جنگ اوباش قندهاری رها سازیم. اینک چه جای ارگ نشینی و باره گیری است. برون آی و بازوی ما میباش که از آنچه تا کنون رفته است گذشته ایم و ملک الملوک اندیشه ناک بود چه کند. پس ملک زادگان را بخواند و با آنان بنشست تا چاره جویند که هنوز یارای ستیز در خود میدید و پروایی از رزم با نادریان نمیداشت. و ملک زادگان نیز بگفتند که ما را ستیز با نادریان پسندیده تر است و همان به که در وازه ارگ بکشائیم و برآنان بتازیم تا پیروز یا گشته شویم و ملک الملوک را این کار پذیره نبود و آنان را بگفت که دو مرد خدا را که پیام آورده اند پاسخی این چنین پسندیده نمی بینم. اینک که بخت با ما سر بی مهری دارد این یکبار را از سر مهر میگیریم تا آینده چه افتد. پس تاج بر گرفت و ملک اسحق را بخواند که این بر گیر و با دو بزرگوار که گام بر دیده مانده اند به نزد طهماسب میرزای صفوی میرو و فرود مان باز

میگو که خود به نفس خویش به درگاه خواهیم آمد.

چون ملک اسحق از ارگ فروشد و به همراه آن دو بزرگوار تاج ملک الملوکی را زیور مجلس طهماسب میرزا نمود و درود ملک الملوک بگفت و ملا رفیعی کیلانی نیز از یگانگی وی سخن ها بر زبان راند. شاهزاده صفوی ملک اسحق را به نیکی پذیرا شد. ووی را به نزد خویش بداشت و نادر وزارت شاه طهماسب را بر ملک الملوک رواداشت. پس اسماعیل خزینه عرب و ابراهیم خان برادر خویش را کسبل داشت به سوی ملک الملوک تا نوید وزارت گویند و به گروگان نزد ملک زادگان در ارگ بباشند تا ملک الملوک به دلگرمی راهی در بار شاهی شود. چون اسماعیل خزینه عرب به نزدیک ملک رسید فرمان وزارت شاهی گوشزد کرد و گاهی که ملک را در اراده خروج از ارگ دید، دور از چشم ابراهیم خان ویرا گفت که از رفتن در گذر که نادر در اندیشه نیرنگ است. و چون دست یابد خون ملک و همه بستگان او ریزد. و ملک الملوک را از این سخن پای رفتن سست شد و بماند تا چاره اندیشد. آنگاه به پوشش لباده و ردا از ارگ فرود آمد و نادر خیره بماند که این چه پوششی است مگر میخواهد گوشه نشین گردد. پس ملک الملوک را پیشنهاد وزارت کرد که مرا همین غلامی شاه طهماسب بس است اگر ملک محمود وزارت شاهی پذیرا شود کار این ملک به نیکی بچرخد و ملک الملوک زبان سپاس گشود که دولتشاهی پایدار، مرا همان گوشه شبستان بارگاه امام رضا (ع) بس تا شب و روز را به ستایش سپارم و دیرینگی روزگار طهماسب میرزا خواستار باشم و از آنجا که اسماعیل خان عرب خزینه گاهلود بدینی در دیده ملک دمیده بود گفتار پی در پی نادر اراده وی را دگرگون ساخت و با پای برهنه و سر بی دستار راهی بارگاه شاه دین شد و بود تا آشوب گشت میان نادر و طهماسب میرزا.

و نامه شاهی بدست ملک رسید که این زمانه نه جای گوشه گیری است که ملک بدست نادر به تاراج می رود و اگر ملک دست بردارد و با ما یکدل شود این گستاخ بلند پرواز را سر جای خود بنشانم و بکمک ملک مهم این کشور بچرخانم. اینک ملک را به وزارت خویش فرمان میدهم که بر خیزد و باد بزرگی از سر نادر بزداید. و ملک الملوک

بماند که چگونه فرمان برد. در این آوان اسماعیل خزیمه عرب را باد آزمندی در سر افتاد که این چه جای مهر ورزی شاه است. مگر این ملک محمود را چه بر تر از من است که هرگز مرا نمی خواند و اراده شاهی خویش متوجه او میدارد. پس پنهانی نامه کرد بسوی نادر که این چه خوش خیالی و بی خبری است که ملک محمود را به خود وا گذاشته اید تا جای پای خویش و زیر پای شما را بکاود و اگر چنین بماند بزودی دولت شما و تخت شاهی طهماسب میرزا را از آن خود خواهد کرد. چون این نامه بی پایه به نادر رسید دود خشم از دماغ وی بر خاست و کام شیرینش به تلخی گرائید و ملک را به پرسش بگرفت.

ملک وی را گفت که چشم را به نیکی بگشای و دیده بدبینی برهم نه که مرا با تو نیرنگی نیست و گرنه این نامه که طهماسب میرزا کرده است بی پاسخ نمی گذاشتم. اینک این نامه و این من تا هرچه خواهی کنی. و نادر ملک را به پوزش و نوازش بگذاشت و به طهماسب میرزا پرداخت که از نامه وی سخت بر آشفته بود. چون تیرگی طهماسب میرزا و نادر رخت بربست و دشمنی بدوستی گرائید، در اندیشه کار ملک الملوک بنشستند، از بد روزگار گاهی که آن دو به شاه نشین چهار باغ بگفتگو می بودند. اسماعیل خزیمه عرب نیز آنجا بود و بر این آشوب آتش می افروخت تا به آرزوی خود برسید و فرمان یافت تا به هنگام دستور کار ملک به پایان رساند. و او که از دیر گاه چنین روزی را آرزو داشت بی آنکه بدستور دیگری فرمان یابد با دوستان مرد رزمی به سوی ملک الملوک شتافت و بامدادان روز چهارم رجب ۱۱۳۹ هجری بمیدان معلی سر از بدن ملکی جدا ساخت و ملک اسحاق و ملک کلبعلی و گروهی دیگر از ملک زادگان کیانی که به میدان تاختند نیز کشته شدند... و من از آنان که تاریخ سینه بسینه دانند چنین شنیده ام تا خدا داند. (۳۲)

بر افتادن ملک محمود و شورشای مردم بر ضد نادر:

سقوط ملک محمود کیانی بر اثر خیانت یکی از فرماندهان ملک که سخت مورد

اعتمادش قرار داشت، گرچه باعث بلند رفتن اعتبار نادر در نزد شاهزاده طهماسب شد، ولی در عوض خصومت شدید وزیران وی را بر ضد نادر بر انگیخت و آنان از کوچکترین فرصت برای مشوب ساختن ذهن شاهزاده بر ضد نادر استفاده میکردند. سر انجام شاهزاده را بر آن داشتند تا به حکام خود در مازندران و کرگان و نواحی دیگر دستور دهد که در مقابل نادر «آشوب طلب» به کمک وی شتابند. حتی بر خی از مورخان می گویند که شاهزاده کمک ملک محمود را بر ضد نادر جلب کرد. (۲۳)

در ۲۱ رجب همان سال در خبوشان کرد هابر ضد نادر بشورش بر خاستند ولی نادر آنها را گوش مالی داد. شاهزاده مجبور شد با نادر از در سازش پیش آید و از عقب نادر به مشهد رهسپار گردد. نادر در نوروز ۱۱۳۹ هجری (۲۱ مارچ ۱۷۲۷م) از طهماسب میرزا هنگام ورود به مشهد استقبال شایانی نمود و با احترام ورود وی به مشهد دستور داد که مدت یک هفته در تمام شهر مجالس جشن و سرور بر پا گردد.

هنوز مراسم جشن پایان نیافته بود که دوباره کرد ها علم طغیان بر افراشتند و قاتاران مرو و ترکمنان نیز به شورشیان پیوستند و نیروی عظیمی تشکیل داده ابراهیم خان برادر نادر را در خبوشان به محاصره گرفتند. این شورش نیز توسط نادر خاموش گردید ولی همینکه نادر به مشهد باز گشت، مجدداً آتش شورش خبوشان روشن شد.

برخی از مورخان بر آنند که این شورش به تحریک خود طهماسب میرزا روی داد و بزودی گردان ساعد لو نیز به شورشیان کرکولو پیوستند. معیناً نادر بزودی از این شورش جلوگیری کرد و بطرف نیشابور رهسپار گردید. در همان اثنا قاتاران مرو نیز دست به شورش زدند و به هواداری ملک محمود شعار دادند. نادر بسرعت آتش این شورش را خاموش کرد و بمشهد برگشت و چون اقدامات ملک محمود را در بر انگیختن قاتار های مرو کشف کرده بود. او را به سبب آنکه هنوز از نفوذ زیاد در میان قاتاران و ترکمنان مرو و ایبورد بر خوردار بود و وجودش به عنوان یک منبع فعال و دائم الحضور خطر تلقی میشد، او را با برادرش ملک محمد علی و برادرزاده اش ملک اسحق در ۲۷ فبروری و بروایتی ۱۰ مارچ ۱۷۲۷ م (که شاهزاده طهماسب بشکار برون رفته بود) بقتل رسانید. (۲۴)

میرزا مهدی خان می نویسد که: محمد خان چوله بامر همایون (نادر) او را (ملک محمود را) به قصاص خون محمد بیگ مینباشی چوله که از کشته گان بیداد ملک بود، با ملک اسحق به یا سارسانیده و ملک محمد علی را که برادر کوچک ملک محمود بود، به نیشاپور نزد بهرام علی خان بیات فرستاد. او نیز مومی الیه را در عوض خون فتح علی خان برادر خود عرضه تیغ انتقام گردانید. (۳۵)

بگفته مؤلف تاریخ نادرشاهی، در اول به ملک محمود اجازه داده شد که در یک حجره حرم روضه مسکن گزیندولی بعد ها نادر او را به این اتهام که مرکز یک سلسله توطئه ها بر ضد او شده با ۲۲ تن از اعضای خانواده اش که «هریکی از اخوانش تهمتنی بود در میدان شجاعت» (۳۶) قتل عام کرد و پیر محمد در ازاء خیانتی که به نفع نادر انجام داده بود حاکم جام مقرر گردید. (۳۷)

بعقیده جی.پی. تیت، بدینقرار این هر سه نفر (یعنی ملک محمود و ملک اسحق و ملک محمد علی) که برای حکومت کردن و بسر داشتن تاج شاهی سزاوار بودند، بحکم تقدیر بعد از شش سال حکمرانی که بیشتر آن در زد و خورد با نادرو شورش های قبایل افشار، کرد، ترکمن، و قاتار سپری شد، از هستی ساقط شدند. (۳۸)

نادر بمحض اینکه شورشی را در یک ناحیه فرو می نشاند، آشوب دیگری در جای دیگری بر پا میشد. بعد از قتل ملک محمود سیستانی، در شهر قاین (واقع در ۲۵۰ کیلو متری جنوب مشهد) مردم دست به شورش زدند و کماشته نادر را از شهر اخراج کردند. رهبری قیام را دوتن از سران و وابستگان ملک محمود بنامهای حسین سلطان و ملک لطف علی برادر زاده ملک محمود بدوش داشتند. نادر عده ای از قشون خود را برای سر کوبی قیام قاین فرستاد ولی آنها کاری از پیش نبردند. نادر مجبور شد همراه با طهماسب میزا روز ۱۷ ذی الحجه ۱۱۳۹ هجری (پنجم آگست ۱۷۲۷م) با ۸۰۰۰ تن سپاهی از مشهد بقصد قاین روانه گردد. رهبران قیام قاین پس از مقاومت مختصر دست از نبرد گرفتند. حسین سلطان تسلیم شد ولی ملک لطف علی با برادرش ملک فتح علی خان و دیگر همراهان خود راه اصفهان در پیش گرفتند و به نزد شاه اشرف پناه بردند. (۳۹)

شاه اشرف افغان ابتدا مقدم ملک لطف علی و همراهان او را گرامی داشت ولی بعد
 ها تغییر رویه داد و ملک را با همراهان وی به زندان سپرد. اما پس از تسخیر اصفهان
 توسط نادر، ملک لطف علی از زندان رهایی یافت و به حکومت سیستان منسوب گشت و از
 جانب نادر مأمور سر کوبی طوایف شورشی مکران شد. ملک لطف علی با نیروی جنگی
 سیستان پس از تلاش و مقاومت توانست شورشیان را وادار به تسلیم نماید. اما بزودی
 گروهی از جنگجویان مسلح بلوچ به مدد رئیس «سربازا» رهبر شورشیان پیوستند و او را
 تحریک به نقض موافقت بدست آمده نمودند. در نتیجه مجدداً شورش آغاز شد و در محل
 سر باز نیروهای مسلح تازه دم بر قوای ملک لطف علی حمله نمودند و نیروهای
 سیستان به مقابله پرداختند. در همین اثنا ملک لطف علی هدف گلوله یکی از تیر اندازان
 بلوچ قرار گرفت و کشته شد و جنگجویان سیستانی بدون نیل به مقصد به عقب نشستند.
 نادر وقتی از این حادثه اطلاع یافت، برادر ملک لطف علی، یعنی ملک فتح علی خان را
 به حکومت سیستان گماشت و از وی خواست تا با نیروهای خود در لشکر کشی بر
 افغانستان شرکت کند. ملک فتح علی خان در زیر بیرق نادر در افغانستان وقشون کشی
 بر هندوستان و بخارا شرکت ورزید و از عهده وظایف سپرده شده به نحو احسن بدر آمد
 و پس از آخرین لشکرکشی نادر، به سیستان باز گشت و حکومت آنجا را در دست
 گرفت. (۴۰)

و این همان کسی است که ۲۰ سال پس از مرگ ملک محمود توسط نادر، قیامی را
 در سیستان بر ضد نادر سازماندهی کرد و اگرچه سرش را در این قیام از دست داد،
 اما نتایج قیام سیستان سرانجام سر نادر را نیز خورد.

اعقاب ملک محمود سیستانی :

از ملک محمود سیستانی پنج پسر بنامهای ملک محمد خان، ملک حسین خان، ملک
 جعفر خان، ملک عباس خان، و ملک رستم خان باقی ماندند و یک دختر داشت که به
 همسری ملک سلیمان بن ملک حسین برادر بزرگ ملک محمود در آمد. فرزندان و اعیان

شماری از این برادران اکنون در طبس زندگی دارند و تعدادی از آنها در مشهد بسر می‌برند. ملک رستم خان صاحب دو پسر شد که یکی محمد خان و دیگری بنام جد خود محمود نام گرفت. از محمد خان پسر بنام ملک خان و از او پسرانی بنامهای ملک محمد علی خان و منصور خان و محمد امیر خان باقی ماندند که تماماً در سیستان زندگی میکردند و ملک محمد علی خان مشهور به خان ملک آخرین و زنده ترین آنها بود که شرح زندگی او را آقای رئیس‌الذاکرین مولف زاد سروان سیستان به تفصیل بیان داشته است.

از محمود خان پسر بنام اسکندر خان و از او پسر بنام غلام حیدر خان به ثمر رسید که فرزندان وی شاخه کیانیان پاکستان (راولپندی) را تشکیل میدهند و تیت شجره نسب آنها و تمام کیانیان را در پایان بخش تاریخ کتاب سیستان (جلد اول صفحات ۱۸۷ تا ۱۹۱) با دقت ضبط کرده است. تیت متذکر می‌شود که در «شجره الملوک» بجای ملک اسحق خان در صحنه های نبرد، ملک لطف علی خان به عنوان فرمانده و رهبر عملیات قشون عمومی خود ظاهر میشود. در صورتیکه ملک حسین برادر بزرگ ملک محمود پس از فتح مشهد در گذشته و پنج فرزند کاری بنامهای لطف علی خان و فتح علی خان و کلب علی خان و سلیمان خان و حسین خان ثانی بر جای مانده بود. امالکهارت بمصراحت از ملک اسحاق به عنوان برادرزاده ملک محمود یاد میکند (۴۱) که ظاهراً بایستی پسر ملک حسین برادر ملک محمود بوده باشد.

قیام سیستان برهبری فتحعلیخان کیانی :

یکی از بزرگترین جنبش‌های ضد استبداد فیودالی دولت نادرشاه طی سالهای ۱۷۴۶-۱۷۴۷ میلادی (مطابق ۱۱۵۹-۱۱۶۰ هـ) قیام سیستان بود که در اوایل تابستان ۱۷۴۶ م آغاز گردید. علت این قیام نیز مالیات‌ای توان فرسا بود. در رأس این قیام فتح علی خان کیانی پسر ملک حسین، برادر ملک محمود سیستانی قرار داشت.

فتح علی خان که در ارتش نادر چه در فتح قندهار و کابل و چه در گشایش دره

خیبر و فتح هندوستان خدمات بزرگی به نفع نادر انجام داده بود در بازگشت از هندوستان، به فرمانداری سیستان برگزیده شد. در زمستان ۱۱۵۸ هجری (۱۷۴۵-۱۷۴۶ میلادی) فتح علی خان نامه‌یی از نادر دریافت داشت که طی آن نادر مبلغ هنگفت مالیات از او خواسته بود.

فتح علی خان بوسیله مالیات بگیران شاه بر مردم فشار آورد و مبلغی جمع آوری نمود. لیکن این مبلغ در مقابل میزان مالیاتی که شاه خواسته بود، بسی ناچیز می نمود. ضمناً مالیات بگیران سلطنتی به نادر گزارش دادند که فتح علی خان عمداً مالیات کافی گرد نمی‌آورد. (۴۲) حالانکه خود مالیات بگیران بخش عمده از مالیات را که به طرق گونه گون از مردم گرفته بودند، خود تصاحب کرده بودند. نادر شاه پس از اطلاع از این امر، دستور داد که مالیات بگیران را اعدام کنند و خود ماموران تازه‌یی به سیستان فرستاد و آنها دستور داشتند تا دوباره در حدود یک میلیون تومان از مردم گردآورند و به فتح علی خان نیز اخطار داد که در جمع آوری مالیات جدیت به خرج دهد و همراه با مالیات خود بدربار بیاید. فتح علی خان و مردم سیستان که دیدند، توان پرداخت چنین مبلغ کمر شکن را ندارند، دست به قیام زدند. (۴۳)

ابتدا بیست هزار نفر (از تمام درجات) در قیام شرکت کردند (۴۴) علاوه بر عده بی شماری از مردم سیستان، جمع کثیری از طوایف بلوچ نیز به قیام کننده گان پیوستند. در این آوان هر جا شنیده میشد که مردم قندهار و کابل نیز خیال شورش دارند. در آغاز اوضاع بروفق مرام قیام کنندگان پیش رفت و فتح علی خان بر اثر این پیروزی‌ها و کثرت قیام کنندگان که به او می پیوستند به فکر افتاد که خویشان را به عنوان حاکم مستقل سیستان و نواحی پیرامون اعلام نماید. (۴۵) فتح علی خان پیک‌های خود را به فراه و فیروز کوه و سایر مناطق همجوار فرستاد و آنها را به سرپیچی از خواست مالیات بگیران شاه دعوت کرد. (۴۶)

سپاه سی هزار نفری‌ایکه از جانب نادر برای سرکوبی قیام فرستاده شده بود بوسیله قیام کننده گان درهم شکسته شد. تشدید قیام نادر را مجبور کرد که قوای تازه و

تازه‌تری به سیستان بفرستد. در خزان سال ۱۷۴۶ میلادی محمدرضا خان در رأس سپاه نادر شکست سختی به قیام‌کننده‌گان وارد ساخت و فتح‌علی‌خان را باسارت گرفت. (۴۷)

وقایع‌نگار دربار نادر، محمدکاظم علت شکست قیام‌کننده‌گان را اختلاف نظر میان فتح‌علی‌خان و میرسیف‌الدین یکی از رهبران نیرومند و شجاع قیام‌میدانده که سرانجام به مرگ هر دو رهبر رقیب در قیام انجامید. وی مینویسد: هنگامی که هنوز پلنگ جنگ به نفع قیام‌کننده‌گان بود، فتح‌علی‌خان با گروه تحت فرمان خود، از جنگ در میدان فراه دست کشید و بسوی سیستان روانه گشت.

میرسیف‌الدین در حالیکه نیروی قیام‌کننده‌گان از نیمه کمتر شده بود، بمبارزه خویش با قشون نادر ادامه داد و سرانجام در میدان نبرد، مردانه جان داد. قیام‌کننده‌گان که رهبر خود را از دست داده بودند، دست از مقاومت کشیدند و متفرق شدند. این واقعه به قوای نادر مجال داد تا بر قیام‌کنندگان که نظم خود را از دست داده بودند ضربات بیشتر وارد کند و بالنتیجه فتح‌علی‌خان را دستگیر نماید. (۴۸) در اکتبر سال ۱۷۴۶ میلادی فتح‌علی‌خان نزد نادر فرستاده شد و بدستور نادر چشمان او را از حدقه درآوردند. (۴۹)

اما پیروزی محمدرضا بر قیام‌کننده‌گان کامل نبود، زیرا بسیاری از قیام‌کنندگان سیستانی و بلوچ که جان سلامت برده بودند، در تحت فرمان یکی از فرمان‌دهان فتح‌علی‌خان بنام میرکوچک درآمدند و او نیز آنان را به دژ قدیمی (کوه خواجه) که دژی نیرومند بود و در نقطه مرتفعی در انتهای غربی هامون سیستان قرار داشت هدایت نمود. (۵۰)

نادر بی‌درنگ علی‌قلی‌خان پسر برادر خود ابراهیم‌خان را به اتفاق طهماسب‌خان جلایر مامور سرکوبی شورشیان و پیش از همه میرکوچک نمود.

اما سرکوب کردن و مطیع کردن مردم غیرممکن بود. مردمی که از باج و خراج‌های توانفرسا، فرسوده و خانه خراب شده بودند، در مقابل قشون اعزامی نادرشاه به سختی

مقاومت کردند. قیام کننده گان اعلان کردند که ترجیح میدهند نابود شوند اما بدست شاه و قشون او نیفتند. با نزدیک شدن قشون شاه، مردم آذوقه ها و علوفه ها را در زیر خاک «کورغ»، (پنهان) میکردند و خود در نیزارها و دژ نیرومند کوه خواجه پناه می بردند. بدینگونه قیام هرچه بیشتر وسعت و نیرو میگرفت. (۵۱)

محمد کاظم، مینویسد که وقتی علی قلیخان برای سرکوبی قیام وارد سیستان شد، با منظره وحشتناکی از ویرانی و خالی بودن شهر و روستاها از آدم مواجه گردید. (۵۲) در همان هنگام همه روزه شایعاتی درباره قتل ها و بیرحمی ها و اقدامات وحشت انگیز تازه نادر بگوش می رسید. درباره کور کردن و کشتن برخی از خوانین افشار که خویشاوندان نزدیک شاه بودند، (مانند: امام قلی خان، محمد علی خان، قاسم خان افشار و غیره) نیز خبرهای شنیده میشد.

نویسندگان کتاب «دولت نادرشاه افشار» مدعی اند که بخشی از اشراف سیستان به قیام کنندگان خیانت کرده، علیقلی خان را برای بدست آوردن پیروزی و دستگیری نزدیک به هزار نفر از قیام کننده گان کمک کردند. اما در تمام نبردهای بعدی، قشون علیقلی خان شکست خورد و حتی برخی از قشون او جانب قیام کننده گان را گرفتند. (۵۳)

در همین موقع شایع شد که نادرشاه تمام اموال ابراهیم خان برادر علیقلی خان را مصادره کرده و دستور داده که به عنوان مجازات شکست علیقلی خان صد هزار تومان و طهماسب قلی خان جلایر نیز پنجاه هزار تومان به خزانه شاه بپردازند. علیقلی خان پس از دریافت این فرمان چون میدانست که سرکوبی قیام و وصول یک چنین مبلغی از مردم سیستان ممکن نیست، خود نیز به قیام کننده گان پیوست، در نتیجه بسیاری از ساکنان آنجا که از ترس قشون شاه و پیگرد مالیات بگیران به بیشه ها و نیزارها و کوه های اطراف پناه برده بودند دوباره در جاهای سابقشان برگشتند. (۵۴)

اما طهماسب خان با وجود اینکه موظف به پرداخت پنجاه هزار تومان مالیات (جریمه) گردیده بود نسبت به نادر وفادار ماند و در مقام آن برآمد که علیقلی خان را از همنوایی

با قیام کنندگان سیستان بازدارد و چون علیقلی خان از اندرز وی سر باز زد، طهماسب خان فرمانی را که نادر درباره اعدام او صادر کرده بود، باو نشان داد. علیقلی خان هم فرمانی راجع به قتل طهماسب خان بامضای نادر باو نشان داد. اگرچه طهماسب خان به اثر مشاهده این فرمان تا اندازه بی تحت تأثیر قرار گرفت، معیناً باز هم نسبت به نادر وفادار ماند.

نخستین اقدام علیقلی خان پس از تصمیم به قیام برضد نادر آن بود که با میرکوکج حریف قوی پنجه خود سازش حاصل کرد. ترس و وحشتی که نادر همه جا ایجاد کرده بود، طوایف سیستان، بلوچستان، هرات، بادغیس، بلخ، اندخوی، ننگرهار و کابل و غیره را به شورش و طغیان علیه او برانگیخت. (۵۵)

هنگامی که خبر قیام علیقلی خان در خراسان پراکنده شد، نمایندگان ایلات و بیگ‌های فیودالان از هر طرف پیش او در سیستان آمدند و آماده‌گی خود را برای پیوستن به قیام او اعلام داشتند. بطوری که علی‌قلی خان به تدریج در فکر تصاحب تاج و تخت نادر افتاد. در ۲۶ آپریل سال ۱۷۴۷ میلادی نیمه ربیع الثانی (۱۱۶۰) علی‌قلی خان با قوای کثیری از سیستان وارد هرات شد. بسیاری از رهبران قبایل نیز به آنجا نزد او آمدند و به او وعده کمک و پشتیبانی دادند. در اینجا یکبار دیگر طهماسب خان کوشید علی‌قلی خان را از اجرای هر اقدامی علیه نادر باز دارد. لیکن علی‌قلی خان نه تنها اندرز او را بکار نبست بلکه او را مسموم ساخت و از میان برداشت. (۵۶)

شاهزاده م.م. گلیتسین سفیر روسیه در ۱۳ آپریل ۱۷۴۷ از ایالت رشت گزارش داده که «اغتشاش‌های یاد شده در نتیجه فقر بی‌اندازه مردم ایران در همه جا گسترده شده. این فقر ناشی از غارتگری و ستمگری بی‌حساب شاه است. سرتاسر ایران به زوال حتمی دچار گردیده چنانکه خود ایرانیان، به یک صدا و قاطعانه میگویند: در ایران فقط ایالت خراسان کمی از بقیه مرفه‌تر است. تازه آنجا هم به وضعی دچار شده که در جریان شورش سیستان، ارتش شاه را نمی‌توانست غذا بدهد. ولایات دیگر و از جمله خود پایتخت نیز تقریباً دچار ویرانی گردیده. شهرها و روستاهایی که از سرزمین روسیه

گرفته اند، چنانکه من خود در سفر مشاهده کردم، همه ویرانه شده اند حتی یک ده مسکون هم یافت نمی شود. تمام ساکنان آنها گریخته اند...

اما راجع به سیستان، همه می گویند که مردم آنجا تا حد تصور نیرومند شده اند، زیرا که اگر آنها اینقدر خطرناک نبودند، شاه تا این اندازه کار را عقب نمی انداخت. درباره قشون شاه نیز بی پرده گفته میشود که بسیاری از افراد آن بدلیل کاهش مواجبشان نسبت به سابق دلخور هستند و یا به وحشت های گوناگون دیگر درمانده و ناراحت شده اند و پی در پی دست به فرار میزنند.». (۵۷)

قیام سیستان محدود به خود سیستان نماند، شهر کرمان با قریه هایش به تبعیت از سیستانی ها در تابستان سال ۱۷۴۶، سر از اطاعت شاه پیچیدند. به گفته کنسول روس «باکونین» فرمان دهان و بزرگان آنجا نزد شاه نمی روند آنها اعلام کرده اند که از خدمتگزاری به شاه خرسنداند اما برای حساب پیش او نخواهند رفت. زیرا هر کس برود چشمش را از حدقه بیرون می آورند و کوروش میکنند... آنها هم ترجیح میدهند که در کرمان باشند و با چشم بمیرند ولی در دربار شاه زیر شکنجه کور و خفه نشوند. (۵۸)

بازین طبیب نادرشاه با چشمان خود در کرمان هرمی را دیده که از کله های بریده شده درست شده بود. مؤلفین کتاب «دولت نادرشاه» یکی از گزارش های واقعی همان وقت را نقل کرده اند که: «در روز چهاردهم مارچ در کرمان سی نفر از جمله چهارخان، سه سلطان، یک چاوش باشی کشته شدند. و دوازده نفر هم از چشم محروم گشتند.

این کار همه روزه بدون استثنا تکرار می شود، او به هیچ کسی و هیچ مقامی، حتی نظامیان خودش هم رحم نمیکند و با تمام آنها به همین گونه رفتار میکنند. در کرمان مناره یی از کله ها درست شده، به اندازه چهار خشت این مناره از کله های سالخوردگان تشکیل گردیده زیرا موی همه آنها سفید است... درآوردن چشم و کشتن آدم همه روزه انجام میگردد.». (۵۹)

بدینگونه نادر میخواست به قیمت قتل ها و کشتار های بی شمار و برپا کردن کله منارها در سرزمین های قیام کننده، حاکمیت خود را در کشور صد پارچه ای که دچار

زوال عمیق اقتصادی نیز بود، حفظ کند.

مبارزه استثمار شونده گان علیه ستم فیودالی که در قیام‌ها و جنبش‌های نیرومند کشاورزان و برخی چادرنشینان و فقیران شهری منعکس میگردید، در واقع عامل اصلی تلاشی و انهدام استبداد فیودالی نادرشاه بود.

در دهه پنجم قرن هجدهم میلادی سراسر قلمرو نادرشاه در شعله‌های شورش‌های جدایی طلبانه فیودالی و قیام‌های رهایی بخش توده‌های مردم میسوخت. این قیام‌ها منحصر به سرزمین‌های افغانستان، آسیای میانه و ارمنستان نبود، بلکه در تمام ایالات ایران مانند، کرمان، فارس، اصفهان، شیراز، گیلان، خوی و غیره نقاط آن کشور، جنبش‌های ضد استبدادی و ضدسیاست نادرشاه که مبتنی بر بهره‌کشی بی‌حساب کشاورزان و سرکوب کردن مبارزات آنان علیه ستم مالیاتی اجتماعی بود، روز تا روز اوج می‌گرفت و سرانجام عصیان‌های پیهم توده‌های مردم، دولت نادرشاه را در سراشی سقوط و زوال قرار داد.

چنانکه وقتی نادر برای سرکوبی قیام‌های سیستان و خبوشان (قوچان) روانه راه بود، حرمسرا و خانه خود را به کلات فرستاد. او در فتح آباد، دو فرسنگی قوچان اردو زد و در آنجا تا چند روز اسپی زین کرده را نزد خود نگاه داشته بود تا در موقع فرار از آن استفاده کند. حتی باری نادر سعی کرد که به کلات بگریزد. اما گروهی از سربازان او، او را نگذاشتند و به او اطمینان دادند که حاضراند تا زنده باشند به او خدمت کنند. با وجود این او توطیه‌یی را کشف کرد که علیه خود او بود و تصمیم گرفت فروای آن روز توطئه‌گران را که از نزدیکان خود او بودند، کیفر دهد، اما همان شب توطئه‌گران از قصد نادر آگاه و به خیمه او داخل شدند و او را به قتل رساندند. (نهم جون ۱۷۴۷، شب یازده جمادی الاخری ۱۱۶۰ هـ) (۶۰)

با مرگ نادر، دولت او هم از هم پاشید و سران نظامی هر یک بر گوشه‌یی از قلمرو وسیع نادر به حکومت رسیدند.

مآخذ فصل سوم :

- ۱- اعظم سیستانی. سیستان، سر زمین ماسه ها و حماسه ها. کابل، اکادمی علوم، ۱۳۶۷. ج ۲، ص ۲۰۸
- ۲- ملک شاه حسین کیانی. احیاء الملوکه به تمحیح ذکتر منوچهر ستوده. تهران، ۱۳۴۴. ص ۲۱۳
- ۳- جی، پی. تیت. سیستان با اهتمام غلام علی رئیس الذاکرین. تهران، ۱۳۶۶. ص ۱۲۵
- ۴- همانجا صفحات ۱۴۲ - ۱۴۳
- ۵ و ۶- تیت. ص ۱۲۵ و نیز مقایسه شود با افغانستان در عصر کورگانیان هند.
- ۷- میرزا محمد طاهر نصر آبادی. تذکره نصر آبادی. تهران، ارمغان، ۱۳۱۷. ص ۳۶-۳۷
- ۸- تیت. همان کتاب، ص ۱۵۲
- ۹- میر غلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تاریخ. کابل، ۱۳۴۶. ص ۲۲۴ و نیز زاد سروان سیستان. غلام علی رئیس الذاکرین. مشهد، ۱۳۷۰. ص ۱۳۸
- ۱۰- تیت. ص ۱۴۰
- ۱۱- تیت. ص ۱۵۲ - ۱۵۵
- ۱۲- تیت. ص ۱۵۴
- ۱۳- ۱۴- تیت. ص ۱۵۵، ۱۵۶
- ۱۵- لکهارت، انقراض سلسله صفویه، ترجمه عماد، چاپ ۱۳۶۴، ص ۸۵، ۸۶، ۸۷
- ۱۶- زاد سروان سیستان. ص ۱۴۲
- ۱۷- لکهارت، همان اثر، ص ۳۳۱
- ۱۸- نورالله لارودی. زندگانی نادر شاه. تهران، ۱۳۹۱. ص ۲۳ - ۲۴
- ۱۹- جهان کشای نادری. ص ۳۱
- ۲۰- پرسی سایکس. تاریخ ایران، ترجمه فخر داعی کیلانی. ج ۲، ص ۲۵۶
- ۲۱- لکهارت. انقراض سلسله صفویه، ترجمه عماد. ص ۳۳۱
- ۲۲- تیت. ص ۱۵۷
- ۲۳- پرسی سایکس. ص ۳۵۷ و نیز جهانکشی نادری. ص ۶۰ - ۶۲
- ۲۴- تیت. ص ۱۵۸
- ۲۵- تیت. ص ۱۴۲ - ۱۴۳
- ۲۶- تیت. ص ۱۵۹ و نیز مقایسه شود با جنبش های کرد ص ۳۱۳

- ۲۷ - ۳۸ - تیت. ص ۱۶۰ - ۱۶۳، ۱۶۱
- ۲۹ - رئیس الذاکرین. زادسروان، ص ۱۴۸.
- ۳۰ - لکهارت، ۱ قراض سلسله صفویه، ص ۳۵۳
- ۳۱ - تیت. ص ۱۶۴ - ۱۶۵
- ۳۲ - زاد سروان سیستان. ص ۱۴۸ - ۱۴۹
- ۳۳ - میرزا مهدیخان. جهانگشای نادری، ص ۴۳ - ۴۴
- ۳۴ - لکهارت. ص ۳۶۹ و نیز نادر شاه، ترجمه مشفق همدانی. ص ۴۰ - ۴۴
- ۳۵ - میرزا مهدیخان. ص ۷۱ ۷۲ ۷۳ و نیز زندگی نادر شاه. ص ۴۶ - ۴۷
- ۳۶ - نادر نامه یا تاریخ نادر شاهی، باهتمام شعبانی. تهران، ۱۳۴۱. ص ۱۶ - ۱۷
- ۳۷ - جهانگشای نادری. ص ۶۰ - ۶۱ نیز زندگانی نادر شاه. ص ۴۳ - ۴۴ و نیز لکهارت. ص ۴۳
- ۳۸ - تیت. ۱۶۶ - ۱۶۷ و نیز سر پرسی سایکس. ص ۳۵۶
- ۳۹ - سیستانی. ص ۳۴۲، و نیز تیت. ص ۱۶۷
- ۴۰ - زاد سروان سیستان. ص ۱۵۴.
- ۴۱ - لکهارت، ص ۳۶۳
- ۴۲ - لکهارت، نادرشاه، ص ۳۱۵-۳۱۶.
- ۴۳ - دولت نادرشاه، ص ۲۰۶، نامه عالم آرای نادری، ص ۴۸۸.
- ۴۴ - دولت نادرشاه، ص ۲۰۶، نامه عالم آرای نادری، ص ۴۸۸.
- ۴۵ - لکهارت، نادرشاه، ص ۳۱۶.
- ۴۶ - محمد کاظم، نامه عالم آرای نادری، ج ۳، ص ۴۸۸-۴۸۹.
- ۴۷ - دولت نادرشاه افشار، ص ۲۰۷.
- ۴۸ - محمد کاظم، ج ۳، ص ۴۸۹.
- ۴۹ - دولت نادرشاه افشار، ص ۲۰۷، لکهارت نادرشاه ص ۳۲۱.
- ۵۰ - لکهارت، نادرشاه، ص ۳۲۱.
- ۵۱ - دولت نادرشاه افشار، ص ۲۰۷.
- ۵۲ - محمد کاظم، نامه عالم آرای نادری، ج ۲، ص ۵۰۲، دولت نادرشاه افشار ص ۳۶۶.
- ۵۳ - دولت نادرشاه افشار، ص ۲۱۶، لکهارت، نادرشاه، ص ۳۲۲-۳۲۳.
- ۵۴ - همان اثر، ص ۲۰۷، لکهارت، ص ۳۲۳.

۵۵- لکهارت، نادرشاه، ص ۲۲۳.

۵۶- دولت نادرشاه افشار، ص ۳۰۷، لکهارت نادرشاه، ص ۲۲۳-۲۲۴.

۵۷- دولت نادرشاه افشار، ص ۲۰۸.

۵۸- همان اثر، ص ۳۰۹.

۵۹- همان اثر، ص ۲۰۹.

۶۰- لکهارت، نادرشاه، ص ۲۵۵ بعد.

فصل چهارم

لشکرکشی نادر افشار بر افغانستان و خیزشهای مردم

(۱۷۳۷ - ۱۷۴۷ م)

سیمای دولت نادرشاه افشار:

دهه‌های چهارم و پنجم قرن هژدهم برابر است با دوران سلطنت و فرمان‌فرمایی نادرشاه افشار، دورانی که همراه است با بهره‌کشی وحشیانه فیودالی، غارت و چپاول مستقیم توده‌های مردم، ستم ملی و مالیاتی، زور گویی خشونت‌آمیز و اعمال کشتارهای وحشت‌آور و ویرانگری‌های خانمانسوز.

چنین دورانی را، تاریخ سرزمین‌های ایران، افغانستان، هند، آسیای میانه، آذربایجان، ارمنستان و گرجستان و غیره، بعد از تیمور، دیگر بیاد ندارد.

نادر افشار، که خود مولود عوامل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نیمه اول قرن هژدهم بود، از آغاز ربع دوم همان قرن، با اشتراک مستقیم و فعال در طغیان‌های مردم ایران برضد افغان‌ها و ترک‌ها استعدادش را تبارز داد و با بیرون رفتن اشغالگران از ایران، در میان خلق ایران وجه ملی یافت. بدون تردید، نادر از همان ابتدای فعالیت‌های نظامی خویش هدف‌های آزمندانه‌یی داشت، معه‌ذا مساله بیرون راندن اشغال‌گران اجنبی بخودی خود سبب افزایش اعتبار و نفوذ او در میان محافل مختلف مردم ایران گردید. این امر سبب گردید تا در سال ۱۷۳۶ میلادی کمیدی تا ج پو شی را با تشکیل شورای هفت نفری اشراف فیودال در دشت مغان براه اندازد و از آن تاریخ ببعد بر تخت سلطنت ایران به عنوان نادرشاه تکیه زند. (۱)

دولت نادرشاه نمونه تیپیک از یک حکومت استبدادی نظامی فیودالی بود که حاکمیت شاه مرزی را نمی‌شناخت. شورای سلطنتی شاه که از وزیر بزرگ، قورچی باشی، قولر آقاسی باشی، ایشیک آقاسی باشی، تفنگچی باشی، دیوانیگی و وکیل نویس تشکیل میشد

و در دوران شاهان صفوی هم وجود داشت، نه تنها چندان اختیارات زیادی نداشت، بلکه نادر در همان ابتدای تخت نشینی اش، با بیان این نکته که «میخواهد بدون شریک سلطنت کند» آنها عملاً منحل کرد. (۲)

نادرشاه در نتیجه ی جنگ های اشغالگرانه ای که در دهه های چهارم و پنجم قرن هژدهم برای انداخت، توانست ارمنستان، گرجستان، آذربایجان و خان نشین های خیه و بخارا و دیگر خان نشین های آسیای میانه و افغانستان و بلوچستان و تمام ایالات شمال غربی هندوستان مغولی را جز دولت خویش سازد. بخشی از این سرزمین ها به ایالات دولت نادرشاه تبدیل شده بود و بقیه هم به صورت سرزمین های «واسالی» اداره میشد.

دولت نادرشاه، اتحاد نظامی فیودالی ناپایداری بود که کشورها و خلق های درون آن را اشتراک زنده گی اقتصادی و اتنیکی به یکدیگر پیوند نمیداد. کشورها و خلق های که از نظر نژاد و فرهنگ و گذشته تاریخی با یکدیگر تفاوت داشتند و با اعمال زور و خشونت مرگ آلود بیکدیگر پیوسته شده بودند. پیوند مصنوعی کشورهای مختلف در چارچوبه یک دولت فیودالی، سبب ایجاد ستم شدید بیگانه، بهره کشی بی رحمانه فیودالی، پیگرد مذهبی و استبداد خونین شده بود. این ها جهات عمده یی بود که مبارزات رهایی بخشی ملی رادر کشورهای تسخیر شده برانگیخت. مبارزاتی که دروضع نیروهای تولیدی کشورهای فوق، تاثیر فوق العاده منفی داشت و روند فرهنگی و اقتصادی آنان را متوقف میکرد. (۳)

«نادر در حالیکه با تمام قوا حکومت خود را تحکیم میکرد، حقوق حکام و سرکردگان نظامی محلی را محدود کرد و مقدار زمین های دولتی و سلطنتی را (با پس گرفتن زمین های تیول و جاگیر از فیودال ها) افزایش داد، او تدابیری نیز در جهت تضعیف موقعیت اقتصادی و نفوذ سیاسی مأموران عالی رتبه اداری و سرکرده های نظامی و تقویت وابستگی آنها به مرکز به کار بست و موقعیت قشر بالایی روحانیت شیعی را سخت متزلزل ساخت. گذشته از این، جنگ های اشغال گرانه او که کشاورزان را خانه خراب میکرد، درآمد فیودال ها را نیز به نوبه خود کاهش میداد، بخش قابل توجهی از طبقه حاکم که از سیاست نادر ناراضی بودند، (تدریجاً) به جناح مخالف او تبدیل شدند.» (۴)

واما توده‌های مردم مانند گذشته بی حقوق و وابسته به محل پرداخت مالیات و اجرای وظیفه بودند و نمیتوانستند آزادانه سکونتگاه خود را ترک کنند و در هین حال غالباً به فرمان نادر به ایالات مختلف و غیر دلخواه‌شان کوچانده میشدند. (۵) اساس اقتصادی حکومت نادر مانند تمام جوامع فیودالی، واحدهای کوچک تولید کشاورزی همراه با خرده تولید پیشه‌وران بود. دستگاه عظیم بوروکراسی و قشون چندین ده هزار نفری که در نتیجه توسعه زمین‌های دولتی و جنگ‌های پیدرپی گسترش یافته بود، با تمام سنگینی خود به روی شانه‌های مردم و به خصوص کشاورزان فشار وارد میکرد و به حساب آنها نگهداری میشد.

سنگین‌ترین کار برای کشاورزان تهیه آذوقه، علوفه، لباس یک شکل و مهمات و نیروی جنگی بود. ضمناً این نوع مالیات‌ها بارها، تا چندین برابر افزایش می‌یافت و گاه گاهی مالیات‌های سنگین و غیر منتظره نیز به نفع سپاه تعیین و اخذ میکردید.

توده‌های مردم و بویژه کشاورزان که نادر را اولاً در مبارزه بر ضد اشغالگران خارجی یا ری کرده بودند و بعداً هم او را بر تخت سلطنت نشاندند، امیدوار بودند که با بیرون راندن بیگانگان از کشور خویش، ستم مالیاتی کاهش داده می‌شود و زنده‌گی‌شان بهبود می‌یابد. اما نادر و شاه طهماسب صفوی پس از پیروزی خلق ایران بر اشغالگران، نه تنها مالیات را تخفیف ندادند، بلکه برعکس باج و خراج مختلف و غیرمنتظره‌یی وضع کردند و تامین آذوقه برای قشون را هم بر آن افزودند.

بدینگونه اقتصاد کشاورزی از مالیات‌های سنگین صدمه دید و بر کشاورزان مفلس و تهی‌دست فشار بیرحمانه‌یی وارد شد.

نادر هنگام لشکرکشی به قندجار در ایالت کرمان طوری در جمع‌آوری مالیات و عوارض خواربار افراط نمود که تا هشت سال دیگر این ایالت گرفتار قحط بود. البته گرسنگی تنها مایه بدبختی آنان نبود، بلکه بر اثر نبودن چهار پا و حیوانات بارکش، مرد و زن کرمان ناگزیر گردیدند که از سیستان غله برای قشون هشتاد هزار نفری نادر، بر دوش خود حمل کنند. (۶)

سیاست اشغالگرانه نادر سبب تشدید بهره‌کشی از جانب دولت و وصول مالیات بی‌حساب و مصادره اموال افراد و خانه خرابی کشاورزان گردید و این امر باعث طغیان‌های بی‌امان مردم بر ضد استبداد دولت نادر، هم در شکل فرار دسته جمعی رعایا از سکونتگاه‌های شان و خودداری از پرداخت مالیات و اجرای وظیفه و هم در شکل قیام‌های رهایی بخشی ملی نمودار شد. در دهه پنجم قرن هژدهم، همه کشورهای که با اعمال زور جزو دولت نادر شده بودند، دچار طغیان عظیم شدند. حتی از همان آغاز دهه چهارم قرن هژدهم، مبارزه توده‌ها علیه تشدید بهره‌کشی فیودالی، در اشکال بسیار مختلفی نمودار شد.

چنانکه از منابع این دوره بر می‌آید، کشاورزان و مردمان کوچ‌نشین که در زیر فشار مالیات‌های کمرشکن فقیر و خانه خراب شده بودند. پس از ترک محل سکونت خود، به قیام‌کننده‌گان ایالات دیگر می‌پیوستند و یا در کوه‌ها مخفی میشدند و دسته‌ای رهن تشکیل میدادند. (۷)

مؤلف نامه عالم آرای نادری میگوید که در سال ۱۱۵۰ هجری مطابق ۱۷۳۷ - ۱۷۳۸ میلادی ایالت مرو «چون دل زندانیان» ویران و خالی از سکنه بود. نه خانه‌ای در آنجا باقی مانده بود و نه آدمی. (۸)

سمن مؤلف در جای دیگری می‌گوید که وقتی علیقلی خان برای سرکوبی قیام سیستان (۱۷۴۶-۱۷۴۷ میلادی) وارد سیستان می‌شود، با تعجب می‌بیند که: شهر و روستاها خالی از سکنه و آدم هستند. زیرا اکثر اهالی از پیگرد مالیات بگیران شاه به پیشه‌ها و کوه خواجه پناه برده بودند. (۹)

یکی دیگر از اشکال مبارزه علیه ستم مالیاتی و تعدی حکومت نادر، حمایت مردم از «مدعیان دروغین» بود. در منابع این دوره از مدعیان «دروغینی» چون میرزا زینل، اصلان میرزا، صفی میرزا و غیره در دهه‌ئی سوم و چهارم قرن هژدهم نامبرده شده است. (۱۰)

نخستین جنبش‌های رهایی بخشی ملی و ضد استبدادی در میان افغانها، اوزبک‌ها، ترکمن‌ها، بلوچها، گرجی‌ها و ارمنه بیشتر گسترده شد. زیرا این خلقها در وضع

فوقالعاده مشقت باری قرار داشتند. آنها هم بوسیله فیودال‌های محلی استثمار میشدند و هم بوسیله دولت نادر مورد بهره‌کشی و شکنجه و پیگرد مذهبی قرار میگرفتند. اولین جنبش استقلال طلبانه بر ضد نادر، بوسیله افشار فیودال‌های افغان در هرات به رهبری ذوالفقار خان ابدالی در ۱۷۳۰-۱۷۳۱ میلادی (برابر ۱۱۴۳ هـ) صورت گرفت. متعاقباً قبایل ترکمن‌تکه، ساروق، ایرساری و غیره در خراسان در سال ۱۷۳۴ میلادی و غیره شورش‌ها در همین سالها اتفاق افتاد. (۱۱)

در سال ۱۷۳۳، شورش کرمان، در نتیجه ستم مالیاتی به یک قیام تبدیل شد. در همین سال بود که مردم لارو حوالی آن قیام کردند و محمدخان حاکم این ایالت را کشتند. شورش‌های بزرگی در قزوین و گیلان نیز روی داد. گذشته از شورش‌های کوچک، قیام بزرگی در فارس و سواحل خلیج فارس در سال ۱۷۳۳ میلادی بوقوع پیوست. این قیام برهبری شیخ احمد مدنی که بیست هزار اعراب سنی مذهب او را حمایت میکردند آغاز شده بود. در همین سال محمدخان بلوچ یکی از فیودال‌های بلوچستان با پانزده هزار نفر بلوچ که اقوام او از دهانه خلیج تا مرزهای هندوستان گسترده بودند، از قیام شیخ احمد حمایت کرد و باو پیوست. (۱۲) در اواخر سال ۱۷۳۴ م با دستگیر شدن رهبران قیام، یعنی شیخ احمد و متعاقباً محمدخان بلوچ قیام از هم متلاشی شد. (۱۳)

نادر بقدری نگران قیام‌های مردم بود که قبل از لشکرکشی به قندهار به پسرش رضا قلی میرزا قائمقام خود در ایران دستور داد: «قشونی کافی گرد آورد، و در پیش خود نگهدارد. قشونی که بتواند در عرض یک ماه در هر شهری حاضر شود». (۱۴)

تا موقعی که نادر برای استقلال ایران از جنگ اشغالگران می‌جنگید ملت ایران از دل و جان او را حمایت میکردند و حاضر به هر گونه فداکاری و جانبازی بودند. لیکن پس از آنکه ملت، اشغالگران را از مرزهای خود راندند و همه اراضی از دست رفته خویش را باز گرفتند، و نادر تنها برای ارضای هوس کشورگشایی خویش جنگ میکرد، طبیعی است که دیگر مردم به هیچ روی با ادامه چنین جنگهای غیرعادلانه و خانمانسوز موافق نبودند، بلکه بیشتر آرزو داشتند هرچه زودتر، نظم و آرامش درکشورشان برقرار گردد

تا به فراغت خاطر بتوانند به فعالیت‌های اقتصادی و کشاورزی خویش ادامه دهند. ولی نادر همینکه بر تخت سلطنت ایران تکیه زد، با وجود آنکه جنگهای طولانی با ابدالیان هرات و ترکیه و هوتکیان که بر ایران مسلط شده بودند، کشور ایران را سخت فرسوده و فقیر کرده بود. نادر برای اطفای شهوت کشورگشایی خویش روز بروز بر میزان مالیات و برای وصول آن سختگیرهای بسیار مینمود.

لکهارت مؤلف کتاب «نادرشاه» درباره سیاست اشغالگرانه نادر، با همه ستایشی که از او میکند می‌نویسد: «نادر چندان توجهی به رفاه حال رعایا نداشت و تنها به فکر توسعه امپراتوری خویش بود و افراد کشور را فقط از لحاظ تهیه پول و تامین احتیاجات قوای عظیمش مورد توجه قرار میداد. هنگامی که او بر مسند سلطنت ایران تکیه زد، نبردهای طولانی با عثمانی‌ها و ابدالیان هرات و هوتکیان پس از تسلط بر ایران، مردم را سخت فقیر و فرسوده کرده بود. با آنکه نادر با میلیونها تومان پول از فتح هندوستان بازگشت و میتوانست سالهای متمادی مردم ایران را از پرداخت مالیات معاف کند ولی او پول‌های هنگفت خود را به هدر داد (البته بعد از مرگ) و با خشونت بیشتری به وضع مالیاتهای سنگین پرداخت. بازرگانان و روستاییان از پرداخت مالیات کمرشکن و تامین نیروی جنگی برای نادر بسته آمده بودند و بسیار جای تعجب است که: چگونه چنین مرد تیزهوشی پی نبرده بود که با این اقدامات خویش بدست خود مرگی را که تخم‌های طلا میگذاشت نابود میکند؟» (۱۵).

آری، این مرگی که «تخم‌های طلا» میگذاشت، همان ملتی بود که با دادن جان و مال خود از نادر قلی، نادرشاه ساخت، بدون آنکه از دست خودخواهی این «شاه» مجال نفس کشیدن داشته باشد.

فشار مالیات‌های سنگین و مکرر و جنگهای پی‌درپی و بخرج نادر سبب گردید تا صدای اعتراض دهقانان تهیدست از هر گوشه و کنار قلمرو نادر بر ضد سیاست خشن او بلند شود. لشکرکشی‌های غارتگرانه نادرشاه که میخواست گاهش درآمد قشر بالایی طبقه فیودال را که ناشی از پاشیده‌گی واحدهای تولید کشاورزی بود، جبران کند، فقط منجر

به ژرف شدن پاشیدگی اقتصادی کشور او شد. (۱۶)

جنگهای استیلاگرانه نادرشاه که خیلی هم پر خرج بودند، اقشار وسیع زحمتکشان را خانه خراب میکرد. مطیع کردن خلقهای گونه گون با اعمال زور و حکومت بر آنها، تشدید بی حساب بهره کشی از زحمتکشان، ترور وحشتناک و سرکوبی بیرحمانه مبارزات رهایی بخش و ضد استبدادی توده ها ناگزیر منجر بزوال فلاکتبار نیروهای تولیدی ایران و کشورهای همجوار گردید.

نادر از آغاز دهه پنجم قرن هژدهم تا وقتی که به قتل رسید (نهم جون ۱۷۴۷م) یک روز هم خود را از مقابله با شورشها و عصیانهای مردم که علیه سیاست خشونت آمیز ارضی و ستم مالیاتی او در سرتاسر قلمرو وسیعش به ظهور می پیوست فارغ نیافت. و این امر فوق العاده بر اعصاب و وضع روحیش فشار می آورد.

چنانکه در اواخر عمر سلطنتش به اختلال فکری شدید گرفتار آمد و بنابراین بر شدت روش خود افزود و به قتل و حبس ماموران عالی رتبه پرداخت. بطوریکه حتی نزدیکان خود نادر بر اثر تحریک «حب ذات» برای پیوستن با شورشیان آماده گردیدند. در سیستان پیکهای که هر روز به اردوگاه علیقلی خان برادرزاده نادر می آمدند راجع به اقدامات وحشت انگیز نادر اخبار تازه یی می آوردند. هنگامی که علیقلی خان خبر یافت که اموال برادرش ابراهیم خان ضبط گردیده و برای خودش نیز صدهزار تومان مالیات وضع شده است، تصمیم گرفت به شورشیان سیستان بپیوندد. (۱۷)

ترس و وحشتی که نادر همه جا ایجاد کرده بود، طوایف ایران و بلوچستان و افغانستان، مرو و خبوشان و غیره را یکی پی دیگر به شورش علیه او برانگیخت.

لشکرکشی نادر افشار بر قندهار :

در سال ۱۷۳۶ میلادی نادر پس از تاج پوشی، برای سرکوبی قبایل بختیاری ایران دست یازید و در همان موقعی ایکه مشغول سرکوبی قیام کننده گان قبایل بختیاری بود، به حاکم اصفهان دستور داد تا برای لشکرکشی به قندهار از مردم پول و خواربار جمع

آوری کند. ماموران شاه نه تنها در اصفهان، بلکه در شهرهای مختلف مشغول جمع آوری پول و نیروی جنگی و عوارض خواربار و مهمات شدند و این امر سبب شد تا مردم ایران یکبار دیگر شدیداً دچار مضيقه اقتصادی گردند.

نادر تصمیم گرفت از طریق کرمان و سیستان به طرف قندهار لشکر کشی نماید ولی از آنجایی که قسمت اعظم مسیر وی بیابان لوت بود، دستور داد: قبلاً مقدار زیاد آذوقه به منزلگاه‌های مختلف بیابان لوت فرستاده شود و برای حمل و نقل بار و بنه لشکر، چهاربایان بیشماری از اهالی کرمان به بیگار گرفته شود. مامورین شاه حتی کاروان‌ها را در جاده‌ها متوقف مینمودند و بار آنها را پیاده کرده و حیوانات‌شان را به بیگار میگرفتند، تا چه رسد به چهاربایان روستائیان بلا کشیده.

مامورین نادرشاه در ایالت کرمان طوری در جمع آوری آذوقه و خواربار افراط نمودند که تا هشت سال بعد از این رخداد، آن ایالت گرفتار قحطی و گرسنگی بود. (۱۸).

نادر به تاریخ ۱۷ رجب ۱۱۴۹ هجری (۲۱ نوامبر ۱۷۳۶ میلادی) در رأس هشتاد هزار تن سپاهی که اکثر آنان سواره نظام بودند، از اصفهان به قصد قندهار حرکت کرد. علاوه بر این پیر محمد بیگلر بیک هرات نیز وظیفه داشت تا با چند هزار سپاهی خود پس از گوشمالی محبت خان و الیاس خان سران مکران و بلوچستان، در قندهار به قوای نادر بپیوندد.

نادر پس از ورود به کرمان، پیغامی تهدیدآمیز به فتح علی خان کیانی پسر ملک حسین برادر محمود سیستانی، مبنی بر پیوستن قشون سیستان به لشکر نادر در مرزهای آن جا فرستاد و متعاقباً از طریق «بم» باستقامت سیستان پیش راند.

در دوم شوال ۱۱۴۹ هجری (سوم فبروری ۱۷۳۷ م) نادر با قشون خود وارد سیستان شد و پس از برداشتن مقدار کافی آذوقه و جمع آوری شتر برای حمل و نقل بنه قشون خود، بعد از شانزده روز راه پیمایی و عبور از دلارام بتاريخ ۱۸ همان ماه به گرشک در ساحل راست هیرمند رسید و بعد از نبرد مختصر آنها را از دست قوای غلجایی متصرف شد.

در اینجا نادر قسمتی از قوایش را برای تسخیر و غارت زمینداور و عده‌یی را هم

مامور فتح بست و جمع‌آوری اموال مردم آن نواحی نمود. و خود با عمده قوایش هیرمند را به قصد قندهار عبور کرد و به طرف ارغنداب پیش راند و در حوالی کوه شاه مقصود (خاکریز قندهار واقع در سی میلی شمال غرب شهر) توقف نمود. در همین جا بود که سیدالخان ناصری و یونس خان هر یک در رأس هشت هزار سوار شبانه از شهر برآمدند و بر قوای نادر شیخون زدند. ولی چون قیلاً عبدالغنی خان فرمانده قوای ابدالی در قشون نادر از این حمله آگاهی یافته بود، حمله شبانه جنگجویان قندهار را گلع کرد و آنها را با دادن تلفات سنگین وادار به عقب‌نشینی نمود.

فردای همان شب، قشون نادر ارغنداب را عبور نمودند و تا چند روز بعد در حوالی شیر سرخ در دو سه میلی شمال شرق شهر اردوگاه زد. (۱۹)

مردم شهر بدستور شاه حسین هوتکی دروازه‌های شهر را به روی نادر بستند و بیش از ده ماه سرسختانه از آن دفاع نمودند و گاهی هم با حملات شبانه، سبب اختلال مهاجمین میگرددیدند. نادر که دید شهر را یکطرف برج‌های نیرومند و از جانب دیگر کوه محافظت می‌نماید، دانست که فتح آن به زودی ممکن نیست، لذا به ایجاد و اعمار و توسعه اردوگاه خویش در اطراف شهر پرداخت و مردم محلات اطراف شهر را به بیگاری واداشت و با کشیدن دیوارهای عظیم و برج‌های نیرومند، به اعمار بازارهای سرپوشیده، مسجد و حمام و ادارات کوناگون در آن پرداخت و تدریجاً آن را به شهرکی موسوم به «نادر آباد» تبدیل نمود. (۲۰)

نادرآباد حکم دژ نیرومندی را داشت که در پیرامون شهر قندهار کشیده شده بود و درفاصله‌های هر یک صدقدمی دژ، برج‌های سترگ برای شلیک توپ و خمپاره بسوی شهر درآن ساخته شده بود و نیز شهر را درمحاصره شدید اقتصادی و مخصوصاً مواد خواربار میکشید و این همان روشی بود که نادر هنگام محاصره بغداد بکار بسته بود. (۲۱).

سرانجام در اثر خیانت یکی از وابستگان شاه حسین (موسوم به دادخان یا دادوخان) راه دخول و حمله بر شهر به نادر و قشون او نشان داده شد و نادر هم روز جمعه دوم ذی‌الحجه ۱۱۵۱ق (۲۳ مارچ ۱۷۳۸ م) عده‌یی از قوای خود (قوای بختیاری) را

مامور حمله بر شهر کرد. اما زمان حمله بر شهر وقتی موكول گردید كه اكثریت مدافعین برای ادای نماز جمعه به مساجد رفته بودند.

بدین گونه با یک حمله جهشگونه همراه با شلیک توپ و خمپاره بر برج و باروی شهر، پس از نبردی مختصر ولی خونین دروازه‌های شهر بروی فزون نادر گشوده شد. شاه حسین وقتی از موضوع اطلاع یافت كه كار از كار گذشته بود. كوشش و تلاش‌های بعدی او هم بی نتیجه ماند و خود نیز تسلیم نادر شد. (۲۲)

بروایت داکتر گنداسنگه و تاریخ سلطانی، و جهانگشای نادری، شاه حسین هوتکی پس از سقوط قندهار، خواهرش زینب هوتکی را همراه با قرآنی نزد نادر فرستاد و از او امان خواست. نادرشاه هم این التجا را پذیرفت و به او امان داد. (۲۳)

پس از تسخیر قندهار، مردم آن كه بیش از ده ماه سرسختانه در برابر نادر مقاومت کرده بودند، غارت شدند و خود آنها با زور سرنیزه به نادر آباد کوچانده شدند. سپس نادر فرمان داد تا شهر را به کلی ویران نمایند. (۲۴)

بگفته مؤلف جهانگشای نادری: «نادر شهر و استحکامات آنرا چنان ویران کرد كه سنگی بر روی سنگی باقی نماند»، (۲۵) ولی (الکهارت) برآنست كه: «چون شهر دارای دژی بسیار نیرومند بود و در نیمه قرن هفدهم اورنگ زیب و بعد برادرش داراشکوه از خزینه خویش پول هنگفتی خرج استحکامات آن نموده بودند، فرمان نادر چنانكه باید (یعنی اینکه بایستی تمام شهر با خاک یکسان میشد) جامه عمل نپوشید و یک قسمت شهر باقی ماند». (۲۶)

مؤلفین کتاب «دولت نادر شاه افشار» مینگارند كه: پس از تسخیر قندهار بوسیله نادر، در آنجا «آنقدر پول و ثروت‌های دیگر بدست آمد كه در عرض یک ماه بزحمت توانستند آنها را از شهر خارج کنند». (۲۷)

نادر پس از گشودن شهر قندهار، شاه حسین هوتکی و همه سران قبایل غلجایی را به خراسان تبعید کرد و بجای آنها تمام ابدالی‌ها را كه در نیشاپور و نقاط دیگر خراسان مقیم بودند به قندهار انتقال داد و اراضی خاندان شاهی هوتکی را به آنها واگذاشت.

عبدالغنی خان الکوزایی را که بسرکردگی قوای ابدالی در فتح بغداد و ترکیه عثمانی و کشایش هرات و قندهار به نفع نادر شمشیر زده بود به حکومت قندهار برداشت. سایر سران ابدالی و الکوزایی و علیزایی به حکومت و فرمانداری بست و گرشک و زمینداور گماشته شدند. (۲۸)

فرهنگ، می نویسد که پس از تصرف قندهار توسط نادر، به هزاران خانواده ابدالی که قبلاً از طرف او به ایران تبعید شده بودند اجازه داده شد تا به قندهار باز گردند و زمین هایی را که قبلاً در دست غلجائی ها بود به ایشان سپرد. (در واقع همان اراضی را که یک زمانی در تصرف ابدالیان بود و بوسیله گرکین یا حکام دیگر صفوی از سران ابدالی انتزاع و به سران قبیله غلجائی تعلق گرفته بود دوباره به مالکان اصلی شان داده شد.) سپس نادر برای هر طایفه محلی جداگانه تعیین نمود. طوریکه ارغنداب به الکوزائی ها، زمینداور به علی زائی ها و سایر املاک غلجائی ها به بارک زائی ها داده شد. اراضی بهتر هرات هم به ابدالی ها خصوصاً سدوزائی ها واگذار گردید. (که البته قبل از فتح هرات بوسیله نادرشاه، خود مالک آن اراضی بودند) در عوض این امتیازات نادرشاه قبایل مذکور را مکلف ساخت تا تعداد معین سرباز بدو بدهند. بدین معنی که نادر ابتدا زمین های اطراف قندهار را بر اساس قله دوگانه مساحت کرد. (قلعه دوگانه، آن مقدار زمینی بود که دو گاو با دو نفر در یک روز میتوانند شیار کنند.)

از جمله پنجم قله زمین را برای خود گرفت که شامل بهترین اراضی دیکند و بصورت مناصف کاری به دهقانان تاجیک داد. سه هزار قله زمین را به ابدالی ها داد و آنها را مکلف ساخت تا در بدل هر قله دو نفر سرباز به او بدهند. به این صورت یک دسته شش هزار نفری ابدالی در خدمت نادر شامل گردید که ریاست آن با نور محمد خان علیزائی بود. (۲۹)

به قول گنداسنگه و محمد کاظم، ذوالفقار خان که با برادرش احمد خان (بعداً احمدشاه) تا فتح قندهار در زندان شاه حسین هوتکی محبوس بودند به امر نادر از زندان آزاد گردیدند. ذوالفقار خان ظاهراً به عنوان حاکم به مازندران فرستاده شد و در

آنجا باشاره نادر یکجا با شاه حسین مسموم گردید و اما احمدخان برادر ذوالفقارخان که ۱۶ یا ۱۷ سال داشت، با برادرش ابتدا به مازندران تبعید و در سال ۱۷۴۰ در اردوی نادر شامل ~~و~~ ^{روسی} ~~بحیث~~ معاون نظامی شش هزار قوای ابدالی در اردوی نادر برگزیده شد. سیدالخان ناصری، سردار سلحشوری که فتوحات بیشماری در ایران به نفع دولت هوتکی انجام داده بود، به امر نادر از دو چشم کور گردید. حاجی اسماعیل علیزایی مجدداً به حکومت هرات برگشت و چون خواهر ذوالفقارخان و احمدخان زن او بود، اراضی سمت مغرب هرات را برای ابدالیان برگشته از ایران البته با جازه نادر تفویض نمود. (۳۰).

فتح کابل:

برای کابل نیز سرنوشتی غم‌انگیز پیش آمد. نادر دو ماه پس از تسخیر قندهار به تاریخ ۲۱ می ۱۷۳۸ ~~میلادی~~ نادرآباد بعزم کابل حرکت کرد. با ورود نادر به قره باغ غزنی، قضات و روحانیون و سران اقوام غزنی به پیشواز نادر تا قره باغ شتافتند ولی حاکم غزنی به سوی کابل فرار کرد. (۳۱).

میرزا مهدی خان استرآبادی میگوید: نادر قبل از حرکت از غزنی بسوی کابل، عده‌یی از قشون خود را مامور تسخیر و غارت «دایکندی، جغتو و دای زنگی» و دیگر محلات هزاره‌نشین غزنی نمود. اما تلاش‌های قوای نادر برای مطیع ساختن مردم هزاره بجایی نرسید و فقط توانستند عده‌یی اطفال و زنان آنها را با سارت با خود از عقب نادر به کابل آورند. (۳۲).

محمد کاظم برآنست که نادر پسر خود نصرالله خان را از حوالی قره باغ غزنی مامور تسخیر با میان و قلعه ضحاک نمود و او خود را با مقاومت و پایداری شدید ساکنین آن نواحی روبرو دید. شاهزاده نصرالله پس از نبردهای خونین با طوایف ایماق هزاره در با میان سرانجام توانست قلعه ضحاک را تسخیر کند و عده‌یی از سران و روسای طوایف هزاره را در چار یکار به خدمت پدرش با خود بیاورد. (۳۳).

نادر پس از گشودن غزنی به سوی کابل پیش آمد و در حدود دو هزار از سپاه خود

را مامور کرد تا قبل از خودش بسوی کابل بتازند. نادر به کوتوال کابل یعنی شرزه خان پیغامی فرستاد که در آن گفته شده بود: با مملکت محمد شاه کاری ندارد. لیکن قصد او تارومار کردن افغانهای است که از قلمرو او فرار کرده در آن حوالی سنگنی گزیده اند.

ناصر خان صوبه دار کابل و پیشاور از دهلی کمک خواست تا به مقابله نادر بشتابد. ولی جواب مساعد نشنید. لذا او هم با بیست هزار نفر قوای خود در دربند خیبر منتظر ورود نادر نشست. شرزه خان و شهریان کابل دروازه های شهر را بروی او بستند و آماده دفاع و پیکار شدند. (۳۴)

مردم و شرزه خان تا چند روز به شدت از شهر دفاع کردند. ولی هنگامی که قشون نادر دیوارهای شهر را خراب کردند و بزور وارد شهر شدند، جز عده کمی از مردم فقیر، دیگر کسی در شهر نبود. زیرا ساکنان آنجا تارایی خود را برداشته در قلعه مخفی شده بودند: «مردم فقیر و بیچاره که در آنجا باقی مانده بودند، هماندم بوسیله قشون نادر کشته شدند. سپس آنها تمام شهر را که خانه ها و مهمان خانه های از سنگ مرمر داشت به کلی ویران کردند. سقف ها، درها و سایر تجهیزات چوبی ساختمان ها را تمامی سوختاندند و فقط برجها را باقی گذاشتند تا در آنها توپ مستقر کنند و بر قلعه تیراندازی کنند.» (۳۵) ملسون، تاریخ گشایش کابل را بدست قشون نادر، هشتم جون ۱۷۳۸ میلادی ضبط میکند. (۳۶)

نادر از کابل پیامی عنوانی محمدشاه کورگانی مبنی بر عقد قرارداد دوستی بدلهی فرستاد و خود به تهیه و جمع آوری آذوقه و خواربار برای قشون به قصد یورش بر هندوستان پرداخت. چون کابل نمیتوانست تمام احتیاجات قشون نادر را تدارک کند. نادر عده یی از قشون خود را به نواحی معمور و آباد کابل، مخصوصاً منطقه تگاو و نجراب فرستاد تا مواد خواربار و علوفه و آذوقه برای قشون او بسرعت هرچه زودتر جمع کنند. و خود نیز با عمده قشون خود از راه گندمک بسوی جلال آباد پیش راند. نادر چون شنید که در جلال آباد پیک او را بقتل آورده اند. با مردم جلال آباد از خشونت کارگرفت و عوض

یکنفر پانزده تا بیست نفر را سر برید و از آنجا بسوی دره خیبر پیش راند. (۲۷)

هنگام ترک جلال آباد نادر نیروی جلوداری که تعداد آن از دوازده هزار تن متجاوز بود به پیش فرستاد و دستور داد که دو منزل از عمده قوا فاصله بگیرند. در همان اثنا ناصر خان، فرماندار کابل متجاوز از بیست هزار تن افغان های پشاور و خیبر را در گردنه خیبر متمرکز ساخته بود تا از پیشرفت سپاهیان ایران جلوگیری نماید.

چون دیده وران (قراولان) نادر قوای دشمن را در انتهای شرقی گردنه خیبر گزارش دادند، نادر تصمیم گرفت که شیوه همیشگی جنگی خود را بکار بندد. بدین معنی که از یک راه دشوار و دور افتاده جلو راند و از سمت غیرمترقبه به دشمن حمله برد. نادر پس از بدست آوردن رهنمای خوبی عمده قوای خود را در قصبه ای موسوم به دیکاب گذاشت و خود به سرکرده گی سی هزار سوار از راه مشهور به سه چو به که کوه بسیار بلندی است به طرف دشمن روی آورد. روز دیگر سی فرسخ راه را طی کرد و بر قوای ناصر خان حمله نمود و در اندک مدتی آنان را به طرف جمرود پشاور عقب راند و ناصر خان جمعی از سران نیروی مقابل را دستگیر ساخت و سه روز بعد، پس از ورود بقیه قوا بسوی پشاور پیش راند. (۲۸)

نادر پس از تصرف پشاور به لاهور حمله برد و بدون جنگ لاهور را مسخر کرد و بعد از آن متوجه شاه جهان آباد پایتخت دولت گورگانی هند شد. قشون نادر پس از نبرد مختصر محمد شاه آخرین زمامدار گورگانی هند را مجبور به تسلیم نمود و روز جمعه هشتم ذی الحجه ۱۱۵۱ هجری نادر وارد شاه جهان آباد (دهلی) شد. (۲۹)

گفته می شود که پس از تسخیر دهلی در شهر آوازه افتاد که نادر کشته شده است، مخبران این آواز را بگوش نادر رساندند، نادر از شنیدن این خبر چنان به غضب آمد که به قشون خود دستور داد تا مردم را قتل عام کنند. مدت سه روز قشون نادر مشغول کشتار بی امان مردم دهلی بودند، چون کوچه های دهلی از جسد مقتولین انباشته شده بود و امکان گذشتن از روی لاشه مرده ها ناممکن بود، یکی از رجال دربار او به عرض نادر رسانید که، دیگر زنده جانی در شهر بچشم نمیخورد، شاه امر بفرمایند که مرده ها زنده

شوند تا قشون ما بار دیگر آنها را بکشند. نادر با شنیدن این سخن، خشمش فروکش کرد و امر نمود که کشتن دیگر بس است.*

تصرف بلخ و قننیز و بدخشان :

هنگامی که نادر مصروف محاصره قندهار بود، قشون بیست هزار نفری نادر تحت فرماندهی پسرش رضا قلی میرزا از خراسان بعزم تسخیر بلخ حرکت کرد و در ماروچاق قوای کمکی هرات به او پیوست و سپس باستقامت اندخوی به حرکت افتاد. وقتی اردوی نادر در قرا تپه در یک منزلی اندخوی رسید، رضا قلی میرزا یکی نزد حاکم اندخوی، علیمردان خان فرستاد و به او گوشزد کرد که تسلیم شود و شهر را به نیاز قلی برادر عزیز قلی دادخواه که قبلا با علیمردان خان اوزبک بر سر حکومت آنجا اختلاف پیدا کرده و به اصفهان نزد رضا قلی میرزا رفته بود) واگذارد.

علیمردان خان با خود اندیشید که هرگاه بدون مقاومت خود را تسلیم نماید، هر آئینه بر اثر کینه توزی نیاز قلی داد خواه و عزیز قلی دادخواه کشته خواهد شد، لهذا تصمیم گرفت تا بدفاع از خود و مردم شهر برخیزد و به رضا قلی میرزا جواب داد که حاضر نیست شهر را بکسی تسلیم نماید. اردوی رضا قلی میرزا به زودی شهر را در محاصره کشیدند و از آنطرف علیمردان خان جنگهای حصاری را آغاز کرد. مدت چهل روز نبردهای حصاری ادامه یافت. سرانجام برخی از فیودالان محل بنای مخالف را با علیمردان خان گذاشتند و از مقاومت در برابر دشمن دست گرفتند.

رضا قلی میرزا با اطلاع از اختلافات شهریان اندخوی بر شدت محاصره افزود. علیمردان خان که دید مردم شهر متردد شده اند، مجبور از جنگ دست کشید و شهر را به رضا قلی میرزا تسلیم نمود. رضا قلی میرزا حکومت اندخوی را به نیاز قلی داد خواه اوزبک سپرد و علیمردان خان و دو نفر از بزرگان شهر اندخوی را که با وی همداست شده بودند به هرات تبعید نمود و آنها در هرات به قتل رسیدند. (۴۰) سپس قشون نادر شبرغان و آقچه را نیز متصرف و بسوی بلخ به حرکت افتاد. حاکم بلخ ابوالحسن از بقایای

دودمان چنگیز خان مردی ضعیف و سست اراده‌یی بود. پیش‌کار او سیدخان قبچاق آماده پیکار با قشون نادر شد. دوازده هزار نفر از بلخ بعزم جنگ از شهر بیرون شدند و در نزدیکی بلخ نبردی مختصر ولی خونین درگرفت که در نتیجه آن سیدخان قبچاق با عده‌یی از افراد خود بسوی شادیان عقب نشست و عده‌یی از سپاه جانب شاه مردان فرار و گروهی هم بشهر برگشتند و دروازه‌ها را بروی قشون نادر بستند.

رضاقلی میرزا در موضع چمس در بیرون دروازه شهر اردوگاه زد. قشون نادر گروه گروه بر گوشه و کنار شهر میزدند و مردم را غارت کرده اموال و دارایی مردم را با خود به اردوگاه می‌آوردند. بالاخره عده‌ئی از مو سفیدان و روحانیون شهر نزد رضاقلی میرزا نیز از این وضع استغاثه کردند و او عده‌یی از سران قشون خود را برای جلوگیری از غارت و چپاول مردم به شهر داخل و جاگزین کرد. ابوالحسن خان که در بالاحصار شهر متحصن بود چون اطلاع یافت که قشون نادر نقاط مختلف و مهم شهر را در تصرف خود گرفته‌اند، قرآن بدست و شمشیر بگردن از ارگ فرود آمد و خود را به رضاقلی میرزا تسلیم نمود. رضاقلی هم او را نزد پدرش که مصروف محاصره قندهار بود فرستاد. ونادر او را اجازه داد تا به زیارت خانه خدا برود و در آنجا از دنیا بگذرد.

رضاقلی میرزا پس از تصرف بلخ، گروهی از قشون خود را بسرکرده گی شاه‌قلی مروی برای تعقیب و دستگیری سیدخان قبچاق بسوی «سان چارک» اعزام کرد. از آنطرف سیدخان اوزبک عده‌یی از افراد خود را به اطراف و نواحی سنچارک فرستاد و آنان را از خطر تباهی و غارت قشون نادر مطلع ساخت و دعوت بعمل آورد تا او را در دفع قشون نادر یاری رسانند. اوزبکان نواحی سنچارک به پشتیبانی سیدخان اوزبک برخاستند و در یکی از نبردهای که در دره‌یی با قوای شاه‌قلی بیک رخداد، ضربت مهلکی به نیروی دشمن وارد ساخت. تا جایی که در ابتدا سبب اختلال دشمن شد. محمد کاظم تصویری از این صحنه را بدینگونه بدست می‌دهد: «آن دو گروه بستوه و به مثابه دریا و مانند کوه سد استیصال یک دیگر گردیده حربی بوقوع انجامید که بهرام خون آشام برین طارم مینا فام از عقوبت آن کارزار انگشت تحیر بدندان گرفت:

دو لشکر نهادند دلها به مرگ بیارید تیر از هوا چون تگرگ
 هم آورد سوی هم آورد شد در و دشت در خون ناورد شد
 هوا پر تف تیر و شمشیر گشت دل ریگ تشنه زان سیرگشت
 بکشتند چندانکه هر جایگاه زکشته شد از بوم و بر بام راه (۴۱)

با کشته شدن یکی از قوماندانان اوزبک افراد سیدخان سراسیمه شدند و سرانجام
 مواجه با شکست گردیدند. عده‌یی کشته و زخمی و بقیه فرار کردند. قشون نادر تمام
 اقوام اوزبک را که در آن حوالی به مالداري و کله‌داري مشغول بودند با خود بزور به
 بلخ بردند و مجدداً به محال اولی خود برگشتند، قشون دیگری که تازه برای تعقیب
 سیدخان قبیاق از جانب رضا قلی میرزا ماموریت یافته بود، بسوی سان چارک و
 گوشمالی گروه سیدخان رفتند. مدتی سیدخان اوزبک در کوه‌های آن نواحی متواری بود
 و چون مطلع شد که افراد نادر از تعقیب او دست‌بردار نیستند، مجبور شد به قندز نزد
 هزاره خان برادر یوسف خان اوزبک حاکم آنجا پناه برد.

قشون نادر پس از به اطاعت کشیدن مردم سان چارک و گرفتن مالیات و سیورسات
 فراوان از آن ناحیه مجدداً به بلخ مراجعت کردند. رضا قلی میرزا حکومت بلخ را
 سروسامان داد و خود با سپاهش به طرف قارشی و سواحل آمو حرکت کرد. (۴۲)
 پس از آنکه رضا قلی میرزا شهرها و شهرک‌های مختلفی را در سواحل آمو متصرف شد
 به او اطلاع دادند که هزاره بیک برادر یوسف خان اوزبک حاکم قندز بدست‌یاری سیدخان
 قبیاق برای جنگ با قشون نادر آماده‌گی میگیرند. رضا قلی به مشوره طهماسب خان
 جلایر قشون را به صوب قندز به حرکت آورد. قتل و ویرانی و تاراج بیدرغ قشون نادر
 چنان وحشتی در دل سیدخان و یوسف خان حاکم قندز ایجاد کرده بود که قبل از
 رسیدن قشون نادر به قندز، سیدخان، به بدخشان نزد نبات خان والی آنجا فرار کرد. و
 یوسف خان نیز که مردی ترسو و جیون بود پیش از رویا با اردوی نادر سگته کرد.
 وقتی رضا قلی میرزا به چند فرسخی قندز رسید، سران فیودال و روحانیون با پیشکش‌های

نزد او شتافتند و اطاعت و انقیاد خود را به او ابراز داشتند. رضاقلی میرزا نیز بدون مقاومتی در برابر خود وارد قنلر شد و قلعه یوسف خان را مسکن خود برگزید.

محمد کاظم از قول راویان مصدق حکایت میکند که یوسف خان اوزبک مردی عیاش و متمول و زن دوستی بود که ششصد زن و دختر زیباروی را از ایلات و طوایف آن جا با زور و اکراه به قلعه خود آورده نگهداشته بود. همچنان او به زنان رامشگری و نوازنده کی و رقص و موسیقی و شعبده بازی و ریسمان بازی آموخته بود و علاوه بران عده یی را زرگری و میناتورکاری و نقاشی و بقالی و بزازی و سیمساری و غیره حرفه ها در مجموع سی و سه حرفه آموخته بود که همگی بسود او معامله می کردند.

در داخل قلعه عمارات گونه گون و وسیعی ساخته بود و از جمله بازاری بارسته دکانهای متعدد ساخته بود که عده یی از زنان به سودا و معامله در آنها می پرداختند و اما خودش اکثر اوقات به عنوان قلیان فروش بداخل بازار رفته به لهجه محلی میگفت: «ای از سرتان گردمی، وی از نامتان گردمی، خالمه جان ای، قلیان مرا گاه گاهی بکشید، هم تنگه دهید و زود زود آهی بکشید». و از اینگونه سخنان تقریر کرده با زنان صحبت مینمود و اوقات خود را به سودا و معامله اجناس نفیسه می گذراند و با زنان هزل میگفت و با دشنام شوخی و جنگ و مجادله می نمود و گاهی به صحبت سازنده ها و نوازنده ها خود را مشغول میکرد و عمر خود را در کمال خوشی و نشاط می گذرانید. (۴۳)

پس از مرگ یوسف خان رضاقلی میرزا حکومت قنلر را به هزاره بیک اوزبک داد و زنانی را که یوسف خان به شبستان خود گردآورده بود برخی را به سران و سرخیلان سپاه خویش بخشید و بعضی را رخصت داد تا به مکان اصلی خود برگردند. سپس رضاقلی میرزا با قشون خود عازم بدخشان شد. ولی در این آوان فرمان نادر به او رسید که به بلخ باز گردد و سر رشته آن دیار را مضبوط نموده بدربار او بیاید.

رضاقلی میرزا نیز طبق هدایت پدر به بلخ رفت و حکومت بلخ را به نیازخان برادر عزیزقلی داد خواه داد و خود با طهماسب خان جلایر عازم کابل گردید و سپس به

جلال آباد نزد پدر مشرف شد و به صفت ولیعهد نادر نامزد شده به ایران بازگشت.

(۴۴)

از سال ۱۷۴۰ به بعد خیزشها و قیامهای مردم افغانستان یکی بعد دیگری بر ضد دولت استبدادی نادر به ظهور میرسد. که اینک به ترتیب تاریخ وقوع از آنها یاد میشود.

۱ - خیزش قبایل پشتون در مصب رود کابل:

در سال ۱۷۴۰ میلادی پس از فتح هند بوسیله نادر و ورود او به بخارا، قبایل متعدد پشتون که در وادی مصب دریای کابل سکنی داشتند. بر ضد استیلای بیگانه شوریدند. علم قیام ابتدا از جانب عاشق خان غلجی مسکون در دامنه‌های سپین غر باهتزاز درآمد. گرچه قشون کیفری نادر تحت رهبری طهماسب قلی خان جلایر قیام را سرکوب کرد و اما رهبر قیام قبل از آنکه خود را در دست دشمن اسیر ببیند، با خنجر بر سینه خود زد و مرگ را مردانه پذیرا شد. (۴۵)

همزمان با قیام عاشق خان قبایل یوسفزی که به قول محمد کاظم «لااقل نهصد هزار خانوار از طایفه افغان بودند و در نواحی خیبر و پشاور و سواحل رود اتک سکنی داشتند. دست به عصیان زده بودند. بگفته وقایع نگار دربار نادر افشار «ایشان اباعن جد بکسی پیروی و اطاعت نکرده بودند و همیشه دعوی سلطنت و فرمانروایی درکانون سینه ایشان رسوخ داشت.» قشون نادر پس از سرکوبی و غارت قیام کننده‌گان بسرکرده کی عاشق خان بسوی گندمک حمله بردند. مقرب خان حاکم آنجا که منافع خود را در خطر میدید. برای خوش خدمتی و حفظ منافع خود به دشمن اطلاع داد که رهبر قیام یوسفزایی‌ها محمد علی خان است که با قبایل شورشی در ساحل چپ رود اتک در محل نو شهر بودوباش دارد. سرکرده قشون نادر، مقرب خان حاکم خیبر راموظف ساخت تا اقوام خود را چاپیده برای آنها آذوقه و علف تهیه نماید و خود نیز باقوایش برای دفع محمد علی خان آنها را رهنمایی کند.

بزودی پلی بر رود خانه اتک بسته شد و قشون کیفری نادر از آن عبور کردند.

محمد علی خان چهل هزار از قبایلیان جنگ جو را برای طرد دشمن، از سرزمین آبایی خویش آماده پیکار کرد. در محل شیر دره سه نبرد خونین میان طرفین واقع شد ولی دشمن موفقیت مهمی به دست نیاورد مگر محمد علی خان که شخصا در جنگ ها شرکت داشت، سرانجام در شانه خود زخمی برداشت و مدتی از جنگ کنار رفت. (۴۶)

اما سپاه نادر گاه و بیگاه مورد حملات ناگهانی قبایل شورشی واقع میشد و تلفاتی را متحمل میگردید، تا آنجا که دشمن مجبور به عقب نشینی گردید و میخواست به کابل برگردد. ولی جنگ جوانان قبایل راه بازگشت را نیز بر دشمن مسدود کرده بودند. طهماسب قلی خان مجبور شد قشون را در قلعه خرابه یی پناه دهد و تا آن وقت منتظر بماند که راه بازگشت را مصون بیاورد. در همین آوان او دسته جاتی از قوای خود را مامور غارت و چپاول اطراف اتک نمود. آنها هم با قتل و ترور وحشتناک مردم کوچ نشین «اموال و غنایم و اسیر بسیار» با خود به قرارگاه آوردند. در میان اسیران یکی حاضر شد طهماسب قلی خان را از راه میان بر شبانه بر سر یکی از قبایل انبوه یوسفزی که ده هزار خانوار میشدند، و در دره سرسبزی سگنی داشتند راه بلدی نماید. در اثر خیانت این مرد اسیر، قشون دشمن شبانه یلغارکنان بسوی آن دره شتافت و هنگام طلوع صبح بر سر قبایل کوچ نشین یوسفزی یورش بردند.

مردم کوچ نشین که آماده نبرد نبودند، سراسیمه شدند. برخی فرار کردند و گروه بسیاری به قتل رسیدند. به قول محمد کاظم، طهماسب قلی خان امر قتل عام آن مردم بیگناه را صادر کرد و از صبح تا غروب متجاوز از بیست هزار نفر زن و طفل و پیرمردان و نوجوانان از دم تیغ گذشتند و اموال و غنایم بیشمار هم بدست دشمن افتاد. (۴۷)

این پیروزی سبب تهور قوای دشمن شد و باز در اثر رهنمایی یکی دیگر از اسراء همان شب عده یی از قشون نادر از کوهی گذشتند و بر کوه نشینان عقب آن کوه که پنج شش هزار از خانوار یوسفزی میشدند، حمله بردند. و عین معامله روز پیشینه را با این بیگناهان نیز کردند. باز هم بقول محمد کاظم مولف عالم آرای نادری، هستی و ثروت مردم کوه نشین به باد غارت رفت. و «جمع احوال و ائقال و خیام و اسباب آن طایفه

جایجا به حیطة ضبط درآمد». (۴۸)

دامنه قیام قبایل یوسفزی وسیع بود و طهماسب قلی خان نمیتوانست آن همه شورشها و طغیانها را به زودی سرکوب کند به ناچار نامهائی عنوانی نادرشاه که عازم جنگ برای فتح داغستان شده بود فرستاد. و در آن اشاره کرده بود که «طایفه افغانه نواحی اتک همگی از راه مخالفت درآمد از شرارت دست بردار نیستند». (۴۹)

نادر قشون کمکی برای سرکوبی قیام تحت سرکردگی امیراصلان قرخلو از آذربایجان فرستاد تا از طریق فارس و بلوچستان وارد کابل شده و سپس به محل قیام کننده گان با قشون دیگر حمله ور شود.

در سال ۱۷۴۳م = ۱۱۵۵ هجری قشون کیفری نادر همراه با قوای تازه دم میر اصلان قرخلوی از آذربایجان، برای سرکوبی قبایل اطراف اتک حرکت کردند. در محرم همان سال امیر اصلان با عدهائی از خوانین لشکر نادر چون: فتح علی خان کیانی، مظفر علی خان و توکل خان بیات و نظر علی بیگ آذربایجان وارد کوهات شدند. سران قبایل شورشی کوهات، محبت خان و سردارخان یوسفزی بودند. قشون دشمن نامهائی به محبت خان نوشتند که بدون جنگ تسلیم گردد. محبت خان ظاهراً تسلیمی خود را وابسته به تسلیمی و اطاعت سردارخان یوسفزی وانمود کرد. قشون دشمن هم به منطقه سردارخان وارد شدند ولی قبل از ورود، محلات واقع بر سر راه را خراب و غارت کردند. محمد کاظم مینویسد که: منطقه مشهور به «پرنات» کاملاً غارت شد چنانکه به قدر «دویست سیمدهزار گوسفند و استر و اسب و اشتر و با اسیر بسیار و غنیمت بیشمار» به دست قشون نادر آمد. (۵۰)

طهماسب قلی خان وقتی در نیم فرسخی قلعه سردارخان رسید به وسیله نامه او را بطاعت بلا قید و شرط خواند. سردارخان جواب داد که: «محلی که نادر دوران پادشاه ایران وارد این مکان گشته و بی نیل مقصد معاودت نمود، تو از جمله چاکران رذل ترین آن درگاه می باشی، آنچه از دست تو آید و شاید تقصیر مکن». (۵۱)

این جواب چون مشت محکمی بر مغز طهماسب قلی خورد و او قشونی را برای یک

حمله عمومی بر قلعه سردار خان امر آماده باش داد ولی نمیدانست کدامیک از دستجات را بیشتر از دیگری امر یورش بدهد.

باید اذعان داشت که محبت خان و عصمت الله خان نیز با قوایش از راه دیگری خود را به قلعه سردار خان رسانده بودند و برای جنگ خود را آماده ساخته بودند.

اولین سرلشکرکه آماده پیشتازی بسوی قلعه سردار خان شده بود، قبل از نزدیکی به قلعه نقش خاک شد. قلعه سردار خان با مقاومت بی نظیر از خود دفاع میکرد، اما توازن قوای طرفین هرگز قابل مقایسه نبود. توپها و خمپاره های دشمن با شدت هرچه تمامتر برای از پا درآوردن قیام کننده گان و سرنگونی قلعه شان فعالیت میکردند. در روزهای بعد قشون جنگیده و آزموده نادر با حمله همه جانبه و با قبول تلفات سنگینی سرانجام یکی از برجهای قلعه که سرکوب همه برجها بود، بدست آورد. دشمن قلعه را تسخیر کرد و اهل قلعه تا دهمرگ با رشادت از خود دفاع میکردند. دشمن که در تسخیر آن قلعه تلفات بی مانندی را متحمل شده بود، مثل گرگهای هار شده بجان اهل قلعه افتادند و از کشتن زن و کودک و مرد و حتی حیوان و سگ و چارپای دریغ نکردند.

به قول مولف عالم آرای نادری: «میر اعلان مقرر داشت که سگان آن حصار رامعه ذکور و اناث تا پرنده و جونده و دواب هدف شمشیر تیز و خونریز ساختند و از محل (وقت) طلوع جهانتاب تا وقت غروب به نحوی قتل عام نمودند که احدی جاندار از انسان و حیوان در آن قلعه باقی نماند و آن شب و روز دیگر کنجکاوی نموده آنچه از ملبوس و فروش و نقد و جنس که در آن حصار موجود بود که محاسب و هم از گفتار و تعداد آن به عجز اعتراف مینمود، نصیب غازیان بهرام انتقام گردید.» (۵۲)

رهبران قیام نیز مانند سایر قیام کننده گان تا سر حد مرگ جنگیدند و مرگ مردانه را بر زنده گی در اسارت و فروتنی ارج گذاشتند. قشون نادر پس از سرکوبی قیام قبایل کوهات برهبری محبت خان و سردار خان و عصمت الله خان یوسفزی، برای سرکوبی قیام دیگری که تحت ریاست «شاه بزرگ خان» ادامه داشت، حرکت کرد. قیام قبایل پر عده یوسفزی تحت رهبری شاه بزرگ به قول محمد کاظم به چهل هزار نفر میرسید.

جنگهای متعدد و خونین بین طرفین صورت گرفت. اما مهمات جنگی، توپخانه، خمپاره دشمن برتری خود را بر اسلحه جنگجویان قبایلی نشان میداد. سرانجام جنگهای حماری آغاز شده و قلعه شاه بزرگ نیز به سرنوشت قلعه سردار خان کوهات رویو شد. اما قبل از آنکه اهل قلعه بوسیله قشون دشمن قتل عام شوند، شاه بزرگ تسلیم شد. شاه بزرگ خان برای دشمن مبلغ «دولک تومان که هر یک عبارت از یکصد هزار تومان است» جریمه پرداخت و نیز مبلغ یکصد هزار تومان از رعایای خود جمع آوری کرد و به سر کرده کان قشون نادر تسلیم نمود. بدینگونه او نه تنها سلامت خود و اتباعش را از گشتارهای عمومی باز خرید، بلکه ریاست و حکومت منطقه خود را نیز بدست آورد. (۵۳)

پس از آن قشون نادر بسوی دره های سوسبز و شاداب معروف به دیره غازی خان و دیره اسمعیل خان رهسپار شد. سران آن دو دره نیز صلاح خود را در تسلیمی و اطاعت حکومت نادر دیدند و از مرگ رستند. محمد کاظم از دره های غازی خان و اسمعیل خان توصیف کرده میگوید:

«در بین آن دره مرغزاری بود که تکیه بر گلستان ارم و بر فضای عمارات پادشاهان عجم میزد. مرغان عجیب و غریب در آن سبزه زار بسیار بود. اما طاوس و مرغ زرین در آن مکان از آلود (هزارها) در هر گوشه آن متجاوز بود. چند یومی بساط نشاط در آن مرغزار گسترانیده و از آنجا وارد مسکن غازی خان و اسمعیل خان گردیدند و سرشته آندیار را مضبوط ساختند.» (۵۴)

۲- خیزشهای بلخ و اندخوی و بدخشان:

در هفتم ماه جمادی الاول ۱۱۵۳ هجری قشون نادر تحت فرماندهی رضاقلی میرزا از طریق مار و چاق و چیچکتو و اندخوی عازم بلخ شد و به قوشخانه در یک فرسخی آن شهر رسید و نیاز خان قوش بیگی را والی بلخ مقرر و به لقب خان سرافراز کرد. (۵۵)

یکسال بعد یکی از جنبشهای وسیعی ایکه در پاییز ۱۷۴۲ میلادی (۱۱۵۴ هـ.ق) در بلخ و اندخوی به وقوع پیوست، برهبری مردی گمنام مربوط به طبقات محروم جامعه در لباس درویشان ظاهر گردید.

این شخص که به گفته محمد کاظم «ادعای امامت و معجزه و کرامات میکرد، به

زودی در میان مردم ترک و قاجک بلخ و اندخوی پیروان فرلوان دست و پا کرد و یکی از پیروان خود موسوم به عصمت‌الله خان ازبک را برای قیام بر ضد استیلاگران افشار تحریم نمود. عصمت‌الله خان ازبک هم بزودی در رأس پنجاه - شصت هزار نفر از افراد قبچاق و مردم بلخ و سر پل قرار گرفت و بر حاکم بلخ شورید. حاکم بلخ (نیاخان) کوشید قیام را سرکوب کند اما قشون او از جانب شورشیان درهم شکسته شد. قیام وسعت بیشتر گرفت، قنفر از استیلاگران بقدری زیاد بود که قیام‌کننده‌گان تمام ماموران شاه و همه افراد قزلباش و خراسانی‌ایکه از حاکم دفاع می‌کردند، گرفته به قتل می‌رساندند. حاکم بلخ دروازه قلعه ارگ را بروی خود بست و چشم‌براه کمک نادر نشست. قشون کیفری نادر همراه با توپخانه قابل توجهی وارد بلخ شد و شروع به کشت و کشتار قیام‌کننده‌گان کرد.

در یکی از نبردها، عصمت‌الله خان ازبک کشته شد و بلافاصله پسی از مرگ او، درویش‌خان و سایر رهبران قیام دستگیر و به قتل رسیدند. (۵۶) جنبش ضد استبدادی مردم غرق در خون شد.

محمد کاظم در تاریخ عالم آرای نادری می‌گوید: هر خارج بلخ از کله‌های کشته‌شده‌گان روسای قبایل قبچاق بلخ و سنچارکه کله مناری برپا ساختند که واقعا وحشتناک بود. قشون مهاجم نادر پس از قتل و غارت و چپاول مردم کوچ‌نشین قبچاق کله مناری از مجموعه‌های شش هزار و پنجمصد نفر کشته‌گان سران طایفه سان چورک ساختند. بگفته محمد کاظم «ارتفاع این کله منار پانزده ذرع و عرض آن هفت ذرع بود که در هر گردش آن (چنانکه خود محمد کاظم حساب کرده) یکصد و هشتاد سر آدمی بر آن نصب کرده بودند...». (۵۷)

کشتارهای دسته جمعی مردم بدستور نادر، بجای آنکه توده‌ها را به اطاعت وادارد، بیشتر سبب یک پارچگی و خشم دشمن سوز آنها می‌گردید.

دیری نگذشت که قیام تازه‌یی در بلخ شعله برافروخت (۱۷۴۵) در رأس این قیام برداروالی بلخ، مشاق بیک قرار داشت. حاکم بدخشان میرزا نباتخان و خان ارال میرزا قل

اوزبک نیز با او متحد شده بودند. قشون کیفری نادر با همدستی فیودال‌های محلی مخالف قیام بازهم قیام را سرکوب کردند. (۵۸)

باید یادآور شد که عمدتاً سازمان‌بندی ضعیف و بدون شکل قیام‌ها، محلی بودن و نبودن رهبرانی که بطور پیگیر برای منافع توده‌ها مبارزه کنند، تضادهای درونی قیام‌ها و خیانت فیودال‌ها، همه به کمک هم، سرنوشت هر قیام را پیش از پیش تعیین میکرد.

بدینگونه علت عمده شکست قیام بلخ، تطمیع مشاق بیک از طرف دشمن و عدم ارتباط لازم بین قیام‌کننده گان بدخشان و خان ارال و مخالفت فیودال‌های قندز منجمله هزاره خان اوزبک با فیودال‌های بدخشان وارال بود. تسلیمی و پیوستن قشر بالایی قبایل قیام‌کننده به قشون شاه، سرکوبی قیام را تسریع کرد. چنانکه قبلاً یاد کردیم، علت عمده این قیام‌ها، تشدید بهره‌کشی فیودالی و فشار توانفرسای مالیات و عوارضی بود که از طرف حکام و تحصیلداران با شکنجه از مردم مالیات‌گزار وصول میشد.

هدف توده‌های مردم از قیام گاهش تشدید ستم مالیاتی شاه بود. در حالیکه شرکت برخی از فیودال‌ها در قیام‌های دهقانی، مبین نارضایتی آنها از سیاست ارضی نادرشاه و کوشش آنها برای استفاده از قیام به خاطر بهبود وضع اقتصادی و نفوذ سیاسی خودشان بود. چون هدف‌های هریک از این دو گروه متضاد در قیام تفاوت داشت، لذا قشر بالای فیودال که معمولاً رهبری قیام را بر عهده داشتند، به قیام‌کننده گان خیانت میکردند و با شاه یا نماینده گان شاه وارد ساخت و باخت میشدند.

نادرشاه برای تنبیه هرچه بیشتر قیام‌کننده گان، پس از سرکوبی قیام، مالیات‌گزارانی بسر ایالت قیام‌کننده بسته یا وضع میکرد. چنانکه در سال ۱۷۴۶ میلادی برابر به ۱۱۵۹ هـ مالیات‌های کمرشکنی، بر مردم بلخ و اند خوی حواله کرد. بگفته محمد کاظم (ج ۳ ص ۳۶۸)، «چون خاطر خطیر دارای کشورگیر، بدان قرار گرفت که روی سلوک را از مردم ایران برگردانیده بنای ابواب قتل و غارت گذاشت، بقدر دوست الف به طایفه اویماق (بلخ و جوزجان) مقرر داشت.» ساکنان بلخ و اندخوی تمامی اموال خود را فروختند و یکمصد و هفتاد الف (معادل ششصد و پنجاه هزار تومان تبریزی) به دربار فرستادند و چون دیناری

دیگر توان نداشتند بدربار نادر بفرستند، مجبور شدند بکوه‌های دور دست فرار کرده خود و اطفال خود را از شر قشون نادر در امان کنند. (۵۹)

در سال ۱۱۶۰ هجری مطابق ۱۷۴۷ میلادی بلخ و جوزجان و کنیز مردم قیام کردند و بر عمال شاه شوریدند. سران این قیام موسی خواجه اوزبک، هزاره خان اوزبک سابق حاکم کنیز و استاتقل قبیاق بودند. آنها بلخ را متصرف و قشون نادر را تارو مار کردند.

بهبود خان در رأس سپاهنی از ماوراءالنهر به همراهی محمد کاظم واقعه نگار دربار نادرشاه، برای سرکوبی قیام مامور شد. اما جز شکست نصیب او چیزی نبود. پانزده هزار مردم ترک و تاجیک بلخ با سرسختی از شهر دفاع کردند و دشمن را به شهر راه ندادند. بهبود خان ناچار رخ به طرف میمنه و بادغیس نمود. قشون پانزده هزار نفری موسی خواجه اوزبک دشمن را تا سر پل تعقیب کردند و تعقیب بعدی دشمن را قبایل قبیاق و ایر ساری ترکمن بدوش گرفتند و با وارد ساختن تلفات سنگین، بهبود خان را از مرزهای اندخوی به آنطرف راندند. (۶۰)

۳- خیزشهای هرات، بادغیس و غور:

مؤلف عالم‌آرای نادری میگوید: که اخاذی و اهانت ماموران خزانه بر مردم سبب عصیان قبایل مختلف این ایالت گردید. ابتدا شادی خان جمشیدی با شش هزار نفر خود بر حاکم بلخ و اندخوی شورید و بعد در همان سال ۱۱۵۹ هجری، درویش علی خان هزاره در رأس سی هزار نفر از مردم چار اویماق بادغیس و هرات و غور و اندخوی دست به عصیان زد و به گدای خان والی بلخ و مهدی خان دیوان بیگی نوشت که: «در این وقت پادشاه به آزار مالی خولیا گرفتار و جمیع اهل ایران روی از دولت نادری قاییده‌اند. باید آن دو نیز با ما همداستان گشته و یک رنگی نمایند. والی و مهدی خان، کسان او را گوش و بینی بریده روانه ساخت و درویش علی خان نظر به این بی‌حرمتی گدای خان، با سی هزار نفر اویماق وارد بلخ شده و ده یوم دور آنحصار را محاصره کرده، جمیع دواب و

اموال و اسباب توابع و بلوکات را تاخت و تاز و قتل کرده مراجعت نمود.» (۶۱)

درویش علی خان در این حمله هرجا کسی از ماموران شاه یا از هواخواهان نادر را می یافت، میکشت یا اسیر مینمود و اموال و دارایی آنها را تصرف میکرد. قیام مدتی به طول انجامید و والی بلخ از سرکوبی قیام کننده گان خود را عاجز و زبون یافت و مجبور به شکایت بدربار شاه شد. نادرشاه هم محمدرضا خان قرخلو را که تازه از سرکوبی قیام سیستان وارد هرات شده بود، مامور سرکوبی قیام قبایل جمشیدی و چار او یماق نمود. محمدرضا خان که خود را از سرکوبی قیام کننده گان عاجز و در صورت ناکامی در سرکوبی قیام خود را با مؤاخذه نادر رویرو میدید، ناچار به قیام کننده گان چار و یماق هرات پیوست. (۶۲)

نادر طی سالهای اخیر حکومتش در اثر شورشها و قیامهای پی در پی مردم سرزمینهای مختلف قلمروش اعصابش را از دست داده بود و برای تحکیم دولتش فقط یک راه می شناخت و آن قتلهای دسته جمعی و برپا کردن کله منارهای یادگاری و اعمال و استبداد خشونت بار دولت فیودالی او بود.

میرزا مهدی و محمد کاظم یادآور میشوند که نادرشاه در سال ۱۷۴۷ که از اصفهان به خراسان بر میگشت، در هر شهر و هر دهکده و هر مزرعه ئی کله مناری از جمعه کشته گان می ساخت تا رعبی در دل ساکنان محل ایجاد کند. (۶۳)

در طول سالهای ۱۷۴۶، قلمرو حکومت نادر را در آسیای میانه جوش و خروش سخت مردم فرا گرفته بود و جنبشهای آزادی بخش در میان خلقهای ازبک، قزاق و قزاقلباق به وقوع پیوست که البته با بیرحمی سرکوب شدند. قتل و کشتار و ویرانی و غارتیکه با سرکوبی قیامها همراه بود، تأثیر فوق العاده بدی در وضع اقتصادی ایالات دربرگیرنده جنبشها بجا میگذاشت. سرکوب کننده گان، ضربات ویران کننده یی بواحدهای تولیدی کشاورزان وارد می ساختند که تا سالهای زیاد بعدی هم قابل مرمت نبود. در نتیجه ویرانی واحدهای تولید کشاورزی، کشاورزان در زیر فشار مالیاتهای سنگین شاه و فیدالهای محلی خانه خراب می شدند و گاهی مجبور میشدند برای پرداخت مالیات افراد خانه خود

را بفروشد. زیرا تحصیل داران مالیاتی بدستور نادر مالیات‌های پس افتاده را با جبر و شکنجه تا «دینار آخر» از رعایا میگرفتند، در غیر آن کسر مالیات قابل وصول از خود ماموران خزانه گرفته میشد. (۶۴)

تجدید بی حساب بهره‌کشی فیودالی در دهه پنجم قرن هژدهم دولت نادر را بسوی پرتگاه پاشیدگی سخت اقتصادی روانه ساخت و باعث تیز شدن تضادهای اجتماعی و تضادهای درونی طبقه فیودال گردید.

و بالاخره چهارمین قیام هم برضد استبداد فیودالی نادر افشار از جانب مردم سیستان برهبری ملک فتحعلی خان کیانی براه افتاد که آنرا در ذیل قیام ملک محمود سیستانی، می توان بخوانش گرفت.

مآخذ و نادرشاهی :

- ۱- دولت نادرشاه افشار، نوشته م. ر. ارونوا. کد. ز. اشراقیان. ترجمه حمید مومنی. چاپ دانشگاه تهران ۱۳۵۲، ص ۶۶، تاریخ نادرشاهی، محمد شفیع تهرانی و ارد، باهتمام رضا شعبانی، طبع ۱۳۴۹، تهران، ص ۶۷.
- ۲- دولت نادرشاه افشار، ص ۱۱۵.
- ۳- همان اثر، ص ۲۱۳، ۲۰۷.
- ۴- همان اثر، ص ۲۰۳.
- ۵- همان اثر، ۱۶۶-۱۶۷.
- ۶- لکهارت نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، طبع تهران، ۱۳۳۱، ص ۱۵۶-۱۵۹.
- ۷- دولت نادرشاه افشار، ص ۱۶۵-۱۶۷.
- ۸- محمد کاظم، نامه عالم آرای نادری، ج. ۱، طبع ۱۹۶۲، مسکو، ص ۶۸ پیوسته دولت نادرشاه افشار، ص ۱۶۶.
- ۹- محمد کاظم، همان اثر، ج ۲، طبع ۱۹۶۶، مسکو ص ۴۶۶.
- ۱۰- میرزا مهدی خان استرآبادی، جهانگشای نادری، باهتمام عبدالله انوری، طبع ۱۳۴۲، تهران، ص ۳۱-۳۵.
- دولت نادرشاه افشار ص ۱۶۹.
- ۱۱- دولت نادرشاه افشار، ص ۱۷۰-۱۷۱، محمد کاظم، ج. ۱- ص ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۴۷.
- ۱۲- همان اثر، ص ۱۷۱-۱۷۲.
- ۱۳- همان اثر، ص ۱۷۲-۱۷۷، نادر نامه (تاریخ نادرشاهی) ص ۳۱، ۳۰۹.
- ۱۴- دولت نادرشاه افشار، ص ۱۷۹.
- ۱۵- لکهارت، نادرشاه، ص ۲۳۷.
- ۱۶- دولت نادرشاه افشار، ص ۲۸۸.
- ۱۷- لکهارت، انقراض سلسله صفویه، ترجمه دکتر اسماعیل دلتشاهی، تهران ۱۳۴۴، ص ۲۲۲ نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی طبع ۱۳۳۰ ص ۴۰-۴۴.

۱۸- بقول مولف جهانگشای نادری (ص ۲۸۷-۲۸۸-۲۹۷-۳۰۲-۳۰۴) ولکهارت: قوای نادر که بغرض تسخیر زمینداور مامور گشت اموالی را که از مردم مغلوبه جمع آوری کرده بودند. به قندهار نقل کردند. (لکهارت، ص ۱۶۱).

۱۹- لکهارت، نادرشاه ص ۱۵۸-۱۵۹ دولت نادرشاه افشار ص ۱۶۷. میرزا

مهدی خان. جهانگشای نادری. ص ۲۹۷، ۳۰۹ محمد کاظم ج ۲ ص ۸۶.

۲۰- دولت نادرشاه افشار ص ۱۶۷-۱۶۸.

۲۱- لکهارت، همان اثر، ص ۱۵۹-۱۶۲.

۲۲- همان اثر، ص ۱۶۲

۲۳- گنداسنگه، ص ۱۷، جهانگشای نادری ص ۳۰۱، تاریخ سلطانی ص ۹۴،

هونکی‌ها ص ۱۴۸، فرهنگ ج ۱ ص ۱۰۷

۲۴- دولت نادرشاه افشار، ص ۲۶۷. محمدکاظم درنامه عالم آرای نادری می گوید:

بروجش سراسر شده استوار	یکی قلعه چون طاق فیلی حصار
در آفاق افتاده آوازه اش	رواق فلک طاق دروازه اش
نهایت ملک وجود و دم	لب خندق و خاکریزش بهم
فلک مشت خاکستری ریخته	به دامان وی گرفت انگيخته
فلک زیر دست او مه سرفراز	ز رفعت بدان قلعه دلنواز
خراشیده زان رویخشدو ماه	سر کنگرش بر فلک کرده راه
نمایان ز بالاش قوس قزح	درش بسته مانند قوس قزح
بنای بدانگونه هرگز ندید	فلک سال ها گرد عالم دوید
قلم را کنند بار دیگر قلم	قلم گر کند و صف آن را رقم
به کوه دماوند در جنگ بود	نکو قلعه کوهی پرازسنگ بود
برش آسمان توده خاک بود	... سر خاکریز بر افلاک بود

(محمد کاظم ج، ۲، ص ۸۳-۸۴)

۲۵- همان اثر، ص ۲۷۰، جهانگشای نادری، ص ۳۰۰ بعد.

۲۶- لکهارت، نادرشاه، ص ۱۶۴. میرغلام محمدغبار که مخروبه های این شهر را از نزدیک دیده، می

نویسد: «این شهر محکم در دامنه شرقی کوه موسوم به «سربوزه» واقع و از اضلاع ثلاثه با خندق عمیقی بروج

وباره اوبا اراضی فرو افتاده منغلل میگردد. رشته کوه صعب‌المرور و تقریباً سطوح مرتفعه خود دارای

مواقع نظامی، وبواسطه دورشته دیوار بشهر مربوط میشد. بالا حصار و ارگ سلطنتی در وسط شهر مایل تربیعت شمال، بالای یک پارچه زمین مرتفع با تهداب های عریض و سنگ کار شده و موسوم به (نارنج) بود. نارنج بواسطه یک دیوار ضخیمی از ضلع شمالی خود به دیوار شرقی شهر چسبیده و بایتخت راه دوحه شمالی و جنوبی جدا مینمود و غالباً حصار شمالی که کوچک تراست محل ادارات و خزاین دولتی و قرارگاه عسکری، قسمت جنوبی تعلق با هالی داشت. قله یک پارچه کوه هم از زاویه غرب جنوبی بابر و باره نظامی شهر رادیده بانی نموده و «اقیتول» خوانده میشد. امروز قسمی دیوارهای شهر با بروج و نارنج و قیتول موجود اند» (احمدشاه بابا، ص ۵۳-۵۴)

۲۷- دولت نادرشاه افشار، ص ۲۷۰، مقایسه شود با محمد کاظم ج ۲ ص ۱۷۶.

۲۸- لکهارت، نادرشاه، ص ۱۷۰.

۲۹- افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ ص ۱۰۷ تا ۱۰۸

۳۰- گنداسنگه، درانی احمدشاه، طبع آکادمی علوم ۱۳۶۶ ص ۲۴ صولت افغانی ص ۳۴۱، لکهارت.

نادرشاه ص ۱۷۰، محمد کاظم ج ۲ ص ۱۷۸

۳۱- میرزا مهدی خان، جهانگشای نادری ص ۳۰۴-۳۱۰، محمد کاظم، ج ۲ ص ۱۸۸-۱۸۹.

۳۲- محمد کاظم، نامه عالم آرای نادری، ج ۲، ص ۲۰۲-۲۰۸.

۳۳- ۳۴- دولت نادرشاه افشار، ص ۲۷۰.

۳۵- همان اثر، ص ۲۷۰- ۲۷۱

۳۶- میلسون، تاریخ افغانستان، ترجمه پشتو از منشی احمد جان، طبع پشاور ۱۹۳۰ ص ۲۴۸.

۳۷- محمد شفیع تهرانی، تاریخ نادرشاه، ص ۳۴-۴۴، لکهارت ص ۱۷۱.

۳۸- محمد کاظم، نامه عالم آرای نادری، طبع مسکو ۱۹۶۶، ج ۳ ص ۲۲۰.

۳۹- بیان واقع در احوال نادرشاه، از عبدالکریم ابن خواجه عاقبت محمود کشمیری به تصحیح

دکتر کی، بی، نسیم طبع دانشگاه پنجاب لاهور، ۱۹۷۰ ص ۳۵.

* یادداشت از سخنان دانشمند نامور افغانستان، اکادمیسین پوهاند رشاد، در سمینار بزرگ داشت ۲۴۵مین

سال تاسیس دولت معاصر افغانستان به رهبری احمد شاه درانی، که در سال ۱۳۷۰ش در هتل آریانا در کابل برگذار شده بود.

۴۰- محمد کاظم، ج ۲، ص ۲۲۰

۴۱- همان اثر، ص ۲۲۱.

۴۲- همان اثر، ص ۲۳۴

۴۳- همان اثر، ص ۲۶۰.

- ۴۴- همان اثر، ص ۲۲۱
- ۴۵- محمد کاظم، ج ۳، ص ۲۲۶-۲۲۳.
- ۴۶- همان اثر، ص ۲۲۴.
- ۴۷- همان اثر، ص ۲۲۶
- ۴۸-۴۹- همان اثر، ص ۲۲۷-۲۲۸
- ۵۰- همان اثر، ص ۲۴۰.
- ۵۱- همان اثر، ص ۲۴۲.
- ۵۲- همان اثر، ص ۲۴۴.
- ۵۳- همان اثر، ص ۲۶۲.
- ۵۴- همان اثر، ص ۲۴۶.
- ۵۵- همان اثر، ص ۲۶۲.
- ۵۶- همان اثر، ص ۲۰۴.
- ۵۷- همان اثر، ص ۲۰۸.
- ۵۸- همان اثر، ج ۲، ص ۱۷۰، ۱۷۲.
- ۵۹- همان اثر، حافظ و نیز، ص ۳۸.
- ۶۰- همان اثر، ج ۲، ص ۴۱۸-۴۲۲.
- ۶۱- همان اثر، ج ۲، ص ۳۶۱.
- ۶۲-۶۳- همان اثر، ص ۴۸۵، میرزا مهدی خان، جهانگشای نادری ص ۴۲۵-۴۲۶.
- ۶۴- دولت قادشاه افشار، ص ۱۱۱، ۲۹۲.



tarikhema.ir



تصویر صحنه خاندن خوشه گندم در کلاه احمدشاه بوسیله یک روحانی بنام صابرشاه درقندهار

برگرفته از کتاب احمدشاه بابا ، تألیف مرحوم غبار

فصل پنجم

خیزش قندهار برهبری احمدشاه درانی

سیمای دولت احمدشاه درانی :

چنانکه فلا کتیب، دهه‌های چهارم و پنجم قرن هزدهم میلادی برابر است با دوران سلطنت و فرمانروایی نادر شاه افشار. دورانی که همراه است با بهره‌کشی وحشیانه فیودالی، غارت و چپاول سیستم نواده‌های مردم، تشدید ستم مالیاتی، زورگویی خشونت‌بار و اعمال کشتارهای وحشت‌آور و برپا ساختن که منارها و ویرانگری‌های خانمانسوز.

از آغاز سال ۱۷۴۰ میلادی تا سال مرگ نادر (۱۷۴۷ م) قبایل و عشایر مختلف پشتون، تاجیک، هزاره، جلالی، ازبک و ترکمن افغانستان در مصب رود کابل، در بلخ و کندز و اند خوی و سرپل و سرخان و هرات و بادغیس و سیستان بر ضد نادر علم طغیان برافراشتند و با آنکه سپاه کیفری نادر تمام این قیام‌ها را غرق در خون کرد، مگر بازهم هیچگاهی روح مقاومت و استقلال‌طلبی را در مردم ما حبه ساحه نتوانست و هر باریکه در یک گوشه قیامی با زور سر نیزه و خمپاره موقتاً خاموش می‌گردید، شورش دیگری از یک گوشه دیگر سر بلند می‌کرد و برای مدتی حکام خودکامه را به کتک سر آب می‌داد. (۱)

در چنین اوضاع پر آشوب و بحرانی و بی‌ثبات نواده‌های ملیونی مردم قلیا خواستار تغییر حاکمیت استبدادی فیودالی بودند و سرانجام نادرشاه افشار به دست سرداران دربار خود به قتل رسید و با قتل او بلاوقته دولت نوامه ازهم فرو پاشید و افغانستان در تحت رهبری احمدشاه درانی نخستین کشوری در منطقه بود که طلب آزادی و استقلال به نوا درآورد.

احمدشاه درانی در سال ۱۷۲۵ هجری مطابق ۱۷۲۲ میلادی در هرات متولد شده و هنوز یکساله نشده بود که پدرش محمدرمانخان درگذشت و با ۱۸ ساله بود که با برادرش ذوالفقارخان از هرات به قندهار آمد و بلا فاصله با برادرش یکجا برنزدان شاه حسین هوتکی اتحاد او از سال ۱۷۲۸ تا ۱۷۳۱ میلادی ردیفی بود. و در ۱۷۲۸ که قندهار توسط نادر افشارگشوده شد، او با برادرش از زندان رها گردید. بدین سان او از همان اولین کودکی تلخی جنگ و تبعید و زندان را چشیده بود.

لو پس از راهی از زبدی قندهار که ۲۶ یا ۲۷ سال داشت با برادرش به مازندران تبعید شد و بعد از آنکه نادر از هند قندهار بر گشت و در مشهد این فتوحات را جشن گرفت (۱۱۵۲ ق = ۱۷۴۰ م) یک سال بعد (در ۱۷۴۱ م) احمدشاه در قشون نادر شامل شد و بر اثر شرکت فعال خویش در جنگ ها و فتوحات نادر در ایالات لرستان، دافستان و ایرویل و آذربایجان و غیره توجه نادرشاه افشار را چنان به خود جلب کرد که به زودی بهت اشترکارد محافظ نادر و معاون قشون افغانی مقرر گردید .

از آن پس لو تا هنگام مرگ نادر در سال ۱۷۴۷ میلادی راز مملکت داری و رموز کشورگشایی را آموخت و روز تا روز در میان قشون افغانی کسب محبوبیت کرد . بعد از آنکه نادر توسط سران دربار حویش (منجمله محمدخان قاجار و همدستانش) درخوشان به قتل رسید ، احمدشاه و سران افغانی با نیروی های خویش ، حرم نادر از تطاول و تجاوز لشکریان نادر نجات دادند و بانوی حرم نادر به پاس این خدمت شرفنامه « الماس کوه نور » را با یک دانه فخرآج گرانبها به احمدشاه بخشید و احمدشاه بسوی قندهار رهسپار شد . (۲) در قندهار سران افغانی بشمول : حاجی جمالخان بارگزائی ، محبت خان پوپلزائی ، موسی خان اسحاق زائی ، نور محمدخان علیزائی ، نصرالله خان نورزائی (تاریخ سلطانی ، ص ۱۳۲) جرگه بی را در مزار شیر سرخ قندهار برای انتخاب یک رهبر ملی از میان خود افغان ها تشکیل دادند و چهل هریک از حوایش طالب قدرت بودند پس یک دیگر خود را رد میکردند ، جرگه تا هشت روز به به بحث و فحش پرداخت ولی به نتیجه یی نرسید . در روز نهم ، جرگه یک نفر درویش بنام صابرشاه را که مجاور مزار شیر سرخ بود بهت حکم تعیین نمود تا هر شخصی را که او انتخاب کند همه به وی بیعت نمایند . این درویش صوفی مشرب از جای برخاست و خوشه گندمی را از مزرعه بردید برگرد و بسوی جرگه بازگشته حاضران همه متوجه حرکات درویش بودند تا بینند که او چه میکند و به کی نزدیک میشود . صابرشاه که دیده بود در این جرگه تنها کسی که هیچ حرف نمی زند . احمد خان است ، پس به لو نزدیک شد و خوشه گندم را بردستار سر او خلانید و گفت : « این جیفه نولست و تو پادشاه درانی ! » حاضران انتخاب احمدشاه را تبریک گفتند . (رجب ۱۱۶۰ هـ = اکتوبر ۱۷۴۷ م) (۲) در این هنگام لو درست ۲۵ سال داشت .

احمد شاه درانی پس از انتخابش بهت پادشاه افغانستان ، برای استحکام دولتش دو مسئله مهم در پیش رو داشت : یکی تنظیم قبایل و رانی نگاه کردن آنها و دیگری تشکیل یک اردوی نیرومند و منظم برای تأمین وحدت ملی و توسعه حاکمیت افغانی .

البته درست است که برد احمد شاه درانی ، مدل یک دولت استبدادی شرقی ، از تیپ دولت نادرشاه افشار موجود بود . مگر شرایطی که هنگام تاجپوشی نادر در ایران فراهم بود ، اینجا در افغانستان و در بهجت آن یعنی قندهار چنین زمینه یی وجود نداشت .

به کلام دیگر، در ایران از سده‌های متعادی مردم عادت کرده بودند که از یک نظام مستبد فیودالی اطاعت کنند و بنا بر آن، نادراستار بدون کدام مشکل و مخالفتی بر مسند قدرت یک دولت منظم و مستقری تکیه زد و این شرایط امکانات لازم را برای موفقیت‌های بعدی او فراهم ساخت. ولی احمدشاه درانی مجبور بود پایه‌های سلطنتش را در میان مردمی سلحشور و آزادمنش با خصلت‌ها و خصوصیت‌های قومی - قبیله‌ای و تقریباً دسپلین ناپذیر که به اطاعت از دولت نادرشاه درانی تطارب اندک بودند، استحکام ببخشد.

احمدشاه درانی درک می‌کرد که وادار کردن جبری چنین مردمی به اطاعت از قدرت مرکزی بجای آنکه خوشبینی همراه داشته باشد، ممکن است سبب تنفر و انزجار و کینه‌توزی سران قبایل و اقوام از دولت او گردد و این چیزی بود که احمدشاه سخت از آن بیزار بود. چه او می‌دانست کینه‌ای که افغان‌ها از زورگویی و برتری جویی یک هموطن خود ممکن است در دل بگیرند به مراتب خطرناک‌تر از کینه و تنفری است که از یک حاکم مستبد بیگانه در دل می‌گیرند. بنابراین احمدشاه مجبور بود از همان آغاز راهش را انتخاب کند.

از آنجایی که احمدشاه خود افغان بود، و خواست قومی و خصوصیات قبیله‌ای جامعه افغانی را خوب درک می‌کرد، بزودی به حل مشکل اول موفق شد. بدین معنی که چون میدانست قبایل سخت از آنچه به آنها تعلق گرفته دفاع می‌کنند، لذا او هم سران اقوام و قبایل را در تسلط تمام حقوق میراثی آنان از جمله مالکیت تیول و جاگیرهایشان مجاز شمرد، و با افزایش معاش مستمری و القاب اعزازی و مناصب ملکی و لشکری بگونه موروثی در خاندان‌های آنها محبت و حمایت آنان را بخود جلب کرد. و برای راضی نگه داشتن بیشتر آنان، شورای نه نفری از سران اقوام را ایجاد کرد که بدون صلاح و مشوره آنها به هیچ اقدام مهم سیاسی و نظامی دست نمی‌نماید. (۴)

احمدشاه درانی پس از ایجاد شورای مشورتی، به تشکیل یک اردوی قوی و منظم دست بازید و چنین اردوی را به دو بخش یکی اردوی دایمی و منظم که از دولت معاش می‌گرفت و دیگری اردوی غیردایمی و غیرمنظم یعنی ملیشای قومی بود که در عوض جاگیر و تیولی که به سران اقوام و قبایل تعلق می‌گرفت تعداد معین افراد برای دولت آماده خدمت می‌نمودند.

دکتر گنلسنگه اردوی احمدشاه را در سال اول سلطنتش از ۱۲ تا ۸۰ هزار نفر تخمین

۱۵۸ خیزش مردم قندهار

میکنند و متذکر میشود که در هنگام جنگ‌های بزرگ این عده از ۷۰ تا ۱۲۰ هزار نفر سواره و پیاده نظام می‌رسید. (۵)

بخش دایمی اردوی احمدشاه درانی بنام «غلامخانه» یاد می‌شد که از دولت سلاح و تنخواه می‌گرفت و همیشه آماده خدمت نظامی بودند.

این عنصر دومی را احمدشاه از روش نادرشاه افشار و تجربه شخصی خود در اردوی او اخذ کرده بود. همچنانکه پادشاه افشار برای دستجات گارد محافظ خود از قبایل غیرایرانی مثل افغان، بلوچ و لزیک استفاده می‌کرد. احمدشاه بابا نیز دسته غلامخانه را از عناصر غیرپشتون تشکیل داد و ساهیان تعلیم یافته و جنگ دیده قزلباش را که نادر افشار در کابل و پنجاب گذاشته بود، در آن داخل نمود. (۶)

مقصود او از این اقدام آن بود تا در برابر رؤسای سرکش قبایل که باآسانی به اطاعت از دستگاه مرکزی دولت تن در نمیدادند، همیشه وسیله فشار آزاد و فارغ از نفوذ خانان در اختیار داشته باشد.

در راس اداره دولت احمدشاه، یک عده از سران و خوانین با عناوین: اشرف الوزراء، مختارالدوله، وکیل الدوله، نظام الدوله، معتمدالدوله، مخلص الدوله، شاه دوست، شاه پسند، شاه ولی، عرض بیگی، ضبط بیگی، ایشیک آقاسی، قوللر آقاسی، خان خانان، خان علوم و قاضی القضاة امین الملک و غیره و غیره وظایف مهم دولتی را به عهده داشتند. (۷)

وزیران، گریگوریان، د رمورد دولت احمدشاه بابا می‌گویند: «دولت جدید افغان هرچند از حیث شکل معجونی از طرز اداره مغولی هند و ایران است. اما در عمل در تحت سلطه نظام اقتصادی و اجتماعی جامعه قبیله‌ای و فیودالی افغانی قرار داشت.» (۸)

واقعیت این است که نظام دولت احمدشاه درانی، آمیزه‌یی از مناسبات «خانی - عشیرتی» با به عبارت دیگر القاطبی از مناسبات فیودالی - قبیله‌ای بود.

چنین نظامی (خانی - عشیرتی) نظامی است بسیار نیرومند و بویژه با توجه به نقش مهم و مؤثری که خانهای قبایل در تأمین نیروهای جنگی و در مجموعه استواریت فیودالی داشتند، نفوذ آنان در سرنوشت کشور بیشتر بر ملا می‌شود.

قبایل بدلی سب که دائماً مسلح بودند علی‌الرغم قبول تبعیت از مرکز و شاه، عامل مهم تجزیه قدرت سیاسی مرکزی بشمار می‌آمدند. به همین سبب احمدشاه درانی سران و بزرگان قبایل

و عشایر افغانی را در دربار و در پایتخت جمع کرد و با دادن جاگیر و تیول و القاب اعزازی و معاش مستمری و خرج دسترخوان و مناصب دیگر به آنها و همچنین بسیج آنان در جنگهای پرمشغلت هندوستان، آنها را از قوم و طایفه و قبیله‌شان دور و بخود طوری وابسته و دلگرم ساخت که بزودی امپراتوری وسیعی از نیشاپور و سیستان در غرب تا پنجاب و کشمیر در شرق و از دریای آمو در شمال تا بحیره عمان در جنوب را تحت قلمرو خود درآورد.

و اما خان‌ها و سران بزرگ قبایل که در رأس مقامات دولتی قرار گرفتند، بتدریج دیگر، آن ریش‌سفیدانی نبودند که با اتکا به نفوذ قومی و قبیله‌ای خود حکمروایی کنند. بلکه بزودی با تصرف اراضی تیول و غصب اراضی مشاع قبایل و دست بر نهادهای دیگر، به ملاکان بزرگ مبدل شدند و امتیازات درباری و القاب اعزازی را به نحو ارثی در خاندان خود حفظ کردند و بدین‌سان در پیروی خانواده سلطنتی یک تعداد خانواده‌های اشرافی ظهور کردند که پس از ختم دوره فتوحات بجان دولت مرکزی افتادند، شاهان و شهبازگان را بازپس مطامع خود قرار دادند و ماحبت فیودالی و قبیله‌ای دولت را چنان تبارز دادند که سرانجام قسمت‌های قابل توجه امپراتوری سدوزایی از دست رفت.

قبول غبار: احمدشاه بابا فیودال‌ها و سران قبایل را بواسطه اشتراک در امور ملکی و نظامی لرضا کرد و به نظر آنان در جرگه‌هایی غیرمؤقت اعتنای فراوان می‌نمودند و بدینگونه پای افراد متنفذ و خولین و سران اقوام را در اقدامات مهم نظامی - سیاسی داخل می‌ساخت و بیشتر آنان را در سفرهای جنگی مشغول می‌کرد. این است که بدون یکی دو مورد با نمرود آنان دچار نگردیدند و با اعلام چند تن از متنفذین توطئه‌گر بشمول عبدالغنی خان مامایش در سال ۱۷۴۹ میلادی، حساب آینده دولت خود را با فیودال‌های بزرگ روشن نمود.

مجهان احمدشاه درانی حتی‌المقدور فیودال‌ها را در منطقه قبیله‌ای‌شان به حکومت مقرر نمیکرد. بلکه حکام تنخواه حیر دولت را که از طبقه متوسط بودند، در علاقه‌های قبایلی می‌گماشت. قشر روحانی هم از احمدشاه درانی سخت راضی بودند، زیرا شاه به آنها احترام می‌گذاشت و تمام محاکم قضایی و مساجد در دست آنان بود و علاوه املاک بسیاری به عنوان تیول و وقف به آنها واگذار می‌کرد. (۹)

احمد شاه در کلاش ساختن افغانستان بزرگ :

پس از آنکه احمد شاه به پادشاهی برگزیده شد در اندیشه تشکیل اردوی منظم افتاد، اما مشکلات مالی مانع عمده در راه تحقق برنامه او بود. در چنین فرصتی یک خزانه غیبی نصیب او شد. بدین مناسبت که کاروان مالیات چندین ساله ملتان و پنجاب و سند و هند - معادل یک ملیون و سیصد و شصت هزار طلای قدو جنس - بقصد دربار نادر از طریق دره بولان وارد قندهار گردید و بحضور احمدشاه آورده شد. احمد شاه با این خزانه باد آورده ساز و برگ لشکر کشی بر هند را آماده نمود و در ماه سوم جلوسش بقصد فتوحات از قندهار خارج شد (۱۰)

بطور مختصر روند فتوحات احمدشاه را از نظر می گذرانیم :

۱- در اواخر سال ۱۷۴۷ (۱۱۶۰ ق) احمدشاه غزنی و کابل و پشاور را فتح کرد و ناصر خان حاکم نادری کابل و پشاور را که به هوا داری مقول اعظم بر خاسته بود، از کابل تا آنسوی رود سند گریختند و دوباره بقندهار مراجعت کرد. در همین سفر احمدشاه قبایل یوسفزائی را « برادرانی » خواند. زیرا قبایل مذکور از او بخوبی حمایت کرده بودند.

بنابر روایت مولف « زامسروان سیستان » در همان موقعی که احمدشاه بسوی هند لشکر آرسته بود، میر برخوردار خان اچکزائی در راس نیروی برای جلب و اطاعت ملک سلیمان کیانی حاکم سیستان به سیستان وارد شد و با وعده امتیازاتی به او توانست ملک سلیمان را برای همبستگی با دولت احمدشاه به اطاعت وادارد و ضمناً دختر او را برای احمدشاه بزنی بگیرد و از این طریق رشته مودت قائم کند (۱۱). از آن تاریخ بعد ملک سلیمان با پول و فتن احمدشاه را یاری رسانید.

۲- در سال ۱۷۴۸ م (۱۱۶۱ ق) احمدشاه با سی هزار سوار و پیاده دوباره از طریق غزنی و کابل و جلال آباد به پشاور رفت و از آنجا بسواحل اتک پیش تاخت. حکمران لاهور، شهنواز خان بواسطه وزیر الممالک قمرالدین از دلی امداد خواست و در کنار رودخانه چناب با احمدشاه مقابل شد و بروندی از میدان نبرد فرار کرد و احمدشاه بسرعت پنجاب را درنوردید و سهاجان هند را در پیرامون لاهور شکست داده پیروز مندانه وارد شهر شد و آماده پیشروی بسوی دلی گردید.

در این حال امپراتور هندوستان سپاه نیرومندی فرماندهی پسرش و قمرالدین خان وزیر بمقابله فرستاده بود. سپاه دہلی به ستلج رسید و در حوالی آن رودخانه در ناحیه ایکه برمه پرمعمولی نزدیکی داشت مستقر گردید. احمدشاه موقعیت آنان را دریافت و از نقطه ایکه بلند تر از رودخانه بود گذشت. هندیان پس پشت او ماندند و او بسوی سرهند تاخت، و پیش از آنکه دشمن بخود آید، آنجا را گرفت (۱۳ ربیع الاول ۱۲۶۱ ق - ۱۷۴۸ م)

شهراده و وزیر هندوستان بی درنگ به سرهند تاختند تا با احمدشاه درآویزند، اما تا رسیدند جرئت خود را باخته بودند و در نزدیکی شهر لشکرگاه زدند. احمدشاه بر آنان تاخت و پس از شکست مکرر توپخانه که چند روز ادامه یافت، وزیر کشته شد (جمعه ۲۲ ربیع الاول ۱۲۶۱ ق) و فرماندهی لشکر به پسرش میرمنو داده شد. میرمنو به مقاومت پرداخت، احمدشاه که خبرهای بدی از قندهار دریافت کرده بود، با شهزاده دہلی مصالحه کرد و دریای سند را سرحد مملکتین قرارداد و از راه پشاور به کابل آمد و بقندهار رفت (۱۲)

احمدشاه در قندهار لقمان خان، برادرزاده خواهرش درغیاب اوبتحریرک مقرضین خیال طبیان داشته برنیلان انداخت تا در آنجا جان داد (غبار، احمدشاه بابا ص ۱۴۰)

۲- اندکی پس از مراجعت سپاه هند بسوی دہلی، محمدشاه کورگانی امپراتورهند، در گذشت و پسرش که در سرهند فرماندهی می کرد، بجای پدر نشست و صفدر جنگ وزیر شد. میرمنو حکومت پنجاب یافت و شاه جدید راه خویش بسوی دہلی ادامه داد. همینکه احمدشاه از این اخبار مطلع شد با سپاهی به لاهور تاخت میرمنو حاکم لاهور در برابر احمدشاه تاب نیاورده تسلیم شد و احمدشاه دوباره حکومت لاهور را به او داد و میزان مالیات سیالکوٹ و گجرات و لیرنگباد و پنجاب و امرتسرا که سالانه به یک میلیون و چهارصد هزار روپیه بالغ میشد (۱۳) برعهده میرمنو گذاشت که هر سال بدیوان اعلی احمدشاهی برساند.

احمدشاه در راه بازگشت خود بقندهار، حکومت های دیره غازی خان و دیره اسماعیلخان، شکارپور و ملتان را تنظیم کرد (۱۴) و هنگامی که به قندهار رسید، سران قبایل که برخلاف او میسه کرده بودند، مانند نورمحمدخان میر افغان علیزائی، کدوخان و محبت خان پوپلزائی را بکشت (۱۵)

۴- در بهار ۱۷۴۹ م (۱۲۶۲ ق) احمدشاه با یک سپاه ۲۵ هزار نفری بر هرات حمله برد و آن شهر را از دست والی نادری، امیر عالم خان (یا بگفته غبار، امیر خان توپچی باشی) در

دو هفته گرفت (۲۱) سپس هرات را به درویش علی خان هزاره سپرد و خود آهنگ فتح مشهد کرد. مشهد پس از مدتی مقاومت دروازه هابش را بروی احمدشاه باز نمود. شاهرخ میرزا (نویسنده نادر) به استقبال احمدشاه برآمد. احمدشاه او را محترمانه پذیرفت و شهر و قلمروش را واپس به او سپرد. و سپس از مشهد به نیشاپور تاخت. اما حاکم نیشاپور، عباسقلی خان بیات یاری مردم شهر چنان مقاومت از خود نشان داد که احمدشاه به فتح آن شهر موفق نگردید و واپس به مشهد و از آنجا به هرات عودت کرد.

۵- در بهار ۱۲۷۵م (۱۲۶۴ق) احمدشاه دگر باره به نیشاپور تاخت و بوسیله توپ معروفی که گفته میشد گلوله های دوازده سیره بوزن کابل (در حدود ۸۵۵ کیلوگرام) میخورد، قسمت های از دیوار شهر را فرو ریخت و عباسقلی خان بیات مجبور به تسلیم شد. احمدشاه که از انسانهای شجاع خوشش می آمد، شهر را واپس به عباسقلی خان بیات بخشید و عده ای از وابستگان او را به کابل و غزنی فرستاد. و سپس اطراف نیشاپور و خراسان را تصفیه کرد و به شاهرخ میرزا اجازه داد که سکه و خطبه بنام وی باشد و ولایات جام و باخرز و تربت و نریش و خواف را از خراسان جدا و به هرات ملحق نمود. بعد از این شاهرخ سکه خود را بدین بیت آراست:

بیات از الطاف احمد پادشاه شاهرخ بر تخت شاهی تکیه گاه

پس از آن احمدشاه به هرات بازگشت و وزیر شاه ولی خان رابه مرو و میمنه و اندخوی و طخ و بامیان و بدخشان فرستاد تا آن نواحی را ضمیمه قلمروش نماید. وزیر مذکور تمام ولایات شمال افغانستان را ضمیمه مرکز مملکت نمود و از راه پنجشیر و پروان به کابل کشید و سپس قندهار رفت. (۱۸) احمدشاه به پاس این خدمات اراضی وسیعی را در گلبار و کاپیسا به شاه ولی خان وزیر بخشید (۱۹).

۶- فتح بلوچستان: در سال ۱۲۷۵ بعد از سفر خراسان، احمدشاه مستقیماً از قندهار به قلات بلوچی روی نهاد و میر محبت خان فرزند بزرگ میر عبدالله خان براهوئی حکمران قلات را مجبور به اطاعت از افغانستان نمود. میر محبت خان، حاجی رحیم خان بابی رابا کلام الله شفیع ساخت و بحضور احمدشاه فرستاد. احمدشاه عجالتاً دوباره میر محبت خان را به خانی قلات گمارد. به قندهار مراجعت کرد. سپس میر محبت خان یکی از خواهران خود را که بی بی میر گوهر نام داشت، بوسیله آخوند محمد حیات در غزنی بحضور احمدشاه فرستاد تا د

در عقد نکاح شاه درآمد. در این وقت میرنصیر خان برادرخورد میر محبت خان نیز ادعای خانی قلات را داشت و مادرش برای جلب توجه شاه به قندهار آمده بود.

پس از درگذشت میر محبت خان، حاجی خان برادر دوم جانشین او گردیده بود. مگر رحبت او از وی ناراضی بودند و خود نیز بر اثر همدستی با شورش لقمان خان، برادر زاده احمدشاه، مورد خشم احمدشاه قرار داشت. چندی بعد برای تصفیه مسأله خانی بلوچ، سرداران معتبر بلوچ به حضور احمدشاه خواسته شدند. میرنصیر خان و مادرش نیز در قندهار بودند. چون سرداران بلوچ به خانی میر نصیر خان رغبت نشان دادند، احمدشاه، حاجی خان را دستگیر و زندانی ساخت و میر نصیر خان را به خانی قلات فرستاد (۱۷۵۰م = ۱۲۶۴ق) بدین شرط که با شش هزار سوار بلوچی خود در رکاب احمدشاه در سفرهای جنگی شرکت کند و معاش این اردو از مدرک مالیات بلوچستان پرداخته شود.

اما دیری نگذشت که میرنصیر خان در قلات علم طغیان برافراشت. احمدشاه بمجرد شنیدن این خبر بسوی قلات حرکت کرد و در طرف دوازده روز محاصره قلات، میر نصیر خان را وادار به تسلیمی نمود و چون بوسیله شاه ولی خان و آخندمحمدحیات از شاه عفو خواست، شاه او را بخشید و از آن بعد در لشکر کشی های احمدشاه عملاً با نیروهای خود اشتراک ورزید. (۲۰)

۷- در بهار ۱۷۵۱م باز احمدشاه مجبور شد به مشهد برود؛ زیرا امیر علم خان خزیمه عرب، که زمانی نایب السلطنه شاهرخ میرزا و بعد حکمران قاین شده بود، طغیان کرده و شاهرخ را در مشهد خلع و خزانه مشهد را تاراج کرده بود. با ورود احمدشاه، شاهرخ نابینا دوباره بر حکومت مشهد قرار گرفت و سپس احمدشاه برای گوشمالی امیر علم که خود را در قاین، قایم کرده بود، حرکت نمود. بزودی قلعه قاین مسخر و میر علم خان خزیمه عرب بکام مرگ سپرده شد. امیر عم پسر امیر اسماعیل خزیمه عرب بود، کسی که با خدعه و کینه توزی ملک محمود سیستانی و خانقانی را در خراسان نابود کرد. اسدالله علم وزیر دربار محمدرضاشاه، از اعقاب همین امیر علم خزیمه بود و همین لحاظ علم نظم داشت. (۲۱)

۸- در تابستان ۱۷۵۲م (۱۲۶۶ق) احمدشاه به پنجاب تاخت و میرمنو را که در آن سال خراج مالیات قلمرو خود تعلل و قصور ورزیده بود و دعوی خود سری داشت ایل ساخت و مجدداً به حکومت آنها در بدل پرداخت سالانه دویستوپن رویه مقرر کرد. (۲۲) احمدشاه در جریان

همین لشکر کشی، کشمیر راهبوسیله ایشیک آقاسی عبدالله خان فتح نمود و خواجه عبدالله کوچک را حاکم ~~سکجیون~~ هندو رامستوفی کشمیر تعیین کرد. و قلندر خان افغان را به سفارت بدر باردهلی فرستاد و امپراتور هند که اتفاقاً احمدشاه نام داشت قبول نمود که پنجاب و سند و کشمیر جزو قلمرو احمدشاه درانی باشد. (۲۳) و بقول الفستون، احمدشاه با عقد پیمانی بخشی از هند را که تا سرهند میر سید متصرف شدو پس بقندهار باز گشت.

(۳۴)

بدینسان احمدشاه در طرف کمتر از پنجمال توانست حدودسیاسی و جغرافیائی افغانستان را از دریای آمو تا بحر هند و از غرب خراسان تا سرهندتکمیل نماید.

۱- فتح دهلی: در ۱۷۵۶ م (۱۱۷۰ ق) میرمنو حاکم پنجاب درگذشت. مرگ او توطئه ها و شورش هایی را در پی داشت. وضع موجود دربار دهلی را بر انگیزت تا لشکری عظیم سرداری غازی الدین خان وزیر برای تصرف مجدد پنجاب بفرستد. وزیر به آسانی به این مهم دست یافت و حکومت پنجاب را به آدینه بیک که به ترتیب دستیار شهنواز خان و میرمنو بود، سپرد و خود به دهلی باز گشت. آدینه بیک سال سه میلیون روپیه بدرباردهلی میفرستاد. در این وقت سکجیون هندو نیز در کشمیر سر از اطاعت احمدشاه پیچید و خواجه عبدالله کوچک رحکمران افغانی را بکشت، و از طرف دهلی حکمرانی کشمیر را حاصل کرد.

بنابراین احمدشاه از قندهار به لاهور لشکر کشید و آدینه بیک را از پنجاب بیرون راند و نورالدین بامی زانی را در رأس سپاهی به کشمیر فرستاد. وی سکجیون هندو را دستگیر کرد و کشمیر را دوباره ضمیمه قلمرو افغانی نمود. احمدشاه از پنجاب بسوی ~~دهلی~~ قاجت. اوضاع دهلی که غازی الدین ستمگرانه بر آن فرمان میراند و به اکراه از امپراتور فرمان می برد، آشفته بود. پس از اندک مقاومتی، احمدشاه وارد دهلی شد (جمعه ۲ جمادی الاول ۱۱۷۰).

احمدشاه عالمگیر زانی را به تخت سلطنت دهلی برداشت و دختر عزیزالدین برادر عالمگیر زانی را برای شهباده تیمور بزی گرفت و امور وزارت دهلی را به نظام الدوله پسر قمرالدین خان سپرد. و نواب نجیب الدوله یوسفزانی را سهسالار هند مقرر کرد.

احمدشاه بعد از تصفیه اطراف دهلی و سرکوب شورشیان، عبدالحمید خان اشغری مومندزانی را به حکومت سرهند، سرفراز خان را به حکومت دوآبه ستلج و شجاع خان ابدالی را به حکومت ملتان و شهباده تیمور را به حکومت لاهور تا سند و تته مقرر کرده،



سپهسالار سردار جهان خان را نایب او تعیین نمود و بلند خان سدوزانی را به حکومت کشمیر فرستاد و در اواخر سال ۱۷۵۶ به قندهار مراجعت نمود. (۲۵)

۲- جنگ بامرته و فتح پانی پت :

همینکه احمدشاه هند را پشت سر گذاشت ، غازی الدین خان با سپاهی از قوم مرته از فرج آباد بدلی تاخت و آنرا به محاصره کشید. نجیب الدوله پس از مدتی مقاومت شهر را گذاشت و به سهارنپور عقب رفت . تقریباً در همین وقت پنجاب نیز درگیر آشوبی سخت گردید و آدینه یک به این آشوبها دامن می زد همچنان او مرته را که نجیب الدوله را از دلی رانده بودند، به گرفتن پنجاب تشویق کرد و اکنون سپاهی از قوم مرته به فرماندهی « راگوبا » پدر پیشوای کنونی عازم سرهند شده بود. سردار جهان خان که پیش ازین هم تحت فشار سیگان قرار گرفته بود و بگروه های هندی تبار سپاه خود اعتماد نداشت ، به امین آباد عقب نشست و لاهور که خالی شده بود ، بدست سیگان افتاد:

مرته بزودی سرهند را گرفتند و بسوی غرب روان شدند (اواسط ۱۷۵۸ م، ۱۱۷۲ ق) . سردار جهان خان برای نجات شهزاده تیمور و سپاهیان باقیمانده از رود سند گذشت . مرته که مانعی در سر راه خود ندیدند به فتوحات خویش تا بدان سوی جیلم ادامه دادند و سپاهی برای گرفتن ملتان فرستادند که به پیروزی انجامید.

انتقام کشی مرته ها از مسلمانان مغلوب ، وحشت آور بود . نجیب الدوله و عالمگیر ثانی ، پادشاه دلی برای نجات مسلمانان هند از احمدشاه استمداد و استرحام جستند. احمد شاه با اطلاع از این وضع آماده لشکر کشی بود که خان قلات با استفاده از اوضاع درسند و پنجاب سر بشورش برداشت و اعلان استقلال نمود (۱۷۵۸ م) و این خبر لشکر کشی برهند را به عقب انداخت.

احمدشاه ابتدا نیروی سرکردگی شاه ولی خان برای خاموش کردن شورش نصیر خان بلوچ سوق نمود اما نتیجه آن مثبت نبود ، پس احمدشاه مجبور شد تا خود با وزنه شخصیت خودش شورش بلوچ را خاموش و سپس به مهم هند رسیدگی نماید. احمدشاه نصیر خان را به محاصره کشید و سر انجام نصیر خان تسلیم و از جانب احمدشاه باز هم عفو گردید. سپس با ده هزار افراد بلوچی خود احمدشاه را در جنگ با مرته همراهی کرد.

احمدشاه قبا' سپاهی فرماندهی نورالدین خان بامی زائی ، برای تقویت سپهسالار جهان خان به آنسوی رود سند فرستاده بود. در این هنگام آدینه بیگ در گذشته و سراسر پنجاب تا شرق جیلم در تصرف مرهته افتاده بود. نورالدین خان به آسانی بسوی جیلم پیشرفت، و پس از آن تا جناب با کلام مانع عمده بر نخورد، زیرا بخش اعظم سپاه مرهته اکنون عقب نشسته بودند. نورالدین خان صلاح ندید با سپاه محدود خود قبل از رسیدن شاه بسوی دهلی به پیشروی خود ادامه دهد : لذا با پیوستن به شهزاده منتظر شاه ماند.

احمدشاه تا اوایل زمستان ۱۷۵۹ نیروهای سبک را از هم متلاشی ساخت و لاهور را متصرف شد و سپس رود سند را عبور و بسوی جناب پیش آمد. از آن رودخانه راهش را بسوی شمال پنجاب ادامه داد و با رسیدن او مرهته به عقب نشینی شروع کردند. او از رود جمنا گذشت و در سهارنپور که شهری در نزدیک جمنا است ، نجیب الدوله و سران روحیه افغان (مانند سیدخان و حافظ رحمتخان، عایت خان ، دوندی خان و قطب خان) با افراد مسلح خود به شاه پیوستند. در این وقت سپاه مرهته فرماندهی « داتا پیل » و « جنگوجی سند » نزدیک او بود. ولی با پیشروی او مرهته عقب می نشست . شبخونهای از هر دو طرف صورت می گرفت تا آنکه سپاه مرهته نزدیک دهلی رسید و از جمنا گذشته بسوی « بادللی » پیش رفت تا از آن دفاع کند. در بادللی نبردی شدیدی رخداد که مرهته کاملاً شکست خورده و « داتاچی » کشته شد و سپاهی فرماندهی شاه پسند خان بمقابل لشکر مولکر که به یاری مرهته می آمد ، فرستاده شد. این سپاه مورد حمله ناگهانی قوای افغانی قرار گرفت و سختی شکست خورد. احمد شاه پس از آن دهلی را گرفت و غازی الدین خان که بتازگی عالگیر ثانی را کشته بود، از آنجا به منطقه جت ها فرار کرد.

مولکر و جبه سپاه مرهته نیز به آن منطقه پناه برده بودند. پس احمدشاه برای فتح دو آب روانه شد و تا انوشهر و علیگر پیش تاخت و در آن جا برای گذراندن فصل بارانهای موسمی ماند و نواب شجاع الدوله وزیر هندوستان نیز به او پیوست . (۳۶) و احمد خان بنگش از فرح آباد با ده هزار نیروی خود به اردوی افغانی پیوست و متعاقباً قطعات غیر منظم قندهار بتعداد ده هزار نفر به فرماندهی حاجی عطاکی و کریمدادخان بحضور احمدشاه رسیدند. (غبار، احمدشاه ۱۳۶۳۷۸)

فتح پانی پت : چهار ماه بعد از شکست اول مرهته ، سوقیات عظیم آنها از دکن بسرگردگی

شهراده «وسولس راو» و قوماندانی «شیدا شیوا راو» آغاز شد. «راو» از این یورش مصیبت بار چنان در هند مشهور شد که لقب «بهاو» یافت. بالاخره اردوی بی سر ویای مرهته در اواخر ۱۷۶۰م (۱۱۷۴ق) وارد علاقه دهللی گردید. هنگام عبور از منطقه جتها، غازی الدین وسورجمل حکمران جتها به استقبال «شیدا شیوا بهاو» رسیدند و با او متفقاً بسوی دهللی کشیدند. یکفر مسلمان دکنی موسوم به ابراهیم گاردی و چند نفر دیگر این سپاه را همراهی می کردند.

در هر حال چون آبخیزی دریای جمنا بواسطه برسات عجالتاً مانع تلاقی طرفین بود، شیدا شیوا بهاو در خارج شهر دهللی قرارگاه زد و مفرزه ابراهیم گاردی و جنگو راو و هولکر بجنگ حصار شهر پرداختند، منبطلران و والی افغانی دهللی، یعقوبعلی خان بمداغه پرداخت، اما کثرت سپاه دشمن و یورش پی در پی با آتش توپخانه بعد از دو روز او را به تسلیم مجبور کرد. (غبار، احمدشاه بابا، ص ۱۸۱)

بعد از فتح دهللی و تاراج آن مرهته بطرف گنجهپوره که آنوقت و خواریار زیادی در آن افغانها ذخیره کرده بودند رفتند و پس از نبردی خونین که در آن عبدالصمد خان اشغری، سرلشکر احمدشاه در جنگ تن بدن به قتل رسید، قلعه مذکور را فتح کردند. رود جمنا که در میانه واقع شده بود مانع رسیدن کمک احمد شاه، که بر کرانه راست رودخانه لشکرگاه داشت، می گردید. احمدشاه چنان از این وضع ناراحت بود که ناگهان تصمیم گرفت بهر قیمتی شده رودخانه را عبور و با دشمن در افتد و کار را یکسره کند. با قبول تلفاتی از رودخانه گذشت و سرعت عمل او باعث شد که سپاهیان مرهته جرأت خودش را بیازند و در موضع «پانی پت» عقب بنشینند.

احمدشاه نیز پیش آمده اردوی خود را در موضع مناسبی در روبروی دشمن جا بجا کرد. محقق انگلیس الفستون می نویسد: «احمدشاه دستور داد خیمه قرمزی به فاصله یک کاس (یک ونیم میل) در پیشاپیش لشکرگاه بر پا کردند. و هر صبح پس از نماز و پیش از طلوع آفتاب، سوار بر اسب با پسرش تیمور شاه و چهل پنجاه سوار دیگر به پست ها سر میزد. او همچنان لشکرگاه دشمن را تحت بررسی و مراقبت دائمی خود داشت. به عادت دیگر همه چیز زیر نظارت خودش بود. و هر روز چهل پنجاه کاس (۶۰-۷۰ میل) سواره در گردش بود. ظهر به خیمه کوچک خود باز می گشت و گاهی نهار را در آنجا و گاهی در خیمه های

دیگردسته های نظامی صرف میکرد. و این برنامه هر روزه اش بود. شبانه سپاهی متشکل از پنج هزارسوار تا می توانستند به قرارگاه دشمن نزدیک می شدند و تمام شب را دست سلاح همانجا میماندند. احمدشاه معمولاً به افسران هندوستانی اش می گفت : « بخوابید ! نمیگذارم شما آسیبی برسد.» و برآستی دستوراتش چون حکم قضا جریان داشت و کسی جرأت نمی کرد تردیدی در آن بخود راه بدهد.

تویخانه هردو جانب روزانه فعال میشد و شام تویخانه دوباره به قرارگاه برده میشد. شبخون های متعدد صورت می گرفت . هر روز سپاهیان هردو طرف در فعالیت بودند تا افسران هندوستانی بی تاب شدند و از احمدشاه خواستند کار را یکطرفه کند. ولی او گفت : « این کارجنگ است و شما به آن آشنائی ندارید ؛ در کار های دیگر مختارید ؛ اما این کار را بمن واگذارید. شتاب نکنید و ببینید که چگونه با اقدام در فرصت مناسب کار ها را با پیروزی پایان خواهم داد » (۲۷)

بالاخره گذشت زمان ، قابلیت نظامی احمدشاه را ثابت ساخت . بردباری ، هوشیاری و فعالیت احمدشاه ، وی را بر بسیاری از مشکلات غالب ساخت . اعتماد سپاهیان به او و رفتار نیکش با متحدان هندوستانی اش مانع بروز هر گونه اختلاف در لشکر اومی شد . احمدشاه تصمیم گرفت خطوط ارتباطی دشمن را از هر طرف قطع نماید. برای این کار دسته های کشف خود را بکار انداخت و تمام حرکات دشمن را در داخل منطقه و راه های ارتباط مواد و ذخایر خولار بار او را در خارج منطقه جنگ کشف کرده و بلا فاصله توسط دسته های سواره نظام که پیوسته درگرددش بودند، تباہ نمود.

بدینسان احمدشاه توانست حتی مهمترین طریق ارتباط دشمن را که همان راه پشت سر مرهته بود، نیز قطع نماید. بر اثر همین تدابیر باری خزینہ ای را که از دہلی به پانی پت مرهته انتقال می دادند، توسط قطعات سواره نظام افغانی ضبط و به اردوی افغانی آورده شد. و محافظین آن تماماً از دم تیغ افغانها گذشتند.

احمدشاه با اقدامات شجاعانه و مدبرانه خود تمام حملات جسورانه مرهته ها را دفع می کرد و گاهی قطعاتی از اردوی افغانی را تا قلب استحکامات دشمن می فرستاد. چنانکه باری یک دسته افغانی داخل استحکامات دشمن گردیده بعد از زد و خورد خونین به اردوی خود

مراجعت کردند و در حالی که از سر و روی شان خون جاری بود، مگر همه با خنده سرود های افغانی میخواندند و رقص میکردند. شجاع الدوله نواب هندی، از دیدن این منظره برهول متحیر گردید. (۲۸)

عبارت مینویسد : « در مراحل طول زمان اردوی طرفین را خسته ساخته ، هردو برای یک روزه کردن کار حاضر گردیدند. مخصوصاً مرته ها به سبب قطع شدن خطوط مواصله دچار قحط غلا بودند. از این سبب در چار شنبه ۶ جمادی الآخر ۱۲۷۴ ق ۱۶ جولای ۱۲۶۰ م (الفستون ، هفتم جنوری ۱۲۷۱ م) مجموع قوای افغانی و مرته به جنگ میدان پیش شدند و در صبح روز این جنگ که یکی از مشهور ترین حربهای هند است ، آغاز یافت . میمنه مرته زیر فرمانده « بهادر سولای راو ، پسر پادشاه مرته » حرکت می کرد و « سدیشو بهاو » افسر قلب شمرده می شد. خطوط اول صنف متهاجم مرته در عقب دو هزار و چهار صد فیل سوار و چهل هزار رساله مسلمان کاردی ، زیر قیادت ابراهیم خان مثل سیل سرازیر شد. توپخانه منظم آنها نیز به آتش گل ناشدنی شروع کرد. میمنه مرته در کمال رشادت و تند ی پیش می آمد. اما احمدشاه خودش در یک نقطه حاکمه در میدان موضع گرفته تمام حرکات جنگ را ملاحظه و فقط ضعیفه اردوی افغانی را از عقب تقویه می نمود . شاه ولی خان وزیر اعظم احمدشاه با دولزده هزار رساله زره پوش شاهی (هوسوم به غلامان صف شکن) ملتزم رکاب بودند. جناحین افغانی زیر فرمان خان جهان سهسالار و شاه پسند خان امیر لشکر حرکت میکرد و خطوط پیشینه را دسته جات افغانی روهیله در زیر قیادت نجیب الدوله و سایر سرداران افغانی و دسته مربوط به نواب شجاع الدوله بهادر تشکیل کرده بودند توپخانه ثقیل احمدشاه نیز نقطه امید اردوی افغانی به مقابل قوای جسیم دشمن شمرده می شد. (۲۹)

بدینسان مرته بهرم حمله بر سپاه افغانی پیش آمد . درانیان نیز دست به اسلحه بردند به قول الفستون مرکز شاه (قلب سپاه) که متشکل از افغانان روهیله و دسته درانیان پول زائی و نیمی از گارد سلطنتی بود ، مورد شلیک توپخانه دشمن قرار گرفت و سخت آشفته گشت . برخی از سواره نظام با دین اصابت خمپاره دشمن در قلب سپاه پا بفرار نهادند. شاه ولی خان از اسب پیاده شد و فریاد زد : مین ما دور است بکجا میدوید! تا آخرین نفس باید ایستادگی کرد. » (افغانان ، زیر نویس ص ۴۹۲) در این فرصت شاه شخصاً

نیروی ذخیره اش را به میدان فرستاد. بر اثر اجرای دستورات شاه ، مرته دفع شدند .

بروایت قهار بالا خره « قوماندان میمنه مرهته شهزاده بسواس راو» کشته شد و منصب دفران معیت او تباه شدند. تزلزل جناح راست و کشته شدن شهزاده مرهته و زوال شان، در چند دقیقه اردوی نیمه غالب دشمن را به عقب نشینی مجبور نمود. توپخانه افغانی هم که قبلاً قطار فیل های جنگی دشمن و مراکز مهمه مرهته را زیر آتش گرفته بود، اینک بر جعت و فرار دادن فیل های مجروح در تولید آشوب خطوط عقب محاذ مرهته کمک خوبی به دسته جات متهاجم افغانی نمود. در این وقت اردوی افغانی به هجوم عمومی داخل صفوف دشمن شده و جنگ از آلات ناریه منحصربه آلات جارحه و دست و گریبان بدل گردید. ساعاتی چند در فضای ساکت خشناک پانی پت، در زیر شعاع آفتاب درخشنده بدون برق شمشیر و خنجر و سیلاب خون چیزی دیده نمی شد. فاتح و مفتوح، غالب و مغلوب، بدون تکلم و تبسم با سکوت سهمناک در این میدان برای حیات و ممات نی، بلکه برای فتح و ظفر می جنگید. جایزه این فتح صعب الحصول هم تاج و تخت مشعشع هندوستان بود. بالاخره این روز تاریخی با شکست تلافی نا پذیر مرته به پایان رسید و میدان پانی پت بقول مؤرخین هندو انگلیس از دو صد هزار کشته دشمن پوشیده شد. بقایای مرته نیز تا چهل میل از طرف رساله های افغانی تعقیب و تباه گردید و بدون دوسه نفر منسلار مشهور مرته چون «هولگر» و «شمشیراوا» و «ماجی سندیا» دیگری زنده نجات «۰» (۳۰)

الفنستون، کمیت نیروی های طرف های متخاصم را بر شمرده میگوید که در سپاه احمدشاه، چهل هزار تن رعای خودش، سی هزارتن از مردمان روپيله وده هزار سپاه متعلق رئیسان هند شامل بودند. هفتمد زنبورک شتر برو چندتوپ هم داشتند. شمار مرهته را عموماً سیصد هزار مرد می گفتند و لا اقل دوسد توپ توپ نیز داشتند. (۳۱)

غبار کمیت نیروهای احمدشاه را شصت هزار نفر سوار و طرف مرهته را از قول یک مؤرخ معاصر هندی از ۳۴۰ هزار تا نهصد هزار ضبط کرده است. (احمدشاه بابا، صص ۱۸۰، ۱۸۴)

اما پوهاند حبیبی، تعداد سپاه افغانی را ۶۰۰۰۰ نفر سوار و تعداد سپاه مرهته را یک میلیون نفر قید کرده میگوید که ۲۰۰ هزار تن از افراد دشمن از دم تیغ سپاه افغانی در گذشتند و ۳۲ هزار نفر زنده اسیر شدند و بقیه فرار یا کشته شدند و احمدشاه اسراء را عفو کرد بجز یک نفر مسلمان که مایه فساد شناخته شد و او هم نابود گردید. علاوفاً غنائم فراوانی در این جنگ بدست افغانان افتاد: شامل: ۲۰۰ هزار گاو، ۵۰ هزار اسب، پنجمد زنجیر فیل و چندین

هزار شتر با افتخار و اموالی که بار بر این حیوانات بسوی افغانستان حرکت داده شدند. (۳۲)

پروفسور هاشمی سابق استاد تاریخ در پوهنتون کابل در یک مقاله تحقیقی و سودمند خویش در این تازه گها در مورد فتح پانی پت به قیادت احمدشاه درانی، می نویسد: « قوای متحده راجپوت، جاتها و هندوها در برابر قوای متحده افغانان روهيله، بنگش، ابدالی و غیره به قیادت احمدشاه تار و مار شد و تمام سرداران مرهته، بجز از سه تن، جان سلامت نبردند و احمدشاه بحيث فاتح و نایب نظامی در اوج قدرت از آزمون بزرگ برآمد. » (۳۳) پوهاند هاشمی از قول میرغلام علی آزاد متخلص به « بلگرامی » ساکن کشمیر که در زمره افسران پادشاهی و واقعه نگار جنگ پانی پت بود، مینویسد: « از گشته گان عرصه کار زار «پانی پت» تا هر گجا که نظر کار میکرد، لاشها افتاده و سر در قدم همدیگر نهاده، بیست و دوهزار غلام و کنیز در لشکریان ابدالی تقسیم یافت و غنایمی که در احاطه انحصار نگنجد از جواهر و نفوذ و اجناس دیگر و توپخانه و پنجاه هزار اسب، دولک گاو، چندین هزار شتر، پنجاه فیل گوه پیکر بدست عسکر منصورالافتاد... زنان مقبول برهنه ها توسط افغانها به مردم روهيله و دیگر عساکر هندی به قیمت یک تومان (ده کلدار) هر کدام بفروش رسیدند، پول نقد و جواهرات، از حد حساب بیرون بود. اشتر و اسب های بدست آمده بحساب بود. » (۳۴)

غبار بر آنست که پس از فتح پانی پت، تمام هند در تصرف احمدشاه قرار داشت « پس احمدشاه میتواند وحدت سیاسی و قدرت دولت مرکزی سرتاسری هندوستان را مجدداً احیا کند. آنوقت البته انگلیس ها ی انگشت شمار کمپنی نمیتوانستند قطعه بزرگی چون هند را به آسانی بلع کند. خصوصاً که احمدشاه در دو ماه میتواند از افغانستان و هندوستان یک میلیون عسکر تجهیز کند... احمدشاه وقتی که در دهلی رسید، امپراتوری متزلزل هند را بیک شرافت نیمه جان بابهری (شاه عالم عالی گوهر پسر عالمگیر ثانی) بخشید و نواب شجاع الدوله را وزارت هند و نجیب الدوله افغان روهيله را سپهسالاری هند داد. و بعد از این با عجله راه افغانستان را در پیش گرفت و وقتی به قندهار رسید به اعمار شهر قندهار پرداخت. » (۳۵) اما افغنتون در ارتباط به نتیجه گیری از جنگ پانی پت مینویسد: « پس از فتح پانی پت چنین مینمود که تمام هندوستان در تصرف احمدشاه است. ولی او بر طبق نخستین برنامه

اش رفتار کرد . یعنی به همان بخشی که نخست به او واگذار شده بودند قناعت نمود و دگر بخشها را به طیب خاطر به رئیسان محلی که او را یاری کرده بودند بخشید . و در بهار سال ۱۲۶۱م به پای تخت باز گشت . « (۳۶) الفستون علاوه میکند : دور اندیشی احمدشاه در این تصمیم پس از آن آشکار گشت . زیرا او میدانست که چنان متصرفات دور افتاده ای را نمی تواند به آسانی نگه دارد . (همانجا)

غبار در جای دیگر از کتابش ، حمله برهند و جنگ با مرهته را یکی از کار های بیهوده و مضر احمد شاه دانسته می گوید : « یکی از کار های عجیب و بی فایده و حتی مضر احمدشاه این بود که در امور داخلی هندوستان مداخله منفی نمود . به این معنی که دولت باری هندوستان مضحل و عاجز تر از آن شده بود که بتواند کشور بزرگی را اداره کند ، در حالی که گرگ استعمار در گوشه ای از خانه او کمین گرفته بود . درچنین وقتی دوقوت بزرگ و کوچک ملی در جنوب و در شمال هندت شکل کرد . آن یکی دولت مرته (مرهته) و این دیگری قوای سکه بود .

البته احمدشاه از نظر حفظ حوزه سند حق داشت که تعامیت کشور خود را تا لب دریای سند در برابر قوای توسعه طلب سکه دفاع نماید ، ولی حمله در قلب هندبا مصرف خون هزاران نفر افغان و هندوستانی برای در هم شکستن قوای ملی مرهته کار خطرناکی بود و هیچگونه ارتباطی به منافع ملی افغانستان یا هندوستان (؟) نداشت . نتیجه این فتح درخشان (فتح پانی پت) در واقع عجزه برای بر داشتن سنگی بزرگ از دم راه استعمار انگلیس بود . احمد شاه خواست این خلای بزرگ را در هند بنام دین و توسط تقویت یک دولت فاسد شده که بحکم تاریخ محکوم بمرگ بود ، پر کنند ؛ در حالی که چنین نشد . مرته کوفته شد ولی دولت باری هندرنده نگردید و نه کدام قوت بزرگ ملی هند . « (۳۷)

چون نقد و بررسی این پراگراف از تاریخ غبار ایجاب بحث گسترده را مینماید ، بنابراین خواننده را به تعلیقات اخیر این کتاب حواله میدهم .

پوهاند حبیبی ، در ارتباط به همین نظر غبارمینویسد : « احمدشاه حدود طبیعی افغانستان را همواره در نظر داشت و اگر شرقاً اراضی پنجاب و کشمیر را در تحت اداره می گرفت ، برای حفظ مملکت او بود . وی میدانست که منبع قدرت سلطنت او ، خود سر زمین افغانستان و مردم آنست .

بنابراین اگر برای فتح پانی پت و گرفتن دحلی، مرکز قدرت و سلطنت خود را ترک می کرد و قوای انسانی و فکری و اداری خود را در سر زمین وسیع هند مستهلک مینمود، ممکن بود که وطن او از نعمت مرکزیت سلطنت محروم میماند، و خانواده او هم مانند خاندانهای دیگر افغان (خطبیان، لودیان، سوریان و غیره) در هند مستهلک می گردید و یا بکلی نابود میشد؛ چنانکه دیگران نابود شده اند.

بنابراین سیاست او چنین بود که امرای همسایه خود را در تحت رایت شاهنشاهی با وضعی پلرانه نگه دارد و خود را غاصب مقام و جهانگیری آرمند و قهار قرار ندهد. (۳۸)

۲۰ - در آغاز سال ۱۷۶۲ م = ۱۱۷۶ ق باز سیکان سر به شورش بر داشتند و احمدشاه مجبور شد باز به هند بر گردد و شورش را خاموش کند. در سرحد بود که از شورش قندهار آگاه شد.

• احمد شاه با شتاب از راه میان کرانه چپ ستلج و بیابان به ملتان و از آنجا به غزنی کشید.

پیش از رسیدن به ملتان سپاهیان او از گرما تلفات زیادی دیدند و چون بکوه های صعب العبور افغانستان رسید، زمستان آغاز شد و بسیاری دیگر از سر ما مردند. وقتی بمركز رسید شورش خاموش شده بود و سپس برای خاموش کردن شورش هرات که توسط درویش علی خان هزاره در بادغیس بر راه افتاده بود، حرکت کرد.

با دستگیری رهبر شورش و از میان برداشتن او شورش هرات نیز خاموش گردید. اما تندرستی احمدشاه رو به کاهش نهاد و از آن پس از فعالیت هایش کاست. بر صورتش دانه ای پدید آمد و در سال ۱۷۶۴ م بیماری شدت گرفت تا به مرگش منتهی شد. ولی با وجود این بیماری سعی کرد از میدان بدر نرود و سیکان را که هر روز نیروی بیشتری یافته و جلگه های بیشتری را تا جیلم گرفته بودند، شخصاً تعقیب کرده دوباره به کوه ها متواری کند.

اما این آخرین لشکرکشی احمدشاه به هند سود پایداری نداشت. چون بمحض اینکه احمدشاه از پنجاب مراجعت کرد، دوباره سیکان با نیروی بزرگتری سرشورش زدند (۱۷۶۸).

۱۱ - احمدشاه در کار تدارک لشکرکشی به پنجاب بود که شورش خراسان به رهبری نصرالله میرزا پسر شاهرخ میرزا، توجه او را به آنسوی جلب کرد (۱۷۷۰ م = ۱۱۸۳ ق) گفته میشد بجز کریم خان زند، همه بزرگان ایران در این شورش سهم گرفته بودند. نیروهای افغانی بسر کردگی تیمورشاه در نزدیکی مشهد بر شورشیان حمله بردند. هردو طرف از خود مقاومت نشان دادند اما دلیری سردار بلوچ، نصیر خان مقاومت شورشیان را در هم شکست و

شورشیان به شهر مشهداحل شده دروازه ها را از عقب خود بستند و جنگ را از داخل ادامه دادند. چون شلیک بر شهر مشهد بی حرمتی به آرامگاه امام رضا (ع) محسوب میشد، احمدشاه از شلیک بر آن شهر مقدس صرف نظر نمود و بمباران شهر ادامه داد. پس از چندی سران و شاهرخ از در عذر و تسلیم بحضور احمدشاه پیش شدند و احمد شاه پدر و پسر را مورد عفو قرار داد و بر اساس تقاضای شاهرخ نا بینا دختر شاهرخ را برای تیمور شاه بزنی گرفت و تهدید سپردند تعدادی سپاه در خدمت احمدشاه موظف کنند و نیز گروگانهایی هم از خانواده شاهی در خدمت احمدشاه بگذارند.

احمدشاه دوباره حکمرانی مشهد را به شاهرخ داد و در هنگامی که مشهد را در محاصره داشت، سپاهی تحت سرکردگی سپهسالار سردار جهان خان و نصیر خان، سردار بلوچ به طبرستان فرستاده بود. زیرا یکی از شورشیان علی مردان خان رئیس قبیله عرب زنگونی بود که در آن شهر متحصن شده بود. پیروزی سپاه احمدشاه بر او سریع و صریح بود، علی مردان خان تا آن وقت جنگید که کشته شد و با مرگ او شهر طبرستان نیز گشوده شد. (۳۹) احمدشاه پس از آن تاریخ ۸ صفر ۱۱۸۲ قمری از راه هرات به قندهار مراجعت کرد.

احمدشاه درانی، سرانجام بر اثر وخامت دانه سرطان که برینی او از سال ۱۷۶۴ حادث شده بود، در بهار سال ۱۷۷۲ م به کوه های توبه در منطقه اچکزائی، که تابستانی سردتر از قندهار دارد، رفت. جراحش روز بروز بدشده رفت تا آنکه در اوایل ژوئن ۱۷۷۲ م به عمر پنجاه و یک سالگی درگذشت. جسد او را به قندهار آوردند و با احترام خاصی بخاک سپردند. مزار احمدشاه درانی در میان مردم قندهار از حرمت فراوان برخوردار است. پادش گرامی بابا

شخصیت احمدشاه :

احمدشاه بواسطه خدمات بزرگ خود و اخلاق و تقوای شخصی از طرف مردم بلقب «بابا» که بزرگترین لقب در میان افغانان است شناخته شد. زیرا احمدشاه بابا تنها پادشاهی بود که بر زمین مفروش می نشست و مستقیماً با مردم در تماس می شد. با تواضع و پیشانی گشاده سخن میزد و در حل و فصل قضایا جانب انصاف را می گرفت. او مثله (یعنی قطع کردن اعضای بدن انسان) را در مجازات و خشوع و خمیلن را در تشریفات تحریم نموده و خانواده و اقارب

خود را از اشتراک در امور دولت دورنگهداشت و تنها شهزاده تیمور ولیعهد خود را در زیر هدایت سردار جهانخان در حواشی غربی و شرقی مملکت در حالت مشق و تمرین امور سیاسی و نظامی گذاشت. (۴۰)

دکتر گننا سنگه در مورد احمدشاه بابا می‌گوید: «کار بسیار سترگی که احمد شاه انجام داد آن بود که افغان‌ها را تا سطح یک ملت متشکل کرد و برایشان یک کشور مستقل به ارمغان گذاشت.» او علاوه کرده می‌گوید «احمدشاه پادشاهی بود که قدرت افغانی را توسعه داد و از آنها ملتی واحد ساخت و رسوم و عینات افغانی را اشاعه داد و با همین احساس از حمله بر قبایل آزاد و خود مختار خود داری می‌کرد و می‌گفت: هرگز آرزو ندارد بر هموطنانش مصیبت و بدبختی بار آورد.» (۴۱)

مرحوم غبار، لیافت سیاسی احمدشاه بابا را در مقایسه با نادرشاه افشار می‌ستاید و می‌گوید: «احمدشاه در لیافت سیاسی و نظامی مانند نادر افشار خراسانی از امتحان در یک مرحله معین تاریخی کامیابانه عبور نمود. با یک تفاوت بسیار برجسته و آن اینکه اساس دولت او محکمتر بود و ملت او رضامندتر. در حالیکه اساس دولت نادر شاه بعد از خودش فرو ریخت و اتباع او از ظلمش بسیارتر رنجید.» (۴۲)

مرحوم پوهاند حبیبی در مورد شخصیت احمد شاه در تاریخ مختصر افغانستان (۲۷۱-۳۶۹) مینویسد: «احمد شاه مردی متشرع و پابند احکام دینی و حنفی مذهب عالم و با سواد بود.... او بدو فقر عرفای عمر خویش شاه فقیرالله حصارکی جلال آبادی مدفون در شکار پور و میا محمد عمر پشوری (متوفی ۱۲۹۰ هجری) ارادت داشت.»

اما احمد شاه در سیاست همواره طرفدار ملایمت و دوستی و اخوت اسلامی بود. در دهلی و بخارا و خراسان و بلوچستان و سند با امرای معاصر خود از راه صلح و مسالمت پیش می‌آمد و با وجود اقتدار عسکری و عظمت شاهنشاهی هو آنها را مکرراً در اعمال سرکشی عفو کرد و تاج بخشی‌ها نمود که حتی دیده ویران این وسعت نظر و تاج بخشی‌های او را به دیده تعجب دیده‌اند و بقول شاه ولی الله دهلوی این رویه شاه ابتدایی به حساب امور این دنیای مادی نبود. احمد شاه با وجود جهانگیری از خون ریزی مسلمانان خود داری میکرد. در امور جهاننداری با عدالت و انصاف رفتار مینمود و مردم را مانند فرزندان خویش می‌شمرد و از این روست که افغانان او را «بابا» گویند و این لقبیست که جز او و میرویس خان و رحمان نصیب

دیگری نشده است.

البته احمد شاه جنگجو و فاتح بود ولی از تمام فتوحات و اعمال عسکری او ظاهراً ست که جهانگیر غارتگر مغرب ستم گیش و مظلوم کشی نبود و اگر کاری بملح و مسالمت پیش میرفت با مسلمانان دست به جنگ نمی زد و شمشیر بروی برادر نمیکشید. احمد شاه بحیث موبس افغانستان کنونی و مجد و عظمت مردم افغانستان، بوجود آورنده یک مملکت متحد و ملت واحد در تاریخ ملی ما مقام بلندی دارد. او بقول علامه اقبال سیالکوٹی:

از دل و دست گهر ریزی که داشت

سلطنت ها برد و بی پروا گذاشت

و از همین ناحیت برخی نویسندگان بر او خرده میگیرند که چرا سلطنت دہلی را به زمامداران
نا لایق باز گذاشت؟ « (۴۳) »

غبار درجای دیگر در مورد لیاقت سیاسی احمد شاه اینطور می نویسد: «احمد شاه ملت افغانستان را در حالی ملاقات کرد که با اشتراک در احساسات و دیانت از حیث عدم اشتراک در منافع مشتت، ولی بحکم فطرت و خصایص ملی، مستعد آزادی، جاه طلبی و افتخار، و از نظر ضیق اقتصادی طالب ثروت بود، و هنوز نسیم جانفرای ایقاز دوره هوتکیه بر پیشانی شان میوزید، لهذا بالطبع آماده و منتظر پیشوا و راهنمایی بودند و در واقع هرقوم و ملت برای حصول آن مایحتاجی که ندارد آماده و منتظر وقت مساعدی میباشد. احمد شاه نیز این وظیفه را هنمایی را قبول و آن فرصت مساعد را بجامعه افغانی تقدیم نمود و الحق بدرستی از عهده وظیفه اش بر آمد ...»

بد نیست در اینجا فرض نشان دادن اندازه اعتماد و احترام ملت اعم از زن و مرد نسبت به احمد شاه به ایراد یک داستان کوچک پردازیم. مردم قندهار نقل میکنند: در مراجعت احمد شاه از یکی از سفرهای هندوستان علاقه «دامان» پنج میلی شمال شرقی شهر حالیه قندهار فرودگاه اردوی او قرار گرفت. یکنفر سہابی اردو را گذاشته بدون اجازه منبصار شہانہ بطرف قصبہ خود کہ بسیار دور از فرارگاہ احمد شاه نبود روان وبہ دیدار «عینو» زوجہ خود رسید، اما همینکہ خانہ اودانست کہ شوہرش بطور گریزی رگاب احمد شاه را گذاشتہ است سوگند یاد کرد، او را بخانہ نگذارد و گفت عیب است پیش از آنکہ احمد شاه بابا بحرمرای خود داخل شود، سہابی او بخانہ خود بیاید. سہابی مجبور بہ عودت و در ورود بہ اردو از طرف پھرہ

در شب توقیف شد. فردا این قصه بمنصهار کشیک رسید، سباهی آزاد ولی عین حکایت بدربار احمد شاه قصه شد. احمد شاه از این احساسات زن افغانی بی نهایت مشغوف و بفرض تشویق این تریه، کاریزی را که نزدیک قصبه مذکور بود به آن زن بخشید.

این کاریز تا هنوز موجود و موسوم به «کاریز عینو» است. این روایت محلی که امثال آن زیاد است نمونه از ذهیت آنوقت اهالی افغانستان نسبت به احمد شاه شمرده می شود. (۴۴)

بنابرین بجای نیست که افغنتون می گویند: «براستی اگر پادشاهی در آسیا سزاوار احترام در میان ملت خوش باشد، جز احمدشاه کسی دیگری نیست.» (۴۵)

افغنتون در مورد شخصیت احمدشاه می گویند: «شخصیت احمدشاه، ظاهراً متناسب با لوحاع روزگار او بود. او با تهور و جدیت توانست از نابسامانی هایی که با مرگ نادرپیش آمده بود، سود جوید و با تدبیر و میانه روی که اهمیتش کمتر از نبوغ طبیعی او نبود، برچنان مردمان جنگجو و آزادمنشی فرمان برانند.

دلیری و تحرک نظامی او را، هم رعایای خودش و هم کسانی که در جنگ یا اتحاد با او در تماس بوده اند، می ستایند. چنین مینماید که طبعی ملایم و دلی پر مهر داشت، و هرچند که بقدرت رسیدن و حفظ قدرت در آسیا بدون جنایت ناممکن می نماید، باز هم در شرق فرمانروایی را که از احمدشاه کمتر آلوده به ستم و بیدادگری بوده باشند نمی شناسیم.

احمدشاه را به لحاظ خصایل شخصی مردی پرنشاط، با محبت و خوش طبع توصیف کرده اند. در مواقع رسمی، متین و با وقار و در مواقع دیگر خونگرم و بی تکلف بود. با درانیان با همان برابری که پیش از رسیدن به پادشاهی به آن پابند بود رفتار میکرد. حرمت ملایان و روحانیان را نگه می داشت و این احترام فراوان او هم صفت عاطفی و هم جنبه سیاسی داشت. خودش نیز اهل عرفان و صاحب آکار بود و هم پیوسته آرزو داشت به مقام یک مرشد برسد.

تشویق شاهان افغان به دانش اندوزی قابل یادآوری است. احمدشاه شیفته دانش و ادب بود و هفته ای یک بار مجلس علما در حضور او منعقد میشد. این مجالس با مباحثات دینی و فقهی آغاز میشد و با شعرو ادب و علوم پایان می یافت و گاه تا سینه دم به درازا می کشید. در این مجالس تیمور شاه هم حضور داشت و معمولاً اشعارش را می خواند. این رسم هنوز ادامه دارد. تیمور شاه دیوان شعری به زبان فارسی دارد، که نشاندهنده طبع والای او است. (۴۶)

و این سخنان یک محقق غربی درباره احمدشاه بابا است که بسیار بجای گفته است و

هیچ افغان با انصاف و وطن دوستی پیدا نخواهد شد که موجودیت افغانستان معاصر را در قشه جهان، محصول کار و پیکار افتخار برانگیز احمدشاه بابا بشمارد و از استقلال و حاکمیت ملی آن دفاع نماید و یاد این شخصیت بزرگ ملی را گرامی ندارد.

جانشین احمدشاه، تیمور شاه :

تیمور شاه پسر و جانشین احمدشاه، از پنجسالگی در لشکرکشی های پدرش بر هند همراه بود و هنوز کودکی بیش نبود که بعنوان حکمران پنجاب منسوب گشت و در هفده سالگی پس از شرکت در جنگ معروف پانی پت در هند، به حکومت هرات گماشته شد. تیمور شاه در هرات از فرهنگ و زبان و ادبیات فارسی تاثیر پذیرفت و بسرودن شعر و شاعری پرداخت و بعضی از اوقات خود را با شاعران و آغا و سخن سرايان آنجا بسر می آورد.

هنوز والی هرات بود که بیماری احمدشاه شدت گرفت و به کوه های توبه که هوای سرد تر داشت، رفت. تیمور شاه باری به عزم دینار پدر تا حوالی هیلند رسید، مگر بفرمان احمدشاه دوباره مجبور شد بدون عیادت و دیدار پدر به هرات برگردد. وقتی احمدشاه چشم از جهان فرو بست، سران درانی در قندهار جرگه ای نمودند تا جانشین احمدشاه را تعیین کنند. شاه ولی خان وزیر احمدشاه، شهزاده سلیمان را که داماد وزیر میشد پیشنهاد کرد. اما عبد الله خان پولولزائی (دیوان بیگی) بجای سلیمان، تیمور شاه را شایسته جانشینی احمدشاه دانسته به نفع او نظر داد. اعضای جرگه بدو دسته تقسیم شدند و بدون آنکه به فیصله ای رسیده باشند، جرگه برهم خورد و سرانجام وزیر شاه ولی خان، شهزاده سلیمان را به پادشاهی اعلان کرد.

تیمور شاه وقتی از قضیه آگاه شد با سباهی از هرات بعزم قندهار حرکت کرد. عبدالله خان دیوان بیگی و هواداران او به پیشواز او رفتند و شاه ولی خان وزیر نیز برای رفع غلط فهمی به استقبال تیمور شاه تا فراه رفت. اما تیمور شاه او را نپذیرفت و در عوض حکم قتل او را صادر کرد. و بدینسان سلطنتش را با قتل بیگی از رجال فدا کار و نیکنام درانی آغاز نمود. چون قتل وزیر شاه ولی خان، تنفر و انزجار برخی از اقوام پولولزائی و بخصوص طایفه بامیرائی را نسبت به تیمور شاه برانگیخته بود، تیمور شاه با ترک احساسات مخالفین خود، قندهار را ترک کرد و بجای آن کابل را به عنوان پای تخت کشور برگزید.

طبق طرح و برنامه استعماری خود میگردند. برای انگلیس ها ، نه پس کردن مرزها ، سنگ بزرگی بشمار می رفت و نه سقوط دادن دولت بابر هند.

قبل از احمد شاه درانی ، نادرشاه افشار با قتل عامی که در دهلی برای انداخت ، نیروی مغلوب هندی ها و هندو ها را خرد کرده بود. در آن زمان انگلیس ها در بمبئی و کلکته و مدراس و بنگال و سایر شهر های پر نفوس هند از جریان اوضاع در هند آگاهی داشتند و هر هفته و هر ماه با تطمع و تحریف راجه های خود خواه و خود سر هند، قرارداد های دوجانبه می بستند و سپس آنها را مکلف به اجرای مواد آن می نمودند تا سرانجام به اشغال سراسر هند موفق شدند ۲۳ سال پس از جنگ پانی پت ، یعنی پس از آنکه امریکا استقلال خود را از زیر سلطه انگلیس در سال ۱۷۸۳م اعلان کرد، پای رقابت های استعماری از قاره امریکا به آسیا کشیده شد و اشغال نظامی هند، هدف این رقابت قرار گرفت. انگلیسها در زیر پوشش سوداگران خارجی (کهبسی هندی شرقی) ابتدا رقابتی تجارتی اروپائی خود (پرتگالیها ، فرانسه ایها، و هلندیها) را یکی بعد دیگری از صحنه اقتصادی و سیاسی هند خارج ساختند و سی سال بعد از مرگ احمدشاه بابا، دهلی را اشغال کردند (۱۸۰۳ م)

آیا در جهان امروز کسی پیدا می شود که بتواند سیاست یک سال بعد انگلیس را پیشبینی کند، تا ما هم بعد از گذشت ۲۴۰ سال از جنگ پانی پت ، از احمدشاه به عنوان پادشاه افغانستان، این سوال را بکنیم که چرا نتوانسته سیاست ۴۰ سال بعد انگلیس را در آن زمان پیشبینی کند که جنگ با مرزها ، به معنی « برداشتن سنگی بزرگ از دم راه استعمار است) و راه تعرض و تجاوز انگلیس را بر سراسر هند مساعد میگرداند.

عبار آریا که میخواهد اندکی واقع بینانه تر با اقدامات احمدشاه و عصر او برخورد کند، در پای آن پراگراف ملامت آمیز خود این جمله را می افزاید و می نویسد: « شاید در اینجا بتوان گفت که احمد ساه در زمان و مکانی بسر می برد که پیشبینی از خطرات آینده استعمار برای او نا ممکن بود.» (همانجا، ص ۳۶۰) عبار اگر در آغاز آن پرا گراف این جمله را می نوشت دیگر ضرورتی به معکوم نمودن احمدشاه و ارائه دلایل اضافی نبود، اما پس از آنکه حرف هایش را گفته است، با بیان اینجمله از اعتراض بیشتر پرهیز کرده است.

متأسفانه این پراگراف از تاریخ غبار که از آن بوی خوار شمردن و سبک کردن احمدشاه بابا بمشام میرسد، در نوشته های نویسندگان بعدتر از غبار راه یافته و حتی هر پژوهش های برخی از استادان تاریخ، نیز انعکاس یافته و بر آن پراگراف به عنوان سند محکومیت احمدشاه، استناد شده است. (۱) کوئی که این احمدشاه بابا بوده

(۱) چنانکه در محله تحقیقی آریانای برونمرزی چاپ سویدن (شماره اول ۱۹۹۹) نیز همین پراگراف تاریخ غبار بازتاب یافته و در اخیر نویسنده از آن چنین نتیجه گرفته است: « باز شدن راه انگلیسها به افغانستان از سرزمین هند و سلب استقلال افغانستان ، اشتباه تاریخی احمدشاه است که اکثر مورخان بر آن انگشت گذارده اند.» (همان محله ، صص ۳۶-۳۷ و ۲۸) معلوم نیست که کدام مؤرخ بی غرض افغانی و یا خارجی ، تجاوز انگلیس را بر افغانستان ، بعد از هفتاد سال پس از مرگ احمدشاه ، آنرا اشتباه احمدشاه بابا دانسته است!

در هر حال چنانکه ملاحظه میشود از این پراگراف چنین بهره برداری میشود که این احمدشاه بابا بوده که استعمار انگلیس را در هند تقویت کرد و سپس راه را برای برای تجاوز انگلیس ها بر کشور ما هموار ساخت و اگر احمدشاه بابا *

که بلای استعمار را بر هند فازل کرده و یابا فتح دهلی و شکست مرهته ها ، خدای نکرده در حق وطنش مرتکب خیانتی شده باشد. و اگر هدف غیر از این باشد اقتباس و انعکاس آن پراگراف، چرا اینقدر مورد دلچسپی این استادان قرار گرفته است؟ مگر نمی شد بجای آن، کار نامه های احمدشاه راگزینه و ارائه کرد؟ غبار درجای دیگری مینویسد که: «اگر احمدشاه پس از فتح پانی پت بر تخت هندوستان جلوس میکرد، میتوانست وحدت سیاسی و قدرت دولت مرکزی سرقاسری هندوستان را مجدداً احیاء کند. آنوقت البته انگلیسهای انکشت شمارگمینی نمی توانستند قطعه بزرگی چون هند را به آسانی بلع کنند، خصوصاً که احمدشاه در طرف دوماه میتوانست از افغانستان و هندوستان یک میلیون عسکر تجهیز کند... احمدشاه وقتی که به دهلی رسید، امپراتوری متزلزل هند را یک شهزاده نیمه جان بآبروی (علی گوهر پسر عالمگیر ثانی) بخشید و نواب شجاع الدوله را بوزارت هندبگماشت و سمسالاری هند را به نجیب الدوله افغان داد و به عجله راه افغانستان درپیش گرفت. گوانکه آخرین وظیفه خودش را در هند انجام داده است. معلوم نیست این شخص مقتدرو مدبر تحت چگونه تلقینی واقع شده بود که امور هند را چنین مهمل گذاشت؟» (ص ۳۷۰)

در اینجا باید گفت که احمدشاه به وطنش عشق میورزید و هیچ جاه و مکان دیگر را برخاک وطنش ترجیح نمیداد. خارزار وطنش از گلزارهای کشورهای دیگر برایش دوست داشتنی تر بود. او خود درغزلی به این نکته اشاره میکند و میگوید:

ستا به لاره کپی بایلی خلّمی سرونه	ستا د عشق له ونو دک شوخیگرونه
بی له تلمی، اندیشنی د زره مارونه	تا ته راشمه زرگی زما فارغ شی
زما دشکلی پشتونخوا د غرو سرونه	د دهلی تخت هیرومه چی رایادگرم
زما خوش دی ستاخالی تش دگرونه	که تمامه دنیا یوخوا، ته بل خوائی
که وینسی د تمام جهان ملکونه	احمدشاه به دغه ستا قدر هیرونه کا

(ترجمه : از عشق تو (وطن) جگرها پرازخون اند، در راه تو جوانان سرمیدهند.

وقتی نردت می آیم، قلبم آرام نمیگیرد، بدون تو، اندیشه چون مار قلبم را نیش میزند.
تاج و تخت دهلی فراموش می شود، وقتی قله های زیبای کوهسار افغان را بیاد می آورم،
اگر تمام دنیا یکسوشود و تو یکسو، من میدان های خشک و خالی ترا می پسندم.
احمدشاه هرگز این قدر ترا فراموش نمیکند، ولو که تمام کشور های جهان را فتح کند.)

* هند را سرکوب نمیکرد . انگلیسها خود قدرت تصرف هند را نداشتند و پای شان بسورزمین ها نمی رسید . برساد
اینگونه برداشتها . فقط اینقدر باقیمانده بود که نویسنده استدلال میکرد: اگر احمدشاه بابا کشوری بنام افغانستان را خود
برجای نمی گذاشت . روسها مرکز برافغانستان تجاوز نمیکردند و سرانجام این همه بلاها یی که براین مردم و این سرزمین
وارد آمده و مردم امروز با آن روبرو اند . از دست احمدشاه است که کشوری از خود به این نام و نشان برجای گذاشته
است !! ایست عمق فاجعه ای که از این پراگراف و از این گونه استدلال ها نشأت کرده و خواهد کرد .

بدینسان دیده می شود که نزد احمدشاه وطنش بالاترین ارج ها را دارد و تاج و تخت دلی و دیگر کشورها به پای دشت های سوزان و کوه های سربلک کشیده کشورش نمی رسد.

دا نشمند و محقق نامورانگلیس، الفستون سیاست با تدبیر و میانه روی احمدشاه را برای فرمانروایی بر مردمان جنگجو و آزادمنش افغانستان، جزئی از نوع طبیعی او می شمارد و فتح پانی پت را نتیجه معقولیت و دور اندیشی احمدشاه دانسته نوشته می کند: « پس از فتح پانی پت، چنین می نمود که تمام هندوستان در تصرف احمدشاه قرار دارد، ولی او بر طبق نخستین برنامه اش رفتار کرد. یعنی به همان بخشی که نخست به او واگذار شده بودند قناعت نمود و دیگر بخش ها را به طیب خاطر به رئیسان محلی که او رایاری کرده بودند بخشید. احمدشاه با دور اندیشی و معقولیت درک می کرد که چنان متمرفات دور افتاده ای را نمیتواند به آسانی نگهدارد. (افغانان، ص ۴۹۴) و این سخنان یک دانشمند و یک محقق غربی در باره احمدشاه بابا است که بحق بجا گفته است. و اما دشمنان تاریخ و شرف و عزت افغانها سعی دارند به عناوین مختلف تاریخ افغانها را در انظار دیگران لکه دارنمایند.

یکی از تالیفاتی که در این اواخر بچاپ رسیده و در آن پرده از روی طرز تدبیس غرض آلود و ضد ملی برخی از استادان تاریخ در پوهنتون کابل برداشته است، « کتاب دوم سقاوی » تالیف محترم سمسور افغان است که خواندن و مطالعه آن مطالب، واقعا هر انسان با احساس و وطن خواه را که هواخواه وحدت ملی و زیست برادرانه همه مردم افغانستان در پهلوی هم است، تکان میدهد و انسان را وا میدارد تا هر چه زودتر و بیشتر چهره های این اشخاص را به جامعه افغانی افشاء و معرفی کند تا مردم و نسل های جوان ما فریب سخنان آنان را نخورند. یکی از این استادان تاریخ پوهاند جلال الدین صدیقی استاد در فاکولته ادبیات و علوم اجتماعی بود. او به حاکمیت پشتونها بطور کلی و با احمدشاه بابا به عنوان مؤسس دولت افغانستان بطور خاصی کینه میورزید و تمام تلاش و کوشش او بر این استوار بود تا در شگرد حاکمیت پشتونها کمی و کاستی پیدا کند و فوراً آنرا آب و تابی بخورد شاگردانش بدهد. به همین منظور او کتاب « نظام قبیله سالاری در افغانستان » را نوشت و در آن سعی بعمل آورده بود تا ثابت نماید که در افغانستان حاکمیت تنها و تنها به قوم و قبایل پشتون تعلق داشته و سایر اقوام در این حاکمیت سهم و نقشی نداشته اند. در حالی که روش حکومت داری احمدشاه بابا بنا بر نوشته مرحوم غبار درست برعکس ادعای پوهاند صدیقی است. آنجا که غبار مینویسد: « احمدشاه در اداره افغانستان، تحکیم بنیان وحدت سیاسی را اساس قرارداد برای تحقق بخشیدن این نصب العین، مساوات حقوقی را بین اهالی افغانستان در نظر گرفت و از لحاظ مذهب و زبان و نژاد و منطقه و قبیله، تبعیض و تفاوت کمتر شناخت اما در عمل (مردم) احمدشاه را عادلتر از قول یافتند و دیدند که اشخاص با کفایت بدون تبعیض از لحاظ نژاد و زبان و مذهب در امور دولت شریک هستند. مثلا والیان مقتدر احمدشاه در قلمرو او اینها بودند: در ولایت هرات فرویش علی خان هزاره، در ولایت نیشاپور عباسقلیخان بیات، در ولایت قلات اشرفخان غلجانی، در شکارپور دوست محمد خان کاکر، در ولایت مشهد شهربلبل خان، در ولایت کشمیر خواجه عبدالله خان خواجه زاده، در پتیاله امیر سکه سیک، در ولایت بلوچستان نصیر خان بلوچ، در پنجاب زین خان مهمند، در ولایت سند نور محمد ملقب به شهناز خان سندی، در دیرۀ اسماعیل خان موسی خان، در ولایت ملتان شجاع خان ابدالی، در پایتخت افغانستان هم رئیس دارالانشای احمدشاه، میرزا هادیخان قزلباش

مستوفی دیوان اعلی میرزا علی رضاخان قزلباش و خزانه دارکل هم یکنفرهندی بنام یوسفعلی ملقب به التفات خان بودند.» (غبار ص ۳۵۹)

و باز مگردید تيمورشاه خراسی، محمدخان هزاره والی هرات مقرر بود؟ تيمورشاه خراسی در سالهای ۱۱۹۹ هجری و ۱۲۰۴ هجری دو فرمان جداگانه عنوانی محمدخان هزاره والی هرات صادر نمود که در آن فرمانها علاوه بر هرات او حاکم بالاستقلال و اختیار دار جمع آوری مالیات قون و طبرس و گداخک و کیلک و جنابذ نیز شده بود. آیا مگردید قوم پشتون کسی پیدانمیشد که اینکار را بدو می سپرد؟ معلومدار که پیدانمیشد مگر واقعیت این است که آنها آرامی و امنست کشور را میخواستند نه یک قوم و نه تنها خود را. (دیده شود قیامهای مردم افغانستان از قرن هشتم تا هزدهم، از من، چاپ ۱۹۹۹، ص ۲۵۸)

دانشمند افغانی کاندید اکادمیسین روهی دریک نوشته وطن خواهانه خویش در مورد روش نادرست و صدملی تدریس برخی از استادان پوهنتون کابل و از جمله پوهاند صدیقی نوشته است که: « من روزی در حضور چند تن دیگر به یک پرچمی کلان (ظ: رئیس اکادمی علوم افغانستان) گفتم: شما چگونه اجازه میدهید که در پوهنتون کابل، چنین کتابی تدریس شود که هیچ ارزش علمی ندارد و فقط بدین خاطر تدریس میشود که در آن تمسخری به پشتونها شده. بگونه مثال، پوهاند جلال الدین صدیقی مینویسد که: « پشتونها مردم قبیله‌ای هستند و قبایل ننگ و ناموس رانمی شناسند.» البته واقعیت برخلاف آن است. برای پشتونها بالاتر از حفظ ناموس دیگر چیزی با ارزش نیست و این حقیقت است آشکار و این ادعا که پشتونها ننگ و ناموس نمیشناسند آیا کدام ارزش علمی دارد؟ او به پاسخ من گفت: من پوهاند صدیقی را به این خاطر احترام میکنم که تا حال به پشتونها چیزی گفتن ممنوع شمرده میشد. ولی او برای بار نخست پشتونها را از حریم مقدس شان بیرون کرد و غرور آنها را شکست.» (دیده شود، سقاوی دوم، از سمسور افغان، برگردان دکتر خلیل الله و دادبارش، طبع هالند، ص ۳۷)

مؤلف از قول استاد روهی در جای دیگر از کتاب خود اشاره میکند: « در دوره حکومت پرچمی ها بر چسپ های سبک و بیمایه ئی علیه پشتونها در کتابها و نشرات دیگر آغاز گردید. دیگر شخصیتها را که جایش بگذار، حتی احمدشاه بابا و وزیر اکبرخان هم تحقیر میشدند و آنها به این سبب که آنها پشتون بودند احمدشاه بابا را با چنگیزخان مقایسه میکردند و وزیر اکبرخان را فرستاده انگلیسها میخواندند. پشتونها را اشغالگران و غاصبان خراسان شمرند.» (همان اثر، ص ۳۶) همین مؤلف در جای دیگر از کتاب خویش در مورد روش تدریس صدملی یک استاد دیگر تاریخ درفاکولته حقوق و علوم سیاسی پوهنتون کابل مینویسد: « در دانشکده حقوق و... سیاسی دانشگاه کابل یک وقتی، تدریس عضون « تاریخ معاصر افغانستان» به دوش شهردار کابل در اداره ربانی بود. این شخص نه کدام تخصصی در رشته تاریخ داشت و نه آموزشی منظم. فقط به دانشگاه به خاطر تفتن و خودنمایی و همان اهداف و اغراض سیاسی خویش میرفت. او در نود دقیقه ساعت درسی، سی دقیقه آنرا به ستایش «دولت اسلامی» خود، سی دقیقه را در نکوهش احمدشاه بابا، غازی امان الله و امیر عبدالرحمن خان و سی دقیقه دیگر را در اجرای لگجرون جدید و موضوعات دیگر میگذراند. در مورد احمدشاه بابا همان نظر را داشت که هندوهای متعصب دارند و میگفت: او حقوق دیگر ملیتهای این سرزمین را در نظر نگرفتند، نام این خطه را افغانستان نهادند. علاوه بر بعضی زمین های زراعتی مردم سمت شمال را به اعضای قبیله خویش توزیع کردند.» (همان، ص ۱۷۲)

یک تن دیگر از استادان تاریخ درفاکولته انجیری، بطور آشکارا نوت لکچر خود را متوجه اهانت به احمدشاه بابا و دیگر ره های نیکنام تاریخ معاصر افغانستان ساخته بود، و در امتحان های خود به شاگردان چنین سوال میداد: « چرا احمدشاه از تاجکها باج میگرفت و از پشتونها نی؟ یا می پرسید که، در مورد فقر فرهنگی، عمیکرانی حصلت قبیله ای دوران حاکمیت احمدشاه معلومات ارائه نمائید! یا، لشکر کشی ها و تهاجمات احمدشاه علیه کشور همسایه، بر کشور ما چقدر زیان آور بود؟ و همینگونه پرسشهای دیگر... » (همان، ص ۱۲۳-۱۲۲)

خداوند دار کردن حیثیت و شخصیت احمدشاه بابا در نظر شاگردان و نسل های آینده بمنزله خرد ساختن و بی عرضه کردن تاریخ افغانستان است. چه این احمدشاه بابا بود که برای ما هویت ملی و تاریخی و سیاسی بخشید، ورنه ملت ما در زیر چکمه های استبداد شاهان و سلاطین بیگانه هند یا ایران و ماوراءالنهر، هویت ملی خود را از دست میداد. احمدشاه بابا، جز سعادت و سر بلندی و استقلال مردم افغانستان آرزویی نداشت و با تحمل رنج سفرهای طولانی و قبول خطرات گونه گون حیاتی و حیثیتی، به عنوان یک رهبر و پیشوای فدا کار و شجاع افغان و فاتح میدانهای نبرد های سرنوشت ساز، برای افغانها افتخار آفرید. و هرگز به وطن خود خیانت نکرد و هموطنان خود را خوار و حقیر نشمرد. هرگز خود را بالاتر و بیشتر از هموطنان خود به حساب نگرفت. هرگز تن آسانی نمود و به عیش و نوش نپرداخت. هرگز از کدام قدرت خارجی دستور نگرفت و بر فرق ملت خود نکوفت. احمدشاه با آنکه تاج می گرفت و تاج می بخشید، هرگز بر سر خود تاج نهاد. بلکه مثل سایر هموطنان خود دستار می بست و با آنان بر زمین مفروش می نشست و به درد دل آنها گوش فرا می داد و بداد مظلومان میر سید. و مثل یک پدرمهربان با هموطنان خود برخورد می کرد و از همین جهت مردم او را «بابا» می گفتند.

یقین داشته باشید که اگر احمدشاه بابا نمی بود، امروز افغانستانی نمی بود که در نقشه جهان جای را اشغال کند و فرزندانش به نامش افتخار نمایند و به همین دلیل هیچ نویسنده و مؤرخ با انصافی نخواهد بود که افغانستان را میراث گرانهای احمدشاه بشمارد و به استقلال و حاکمیت ملی آن احترام ننماید و یاد آن پادشاه مدبر افغان را گرامی ندارد. پس احمد شاه بابا را باید احترام گذاشت، و از او بخاطر خدمات مهم سیاسی اش سپاس گزار بود و به فرزندان وطن درس سپاسگزاری از مردان بزرگ و شخصیت های ملی را آموخت.

پایان

تعلیق ۲

هرات و اشغال آن توسط ازبکان ماوراءالنهر و صفویان ایران

(پیشگفتاری بر خیزش ابدالیان در هرات - فصل دوم این اثر)

شهر هرات در قرن پانزدهم، در عهد فرمانروائی نیم قرنه شاهرخ پسر تیمور و سپس در مدت سلطنت ۴۰ ساله سلطان حسین بایقرا در کمال رونق و شکوفائی فرهنگ و تمدن زیست، و «به یک مرکز بزرگ تجارتی و پیشه وری و فرهنگی مبدل گشت و گویا مروارید شهر های آسیای میانه و مرجع علما و هنر مندان گردید» (۱) ملکه گوهر شاد، خانم شاهرخ و میرزا بایسنقر پسرش هردو در پرورش و تعمیم دانش و هنر و فرهنگ با شاهرخ با جدیت همکاری می نمودند و در مرمت خرابی های وارده بر کشور سعی میورزیدند. مسجد و مدرسه گوهر شاد در مشهد و در هرات از یاد کار های نفیس هنر معماری و علم دوستی این زن فهمیده و فداکار هراتی می باشد.

پس از مرگ شاهرخ در ۱۴۴۲، برای مدت ۲۰ سال شهزادگان تیموری که تعداد شان کم نبود، کشور را دچار هرج و مرج نمودند ولی با قرار گرفتن سلطان حسین بایقرا بر اریکه قدرت در ۱۴۶۸، دوباره امنیت و ثبات سیاسی و رونق هنر و فرهنگ و ثروت به این شهر روی نمود. «ثبات سیاسی را صمیمیت و اتحاد سه شخصیت بزرگ بوجود آورده بود. سلطان حسین بصورت فرمانروا، جامی ممثل طبقه روحانیون و دانشمندان، و میر علیشیر نوانی، دوست صمیمی و صدراعظم سلطان بود. او شان با یک دیگر خود، عمیقاً شناخت و آشنائی داشتند. هر سه شخصیت بزرگ، شریک کار و دوست صمیمی همدیگر بودند و از نوابغ عصر خود بشمار میرفتند. هریک از اوشان نسبت بیک دیگر احترام خاص داشتند (و گاهی در وصف همدیگر) اشعاری می سرودند» (۲)

دانشمند افغانی اکادمیسین داکتر جاوید از زبان واسع جلی در وصف هرات می آورد:

ز بس تکلف کاندر عمارت آن است	تبارک الله از بقعه ای که پنداری
لطیفه هنر است و نتیجه جان است	خلاصه خرد است و دقیقه شرفست
زمین او به نظافت چو باغ رضوان است	هوای او به لطافت عین نسیم است

و شاعر دیگری، خراسان را صدف و هرات را گوهر آن صدف خوانده است:

گر کسی پرسد ترا کز شهر ها خوشتر کدام ؟
 گر جواب راست خواهی گفت اورا، گو: هری
 این جهان را همچو دریا دان خراسان را صدف
 در میان آن صدف، شهر هری، چون گوهری

میرک میران شاعر دربار آل کورت ، شهر هرات را نظر به سه شهر دیگر خراسان چنین ستوده است :

باعبدال هوا خوش تر است بسیاری	زبلخ و مرو و نساپور روستای هری
جو جرم مهر و قمر روشنیست و تابنده	فضای جنت جاوید از صفای هری
نسیم خوش نفس بوستان خلد برین	معطر است بهر صبح از هوای هری (۳)

روی همرفته افغانستان در قرن پانزدهم مرکز عمده تمدن و فرهنگ و اقتصاد در آسیای وسطی بود و با وجود خرابی بند رستم و بایر ماندن حوزه هیرمند، زراعت و آبیاری و پشه زری در سایر حصص مملکت انکشاف زیاد کرد.

« نقاشی افغانستان که متأثر از نقاشی چین بود ، یکی از سبک های نقیسی و قشنگ و مشهور مشرق زمین بود . نمایندگان هنری افغانستان در این زمان چون استاد بهزاد و میر علی و سلطان محمد و سلطانعلی دست کمی از هروروان اروپای دوره رنسانس نداشتند . در معماری افغانستان سبک نقیسی در این دوره بمیان آمد که با سبک های معماری چینی و هندی و عربی و مصر و اسپانیا متفاوت و مستقل بود . اما در اثر عوارض سیاسی و نظامی امروز بدون خرابه های معلی و میناره ها و قسماً بقاع فرو ریخته در هرات نشانی از آن معماری های زیبا و فریبا نمانده است . » (۴)

سلطان حسین توانست مدت تقریباً ۴۰ سال سلطنت خود را در افغانستان و ماوراءالنهر و قسمتی از ایران حفظ کند و در راه شکوفائی هنر و فرهنگ و احداث بناهای عام المنفعه خدمات ارزنده و فراموش نشدنی انجام دهد ، سر انجام او در هرات در سال ۱۵۰۶ میلادی در گذشت .

بعد از مرگ سلطان پسرش، بدیع الزمان بایستی شاه میشد ولی مادر اندر او خدیجه بیگم که در بین سپاه نفوذ داشت و مانع گردید و پسر خود مظفر حسین را در سلطنت بدیع الزمان شریک ساخت . پس در یک اقلیم دو پادشاه و دو دولت ساخته شد و مسکوک بنام هر دو ضرب گردید و خطبه بنام هر دو خوانده شد و امور مالی بالدها سفته به هر دو تعلق گرفت (۵).

در چنین اوضاعی دولت های تازه بقدرت رسیده شمال و غرب افغانستان جداً آرزومند توسعه طلبی و تصرف خاک های قلمرو سلاطین تیموری بودند . چنانکه شیبک خان اوزبک (یا محمدخان شیبانی از احفاد جوجی فرزند چنگیز) پس از آنکه در سال ۱۵۰۰ میلادی سمرقند را از دست آخرین بقایای تیموری خارج کرد، در سال ۱۵۰۶ میلادی از آمو دریا عبور نمود و بلخ را متصرف شد و هرات را تهدید کرد . شهزادگان از بابر که نواسه عموی شان میشد و بر کابل حکومت داشت استمداد کردند و بابر به هرات آمد (۱۵۰۶م) . بابر جداً علاقمند بود تا در رأس قشون هرات بر دشمن حمله ببرد اما شهزادگان مغرور تر از آن بودند که مسولیت رهبری قشون را به بابر بسپارند . چون زمستان فرا رسیده بود ازبکان از پیشروی بجانب هرات صرف نظر کردند، و شهزادگان از بابر خواستند تا زمستان را در هرات بماند . بابر پذیرفت و مدت چهل روز را در هرات به تماشای عمرانات و نقاط دیدنی آن شهر سپری کرد .

بابر در کتاب خود (بابرنامه) در توصیف هرات عهد سلطان حسین بایقرا چنین میگوید: « دوره او عمر شگفت آوری ها بود. خراسان و از همه برتر هرات، مملو از دانشمندان و مرادان بی همتا بود، هرکاری را که یکی آغاز میکرد، آن را با تمام تلاش و کوشش به پایان میرساند» (۶) و در مورد شهزادگان چنین مینویسد: « هردو میرزا، از آداب معاشرت اجتماعی خوب برخوردار و در سخنوری ماهر بودند، ولی اوشان با جنگ، اهداف جنگی، تجهیزات، خونریزی و زد و خورد بیگانه بودند» (۷)

بابر واپس به کابل برگشت و قشون او در راه هزاره جات از سردی تلفات فراوان دادند. در بهار ۱۵۰۷ شیانی خان (یا شیک خان) در رأس چهل هزار نیروی ازبکی خود آمو دریا را عبور نمود و مسقیماً بر هرات حمله آورد. شهزادگان در بادغیس به مقابل دشمن شتافتند، اما کاری از پیش برده نتوانستند، اولی بسوی قندهار و دومی بسوی استراکاد کشیدو شیک خان با اردوی خود یگراست وارد هرات شد.

بقول غبار: « بمجردی که محمدخان شیانی شهر هرات را گرفت، فقها و ارباب عمایم قدیم از دیگران بیشتر بدربار او شتافتند و پانزده هزار تنگه یک مثقالی به مولانا عبدالرحیم ماوراءالنهری صدراعظم شیانی (که مرد کم سواد بود) رشوت دادند و توسط او در دربار شیانی جای و رتبه گرفتند. پس شیخ الاسلام قدیم هرات مجدداً شیخ الاسلام هرات شد و مولوی نظام الدین عبدالقادر به منصب قاضی القضاتی و تقیبی رسید محمد خان شیانی از شهر یان هرات ۱۳۵ هزار سکه « تنگه » تاوان جنگ گرفت. هر تنگه مساوی یک مثقال و دارای ارزش ۶ دینار کبکی بود. بعلاوه شیانی تمام دارائی سلاطین و اشراف را با زور و شکنجه گرفت و به فتوای علمای مذهبی هرات، ملکه مظفر حسین را برای خود گرفت و مهر انگیز دختر مظفر حسین را به پسر خود عیبدالله سلطان و کابلی بیگم ملکه بدیع الزمان را به قنبر میرزای کوکلتاش بزنی داد، در حالی که هردو ملکه شوهران زنده داشتند. فقهای که این فتوا را دادند همه از برگزیدگان دولت کورگانی بودند، زیرا حاصیت این دولت در اداره کشور، تکیه کردن بر شهزادگان و فقهای افغانستان بود. آنگاه شیانی به پیشنهاد فقها لقب « امام زمان و خلیفه الرحمن » اختیار کرد و نام او به همین عنوان در خطبه خوانده میشد» (۸)

محمدخان شیانی پس از تسخیر هرات عزم فتح قندهار کرد و به این منظور عیبدالله سلطان را در رأس سپاهی مامور فتح قندهار نمود، محمدمقیم و شاه بیگ ارغونی حکام قندهار (۹)، از بابر استمداد جستند، تا وقتی که بابر به قندهار رسید، آن دو برادر به نیروهای ازبکی که زود تر رسیده بودند تسلیم شده به حکومت خود باقی ماندند، لهذا برای طرد بابرسپاه آراستند و بجنگ اقدام نمودند، مگر بابر هردو برادر را در هم شکست و قندهار را به برادر خود ناصر میرزا داد و خود بکابل برگشت (۱۵۰۸). اما شیانی بکمک دو برادر شتافت و ناصر میرزا را جانب کابل فراری ساختند و شیانی خان هم به هرات مراجعت کرد و قندهار در دست برادران ارغونی ماند. سلطان علی ارغون حاکم سیستان نیز کتباً اظهار اطاعت نمود و در جایش ابقا گشت.

در سال ۱۵۱۰ شیانی خان (یا محمدخان شیانی) پس از آنکه در سرکوبی مردم گرمسیر و زمیندار چندان موفقیتی بدست نیاورد، به هرات برگشت. او در هرات مطلع شد که شاه اسماعیل صفوی به عزم تسخیر خراسان لشکر کشیده است، پس شیانی هرات را ترک گفت و جانب مرو حرکت نمود. شاه اسماعیل صفوی که طوس و مشهد و سرخس را گرفته بود به مرو شتافت و در جنگی که بین او شاه اسماعیل در حوالی روستای طاهرآباد مرو

واقع شد، سپاه شیبک خان درهم شکست و شیبک خان با بفرار نهاد، ولی درحین فرار در زیر پای سواران فراری خود افتاد و کشته شد و مرو فتح گردید.

غبار خاطرنشان میکند که شاه اسماعیل پس از فتح مرو و برپا کردن کله مناری از جمعه کشتگان ازبک به هرات آمد. اشراف شهر قبلاً تسلیم شده بودند و در مسجد جامع منشور فتح هرات قرائت شد. در اینجا امرشاه ازطرف حافظ زین الدین هراتی نقض شد، زیرا حافظ لب به طعن خلفا (منظور سه خلیفه اول است) و مخالفین علی بن ابی طالب نکشود، لهذا افسران شاه که از تعصب مذهبی میروزیبند، حافظ را هماندم در مسجد بکشتند. مردم هرات از این برخورد متنفر و متفرق شدند. پس از آن شاه صفوی به ولایات میمنه و فاریاب کشید و حکومت آنجا را با بلخ و جوزجان و غرستان زیر نظارت بیرم بیگ گذاشت و حکومت سلطان اویس حاکم بدخشان را تصدیق نمود. شاه اسماعیل صفوی بابر میرزای کورگانی را که قبلاً بدخشان را متصرف شده بود امداد نظامی نمود تا ماوراءالنهر را از دست ازبکها بیرون کند، بابر نیز در سال ۱۵۱۱ به ماوراءالنهر حمله نمود و سمرقند و بخارا را فتح کرد، ولی بزودی اخلاف محمدخان شیبانی خود را جمع و جور و در سال ۱۵۱۲ بابر را مغلوب و قشون امدادی صفوی را معدوم نمودند. در همین سال تیمور سلطان بسوی هرات و عبیدالله شیبانی بر مشهد حمله آوردند. مردم که از ظلم و تعصب مذهبی حکومت صفوی کوفته خاطر شده بودند در افغانستان بیشتر طرف دولت ازبکی را التزام کردند و در هرات تیمور سلطان را پذیرا شدند و دوفتر واعظ و مودن صفوی را به خون حافظ زین الدین بکشتند. در بلخ نیز حاکم ازبک را استقبال کردند و حاکم صفوی (کمال الدین محمود) مجبور به فرار و سرانجام دستگیر و کشته شد. بعد از آنکه سپاه صفوی مجدداً به هرات لشکر کشید، تیمور سلطان و عبیدالله از هرات و مشهد به ماوراءالنهر عقب نشستند، اما مردم خاموش نشستند و برضد استیلای صفوی دست بشورش زدند، چنانکه ابوالقاسم بخشی و خواجه شهاب الدین غوری و قاسم کرخی و امیر نظام الدین و عبدالقادر غیره برضد استیلای صفوی به پاخاستند و در صدد اشغال شهر هرات برآمدند، اما سپاه صفوی آنقدر بسیار بود که هرات را بگرفت و شورش را باکشتار شهاب الدین غوری و قاسم کرخی و سیمد نفر دیگر سرکوب نمود. (۱۰)

در این نوبت شاه اسماعیل در مشهد توقف نمود و دیو سلطان و امیرسلطان را با قشونی برای سرکوبی ولایات شمالی افغانستان که از حکومت ازبک حمایت کرده بودند، سوق نمود. مردم اندخوی برهبری قرابال جلو سپاه صفوی را گرفت و مدت یک هفته بارشادت جنگید، ولی سرانجام قوای منظم صفوی بر نیروهای محلی علیه جستند و مردم اندخوی را از زن و مرد و کودک قتل عام نمودند و شیرغان و بلخ نیز متعاقباً تسلیم و غارت شد. در همین وقت شجاع بیگ ذوالنون والی سابق قندهار از زندان ارگ هرات فرار کرد. وقتی شاه اسماعیل از فرار ذوالنون مطلع شد امر کرد تا هرکسی از مردم هرات تا قندهار را دستیاب کنند، از دم تیغ بگذرانند. افسران صفوی در هرات دست به این کارزدند و مردم بسیاری از زن و مرد را کشتند و تاراج نمودند و همچنین شهرج افشار در رأس سپاهی عازم قندهار گردید تا قندهار را مسخر و شجاع بیگ ذوالنون را معدوم نماید. این سپاه باجنگهایی که نمود، از فتح قندهار عاجز آمد و در عوض به مستونگ بلوچستان کشید و مردم بیکناه مستونگ را کشته و تاراج کردند و واپس به ایران برگشتند.

لشکر کشی های صفویان و شیبانیان برای اشغال بخش های شمال و شمال غرب افغانستان بر زراعت و

کشت و کار مردم آن نواحی تأثیر ناگواری کرد ، چنانکه در سال ۱۵۱۲ قطعی بزرگی در هرات رخ داد و متعاقب آن در سال ۱۵۱۴ مردم غرjestان و چغچران به قیادت محمدزمان میرزا و امیرالدوشاه بر ضد دولت صفوی قیام کردند، اما قیام بخون کشیده شد. درحالی که شاه اسماعیل صفوی یک سال قبل در جنگ آذر بایجان مغلوب سلطان سلیم عثمانی شده و تبریز، پای تخت کشور را نیز از دست داده بود. شاه صفوی در سال ۱۵۱۵ هرات را به پسر خود «طهماسب میرزا» داد و این میرزا همراه با شیخ مجدالدین کرمانی به هرات آمد و در هرات متمکن گردید. کار گزار طهماسب میرزا، امیرخان در هرات دست تعدی دراز کرد و بفرص تحصیل پول و مال بیشتر از مردم، نفوس را سرشماری کرده مبلغ گزافی بر آنها حواله نمود. مردم هرات که از ظلم و تبعیض مذهبی حکومت داران صفوی بتنگ آمده بودند ، غایبان از حکومت ماوراءالنهر کمک خواستند، عیدالله خان پسر محمدخان شیبانی از یک بار دیگر در ۱۵۲۰ هرات حمله نمود مگر در برابر قشون صفوی کاری از پیش نبرد و ناکام باز گشت ، بعد ازین حادثه شاه اسماعیل صفوی پسر دیگر خود «سام میرزا» را بجای طهماسب میرزا به هرات فرستاد. (۱۱)

سام میرزاصفوی در سال ۱۵۲۰ باری برای تصرف قندهار لشکرآراست و قندهار را به محاصره کشید. اما کامران میرزا پسر بابر به مقاومت پرداخت و محاصره سام میرزا را درهم شکست سام میرزا به سیستان رفت و آنجا بهرات بازگشت.

سالها بعد همایون پسر جانشین بابر بعد از شکست از دست شیرشاه سوری در ۱۵۴۰، قندهار را در نددل مساعدت دولت صفوی برای استرداد سلطنت دهلی ، در ۱۵۴۴ به دولت ایران واگذار شد و قشون صفوی سرکردگی شهزاده مرادقندهار را تسلیم شدند. اما بزودی این شهزاده در قندهار درگذشت و همایون قندهار را به نرم خان سپرد و سپاه ایران را رخصت داد (۱۵۴۵). از آن پس قندهار چندین بار در بین دو دولت ایران و هند دست بدست میگشت. تا آنکه در سال ۱۶۴۸ شاه عباس دوم قندهار را برای آخرین بار مسخر نمود و دیگر سعی دولت بابری هند برای دوباره بدست آوردن قندهار موثر واقع نشد و قندهار تا ۱۷۰۹ در تحت اشغال دولت صفوی باقی ماند. (۱۲)

در طول دوره استیلای بیگانگان بر افغانستان ، در ولایات غربی و جنوبی کشور سيطرة دولت صفوی ایران توسط اردوی نیرومندی حفظ میگردد زیرا بر سایر عوامل محرکه قیام مردم برضد سلطه صفوی ، تعصب مذهبی افزوده بود. دولت صفوی قیام هرات و مقاومت اندخوی و قندهار و مستونگ (بلوچستان) را درکمال شدت باکشتارهای دسته جمعی و تاراج خاموش نمود و از آن بعد تا قرن هژدهم توانست باچنین سیاستی از مبارزات آزادی خواهانه مردم جلوگیری کند.

مآخذ و زیر نویسها :

- ۱ - تاریخ ایران ، نوشته گروهی از مورخین شوروی ، ترجمه کریم کشاورز، ص ۴۲۳
- ۲ - رادک سیکورسکی ، خاک اولیا ، ترجمه عبدالعلی نور احراری ، چاپ ۱۳۷۰ ، مشهد ایران ، ص ۲۴۶
- ۳ - اکادمیسین داکتر جاوید ، اوستا ، چاپ سوئد، ۱۹۹۹ ، ص ۷۱ - ۷۲

۴ - غبار ، افغانستان در مسیر گریخ ، ص ۲۷۲ - ۲۷۴

۵ - غبار ، ص ۲۷۱

۶ - خاک لولیا ، ص ۲۳۲

۷ - خاک لولیا ، ص ۲۵۰ - ۲۵۱

۸ - غبار ، ص ۲۷۲

۹ - پوهاند حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، چاپ پشاور ، ص ۱۹۵ ، پدر شاه بیگ و محمد مقیم ، امیر فواننون ارغون از ملازمان سلطان ابوسعید کورگانی بود که از طرف سلطان حسین بایقرا حکمران غور و زمیندار بود. وی در سال (۹۰۴ تا ۹۱۸) قبایل هزاره نگویدری را مطیع گردانید و در ازای آن حکومت فراه و قندهار را بدست آورد و در سال ۹۰۲ هجری (۱۴۹۶) دختر خود را به شهزاده بدیا الزمان داد و او را در عصیان بر ضد پدرش یاری نمود تا آنکه سلطان حسین را مجبور نمود پسر را در سلطنت خود شریک و نام او را در خطبه ذکر نماید و بر بلخ تسلط داشته باشد. در همین وقت ارغون از قندهار بر سیستان حمله برد و سیستان را نیز بگرفت و دامنه تسلطش از قندهار تا سیستان و بلوچستان گسترش یافت. ارغون در جنگ باشیانی خان در هرات کشته شد ، و دویسرش ، شاه بیگ و محمد مقیم ارغون از قندهار تا دریای سندحکم میروانند و با شیانی خان بعد از فتح هرات از در صلح پیش آمدند و به حکومت خود در آن نواحی ادامه دادند. (تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۱۹۵ - ۱۹۶)

۱۰ - غبار ، افغانستان در مسیر تاریخ ، ص ۲۷۲ - ۲۸۰

۱۱ - غبار ، همان ص ۲۸۹

۱۲ - پوهاند حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۲۰۴ بعد

فهرست عمومی منابع کتاب

- ۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، تألیف میر غلام محمد غبار، طبع ۱۳۴۷، کابل
- ۲ - افغانستان در پنج قرن اخیر، تألیف میر محمد صدیق فرهنگ، طبع ۱۳۷۲، ایران.
- ۳ - افغانستان بعد از اسلام، تألیف پوهاند عبدالحی حبیبی، طبع انجمن تاریخ افغانستان ۱۳۴۸ کابل
- ۴ - احیاء الملوك در تاریخ سیستان، از ملک شاه حسین کیانی، بگوشش دكتور منوچهر ستوده، طبع ۱۳۴۴، تهران
- ۵ - انقراض سلسله صفویه، تألیف لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، چاپ دوم ۱۳۶۴ ش تهران
- ۶ - با برنامه یا نزوک بایری، ترجمه فارسی از متن ترکی، از عبدالرحیم خان خانان بن بیوم خان، طبع ۱۳۰۸ قمری، هند
- ۷ - بیان واقع در احوال نادرشاه، از عبدالکریم ابن خواجه عاقبت محمود کشمیری، طبع ۱۹۷۰، لاهور
- ۸ - تاریخ افغانستان، تألیف میلسون، ترجمه پشتو از منشی احمد جان طبع ۱۹۳۰ پشاور
- ۹ - تاریخ ایران در نخستین قرون اسلامی، تألیف اشپولر مستشرق آلمانی ترجمه دكتور جواد فلاطوری، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران
- ۱۰ - تاریخ سیستان، از مؤلف نامعلوم به تصحیح و تحشیه مرحوم بهار خراسانی، طبع ۱۳۱۴، تهران
- ۱۱ - تاریخ نادرشاهی (یا نادرنامه) از محمد شفیع تهرانی وارد، طبع ۱۳۴۹، تهران
- ۱۲ - تاریخ ریاست سوات (پشتو) از محمد آصف خان، چاپ ۱۹۵۸، پشاور پاکستان
- ۱۳ - تاریخ طبری (یا تاریخ الرسل و الملوك) تألیف محمد بن جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده (جلدهای اول، دوم، سوم، نهم، دهم، یازدهم، سیزدهم، چهاردهم، پانزدهم) از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۳
- ۱۴ - تاریخ طبرستان، تألیف ظهیرالدین مرعشی، طبع تهران
- ۱۵ - تاریخ مختصر افغانستان، تألیف پوهاند حبیبی، چاپ سوم پشاور ۱۳۷۷
- ۱۶ - ترکستاننامه، تألیف و. و. بارتولد، ترجمه کریم کشاورز (۲ جلد) طبع ۱۳۵۲، تهران
- ۱۷ - تذکره الملوك، چاپ محمد دبیر سیاقی، طبع تهران
- ۱۸ - تاریخنامه هرات (تاریخ سیفی) از سیفی هروی، به تصحیح پروفیسر محمد زبیر صدیقی، چاپ کلکته و چاپ افست ایران
- ۱۹ - جهانگشای نادری، از میرزا مهدی خان استرآبادی، طبع ۱۳۴۲، تهران

- ۲۰- جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، تألیف گ. لسترنج، ترجمه محمود عرفان، طبع ۱۳۳۷
- ۲۱- حدود العالم من المشرق الى المغرب (تألیف در ۳۷۲ هـ) چاپ دکتر منوچهر و چاپ پوهنتون کابل (ترجمه پوهاند میرحسین شاه)، ۱۳۴۲
- ۲۲- دولت نادرشاه افشار، تألیف خانم م. ر. ارونووا، - ز. گ. اشرافیان، ترجمه حمید مؤمنی، طبع ۱۳۵۲، تهران
- ۲۳- دپشتو تاریخ (تاریخ پشتونها) تألیف قاضی عطاءالله خان، طبع حربی پوهنتون کابل، ۱۳۵۶
- ۲۴- درانی احمدشاه، ترجمه پشتو از نصرالله سو بمن، طبع اکادمی علوم افغانستان ۱۳۶۶
- ۲۵- سازمان اداری حکومت صفوی با تحقیقات و حواشی و تعلیقات مینورسکی بر تذکره الملوك، ترجمه مسعود رجب‌نیا، چاپ ۱۳۳۴، تهران
- ۲۶- سفرنامه پرسی سایکس، ترجمه حسین سعادت‌نوری (۲ جلد) طبع ۱۳۳۶، تهران
- ۲۷- تاریخ ایران، تألیف سر پرسی سایکس، ترجمه فخرداعی گیلانی، طبع تهران ۱۳۴۲
- ۲۸- سیاست‌نامه یا سیرالملوک از خواجه نظام الملک، چاپ محمد قزوینی و چاپ عبدالرحیم خلخالی.
- ۲۹- قیام‌های مردم افغانستان بر ضد نادرشاه افشار تألیف محمد اعظم سیستانی طبع ۱۳۶۸، کابل
- ۳۰- کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، تألیف بطروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز، چاپ ۲۵۳۵ شاهنشاهی
- ۳۱- مالکیت ارضی و جنبش‌های دهقانی در خراسان قرون وسطی، تألیف محمد اعظم سیستانی، طبع، ۱۳۶۲، اکادمی علوم افغانستان، کابل
- ۳۲- مجله آریانا، سال ۱۳۵۱، مقاله «ارستاخیز قندهار» بقلم پوهاند علی محمدزها
- ۳۳- مجله بررسی‌های تاریخی دوره هفتم و هشتم خاطرات کشیش پولنیدی بنام کروسینسکی درباره سقوط اصفهان توسط افغانها، ۱۳۵۲
- ۳۴- تاریخ سیاح مسیحی، از کروسینسکی، تحشیه و تعلیق فقیرمحمد خیرخواه، چاپ کابل، ۱۳۶۳
- ۳۵- نهضت سربداران خراسان، تألیف بطروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز، طبع تهران
- ۳۶- نادرشاه، تألیف لکهارت، ترجمه مشفق همدانی، طبع ۱۳۳۱، تهران
- ۳۷- نژادنامه افغان، تألیف فیض محمد کاتب، طبع ۱۳۷۲ ش، ایران
- ۳۸- هوتکی‌ها، تألیف عبدالرؤف بینوا، چاپ ۱۳۳۵، کابل
- ۳۹- دکابل سلطنت بیان، تألیف الفستن، ترجمه پشتواز حسن کاکر (جلد اول) طبع اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۱، کابل

- ۴۰- افغانان (گزارش سلطنت کابل) ترجمه محمد آصف فکرت ، چاپ آستان قدس رسوی ۱۳۷۲ش
- ۴۱- پشته د تاریخ په رنګی، تألیف ظفر کاکاخیل، طبع ۱۹۶۵، پشاور پاکستان
- ۴۲- افغانستان از لوی دویری، طبع ۱۹۸۰ به انگلیسی
- ۴۳- عالم آرای نادری، نوشته محمد کاظم، مؤرخ دربار نادرشاه، (۲ جلد) طبع مسکو، ۱۹۶۴ و ۱۹۶۶
- ۴۴- اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، تألیف دکتر ولیم فلور، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، طبع ۱۳۶۷.
- تهران
- ۴۵- ای کوه آستیان، نوشته سعیدی سیرجانی، چاپ ۱۹۹۲ سوئد.
- ۴۶- تاریخ سیستان (از آمدن تازیان تا بر آمدن صفاریان) تألیف ادموند کلیفورد بوسورت ، ترجمه حسن انوشه ، تهران، ۱۳۷۰ش.
- ۴۷- جی، پی، تیت، سیستان، جلد اول، ترجمه دکتر سید احمد موسوی، چاپ ۱۳۶۴ تهران
- ۴۸- چهار مقاله عروضی سمر قندی ، چاپ دکتر معین ، تهران
- ۴۹- سیستان سرزمین ماسه ها و حماسه ها، تألیف اعظم سیستانی، ج ۳، طبع کابل، ۱۳۶۸ش
- ۵۰- احمد شاه بابا، تألیف میر غلام محمد غبار، چاپ ۱۳۲۲ش، کابل و چاپ دوم ۱۳۷۶ پشاور
- ۵۱- تاریخ بیهق، از ابن فندق، چاپ احمد بهمن یار، تهران ۱۳۱۷
- ۵۲- رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان ، تألیف دکتر یوکارلوترنزیو ، ترجمه دکتر آذرین ، چاپ ۱۳۵۹، تهران
- ۵۳- مجله آزاد افغانستان ، شماره ۴، سال ۱۳۷۷ ، مقاله : دکرو سینسکی خاطرات ، بقلم پوهاند حبیب الله تری
- ۵۴- مجله دعوت ، چاپ ناروی ، شماره دسامبر ۱۹۹۸
- ۵۵- قیامهای مردم افغانستان از قرن هشتم تا قرن هژدهم میلادی ، تألیف کاندیدای اکادمیسین سیستانی ، چاپ سویدن ، ۱۹۹۹
- ۵۶- انقراض سلسله صفویه در ایران، تألیف لکهارت ، ترجمه دکتر اسماعیل دولت شاهی ، طبع تهران ۱۳۴۴
- ۵۷- زادسروان سیستان ، تألیف غلامعلی رئیس الذاکرین ، چاپ ۱۳۷۶ ، مشهد
- ۵۸- تذکره نصرآبادی ، از میرزا محمد طاهر نصرآبادی ، چاپ ارمغان ۱۳۱۷ ، تهران
- ۵۹- سیستان (جلد ۲) نوشته جی ، پی ، تیت ، به اهتمام غلام علی رئیس الذاکرین، چاپ ۱۳۶۲ مشهد
- ۶۰- اوستا، تألیف اکادمیسین دکتر جاوید ، چاپ شورای فرهنگی افغانستان ، سویدن ، ۱۳۷۸=۱۹۹۹
- ۶۱- مجمع التواریخ ، از میرزا محمد خلیل مرعشی ، تألیف در ۱۲۰۷ قمری ، به اهتمام عباس اقبال

آشتیانی ، چاپ تهران

۶۲ _ مجمع التواریخ ، از ابوالحسن گلستانه (تألیف در ۱۱۶۰ تا ۱۲۰۰ قمری) به اهتمام مدرس رضوی ، ۱۳۴۴

تهران

۶۳ _ مجله آریانا (برون مرزی) شماره دوم ، سال ۲۰۰۰م، مقاله پوهاند هاشمی در مورد دو دهه آغازین افغانستان معاصر (عصر احمدشاه بابا)

۶۳ _ دویم سقاوی ، نوشته سمسور افغان ، ترجمه فارسی از دکتر خلیل وداد بارش ، چاپ هالند ، ۱۹۹۷

۶۴ _ مجله آریانا ، چاپ اکادمی علوم افغانستان ، سال ۱۳۶۶ ، شماره دوم

مقالات «مالیات و سیستم مالیاتی در عصر شاهان درانی» نوشته پروفیسور گانگوفسکی ، ترجمه حفیظ الله قریشی

۶۵ _ مجله آریانا ، چاپ اکادمی علوم افغانستان ، سال ۱۳۶۷ ، شماره اول ، مقاله معنون راپور غلام

سرور (مامور استخباراتی کمپنی هند شرقی در سال ۱۷۹۳ میلادی ، ترجمه عبد الوهاب فنائی

۶۶ _ تیمورشاه درانی ، تألیف عزیزالدین پوپلزائی ، چاپ دوم ۱۳۴۷ ، کابل

۶۷ _ طهیرالدین محمد بابر ، تألیف پوهاند حبیبی ، طبع ۱۳۵۱

۶۷ - میرویس نیکه ، تألیف عبدالرؤف بینوا ، طبع ۱۳۳۵ ، کابل

۶۹ - بیان واقع در احوال نادرشاه ، از عبدالکریم ابن خواجه عاقبت محمود کشمیری ، طبع ۱۹۷۰ ، لاهور

۷۰ _ رادک سیکورسکی ، خاک اولیا ، ترجمه عبدالعلی نور احراری ، چاپ ۱۳۷۰ ، مشهد ایران ، ص

۲۴۶

۷۱ _ سعیدی سیرجانی ، ای کوته آستینان ، چاپ ۱۹۹۲ ، سوئد

۷۲ _ شجاع الدین شفا ، تولدی دیگر ، چاپ پنجم (چاپ اول ۲۰۰۰)

۷۳ _ علی میرفطروس ، دیدگاه ها ، به همت بهروز رفیعی ، چاپ ۱۹۹۳

اخذ می‌گردید. در برخی نواحی بجای مالیه جنسی، مالیه نقدی اخذ میشد. چنانکه در منطقه کامان پشاور که دارای نفوس ده الی دوازده هزار خانواده تاجیک بوده سالانه ۶۰ هزار روپیه یعنی از هر خانواده از پنج الی شش روپیه مالیه اخذ می‌گردید.

در عصر شاه شجاع در باجوړ از زمین‌های زراعتی از یک بو ۲ الی نصف حاصلات و در منطقه کابل حتی دو سوم حاصلات را که تا اندازه زیاد از معیار قانونی مالیات بلندتر بود اخذ می‌شد. از زمین‌های للمی معمولاً مالیه جنسی گرفته می‌شد. و معیار آن یک دهم حاصلات (عشر) بود ولی بعضاً تا یک پنجم حاصلات میرسید. مالیات جنسی از زمین‌های که در مالکیت جماعات روستایی قرار داشت بعد از آنکه حاصل بشکل خرمن در می‌آمد، اخذ می‌گردید. مأمور مالیه، مقدار گندم بدست آمده را تعیین و حق دولت را محاسبه و وضع می‌کرد.

اگر مالیه بشکل پولی گرفته می‌شد، در اینصورت باسایس جریب محاسبه می‌شد. میزان پول مالیه بسته به حاصل خیزی زمین می‌بود. مالیه از آب نیز گرفته می‌شد. بعضاً مالیه از مالک هر نهر یا در نظر داشت حاصلات متوسط زمین اخذ می‌گردید. اگر نهر یا کانال بواسطه دولت تمدید می‌گردید در آنصورت مالیه از هر قطعه زمینی که از این کانال آبیاری می‌شد وضع می‌گردید.

مالکین باغ‌ها، تاکستانها، مالیه پولی می‌پرداختند که مقدار آن معمولاً متعلق به مساحت باغ و تاکستان می‌بود. بعضاً از درخت شمر و هر اصله تاک بطور جداگانه گرفته می‌شد. علاوه از مالیه زمین‌های درازی، در عصر شاهان درانی، اهالی مکلف می‌شدند تا بخزان دولت یک سلسله نادبات و پرداخت‌های دیگر را بنام‌های مختلف به عهده داشته باشند. (۶۹)

مالیه دود (خانه دود) تا جائیکه معلوم است این نوع مالیه در ولایت قندهار فی خانواده ۲ روپیه بود. مالیه سرگله (با مواشی) که بشکل جنسی از گله‌های مواشی اخذ می‌گردید، بعضاً علاوه از یکنوع جمع‌آوری پولی، از ملوک استفاده از چراگاه‌ها نیز وجود داشت که بنام «جاه پولی» یاد می‌گردید. مالیه آسیاب، معمولاً بشکل جنسی نیم خروار (یا چهل سیر) گندم در سال تحسین گردیده بود.

سیورساب، یکنوع نادبات جنسی مخصوص از طرف اهالی به منظور تامین مصارف نظامی صورت میگرفت. مالیه به شکل جنسی (گندم یا سایر حبوبات) برای معاش میرآب‌ها پرداخته می‌شد.

تادیات بمنظور تأمین معاش قریه دارها یا کلاتر ده که از طرف اهالی همان قریه باید صورت می گرفت بمنظور تادیه معاش قاضی های محل از طرف اهالی مربوط آن مقدار معین پول داده می شد علاوه بر مالیه و پرداخت های فوق الذکر اهالی مکلف بودند که حین هدایت قدرت های حاکم وقت برای اجرای مکلفیت های دیگری از قبیل کار رایگان (بیگار) حاضر شوند و در ساختمان و ترمیم قصرها و حمامها، سرک ها، پل ها، کنلن و پاکسازی کانال ها و غیره اشتراک ورزند همچنان اهالی مکلف بودند تا در عین سفر مامورین شاهی و پوسته رسانها (داکی ها) حیوانات چون اسب قاطر و غیره را جهت حمل و نقل شان بطور رایگان در اختیار آنها بگنجانند تمام اهالی غیرمسلمان مالیه سرانه بنام «جزیه» می پرداختند. علاوه بر پرداخت های فوق یک تعداد جمع آوری پولی و جنسی بنام «ابواب» یا «عوارض» صورت می گرفت که اندازه آن را نه شریعت و نه قانون، بلکه عرف و رواج محلی تعیین می نمود. قسمت زیاد این عوارض را دهقانان به اربابان محلی و مامورین دولتی می پرداختند.

مالیه از کسبه کاران در شهرها بشکل پولی و جنسی اخذ می گردید. مقدار آن نظر به نوع و کیفیت محصول تولید تغییر می نمود. بطور مثال در کشمیر مقدار مالیه تا یک بر پنج حصه ارزش آن میرسد در کشمیر پیشه وران حتی یک دستمال را هم بدون تابه مخصوص حاکم محل (مامور مسئول) که سالانه از ایشان ۳۰۰۰ روپیه اخذ می نمود، فروخته نمی توانستند از تاجران و پیشه وران یک مقدار پول به نفع «عیر شب» (گرمه یا چوکیدار) و «محتسب» (مفتشین منجبی) جمع آوری می شد.

در کابل، پشاور، قندهار و بعضی شهرهای دیگر، تاجران و پیشه وران علاوه بر پرداخت های فوق الذکر، یک نوع مکلفیت های فوق العاده دیگر بنام «اردو بازار» داشتند. بدین معنی که در جریان سفر شاه و درباریان از یک شهر به شهر دیگر باید یکمقدار پول می پرداختند. موعد همچو سفرها معمولاً سالانه یکماه را در بر می گرفت. گرچه این پول از جانب پیشه وران و کسبه کاران پرداخته می شد اما بجنب درباریان و کلاترهای اصناف کسبه کاران می افتاد. البته بازرگانان از این ناحیه کمتر متضرر می شدند.

معانی متعلق بدولت بود و استخراج نمک معمولاً در یکسال برای بازرگانان و پیشه وران به اجاره داده می شد آنها به خزانه دولت به اندازه یک پنجم مفاد خویش را مالیه می دادند که بنام «پنجیک» یاد می گردید. درآمدهای «گمرکی» و «راهداری» یک قسمت عمده عواید

دولتی را تشکیل می داد. بطور معمول حجم این مالیه به اندازه ۲ تا پنج درصد ارزش کالاها بود اما بعضاً حکمرانان ولایات این مقدار را تا پنج درصد بالا می بردند. بعضاً در وقت گرفتن مالیه کالایی ارزش کالا مد نظر گرفته نمیشد، بلکه نظر به نوع حیوانات بارور (شتر، اسب، قاطر، مرکب و غیره) مالیه اخذ می گردید. مالیه گمرکی بار سنگین بر دوش تاجران بود. زیرا آنها نه تنها در محل فروش کالاها، بلکه در راه حمل و نقل آن چندین بار مالیه می پرداختند. بطور مثال بین جمو و کشمیر بعد از هر ده الی دوازده میل، جمع آوری مالیه از محصول صورت می گرفت. پول راهداری ها به اجازه داده می شد.

بدین ترتیب اجازه داران تا اندازه آخر کوشش می کردند پول بیشتری اخذ نمایند. علاوه بر تاجران و مسافران بنام های مختلف یک اندازه پول گرفته می شد. مثلاً هر کسی که داخل شهر کابل می شد، باید یک رویه از فی نفر بنام چراغی (مصرف تنویر شهر که بواسطه شمع و تیل خاک صورت می گرفت) اخذ می گردید و همچنان حین عبور از دریا، باید هر نفر یک رویه می پرداختند. عواید خزانه از مدرک گمرکات و راهداری وجوه قابل ملاحظه بود. بطول مثال در کشمیر تنها از یک نوع کالا (تبی) در حدود یک هزار رویه عاید بدست می آمد. در اواخر قرن هزدهم، مالیه ای که از تاجران گرفته می شد، سالانه از ۶ تا ۷ لک رویه به خزانه دولت عاید می شد.

حکمرانان ولایات بنوبه خویش مالیات محلات تحت سلطه خویش را به اجازه داران کوچک به اجازه می دادند و این اجازه داران مالیه محل باز هم به تعداد دیگر از اجازه دارهای مالیه تقسیم می شدند و خودشان نزد حکمران ولایت مسئول جمع آوری مالیه باقی می ماندند. با اجازه داران مالیه، قرارداد عقد می شد که در آن مقدار و معیاد و حدود محلاتی که باید از آن مالیه جمع آوری می شد مشخص می گردید، مجموع مبلغ قابل مالیه هر محل اول بین دهات شامل آن تقسیم می شد و سپس قریه دار یا کلان تر محل مبلغ مالیه دهی را به هر خانوار تقسیم می نمود که بعداً خودش آنرا جمع آوری کرده و به اجازه دار و مامورین دولت تسلیم می نمود.

مالیه ای که از دهقانان بشکل جنسی گرفته می شد، اجازه دار آن، آنرا با نظر داشت نفع شخصی خویش بفروش رسانده پول معین قرار داد را بدولت تسلیم می کرد. از مجموع مالیه جمع آوری شده، یک مقدار آن برای جبران مصارف محلی داده می شد و متباقی به حکمران ولایت تحویل می گردید. حکمران ولایت همه ساله به «دیوان عالی» گزارش حسابی عواید

مالی و مصارف انرژی ولایت را بشمول مصارف اعاشه و اباته قطعات نظامی و غیره ارسال می‌داشتند. با این گزارش مبلغی که باید در خزانه دولتی داخل شود نیز ارسال می‌گردید. گزارش حکمرانان بعد از بررسی دیوان عالی بملاحظه شد شاه رسانیده می‌شد. نظر به ملاحظه اسناد همان وقت در جمع‌آوری مالیه خودسری‌های زیادی صورت می‌گرفت. مامورین و اجاره‌داران تا حد امکان می‌کوشیدند که از اتباع و اهالی کشور هرچه بیشتر مالیه اخذ نمایند تا جیب و شکم خودشان بیشتر از خزانه دولت پر گردد. همه اینها منجر به استثمار سنگین محققان، کسبه کاران و افشار پائین تاجران می‌گردید. اکثراً حاکم‌ها و مامورین موسسات مالی نظر به لزوم دید خویش مالیه علاوه‌گی را حواله می‌کردند. قرار معلوم در ولایت کابل مجموع این نوع مالیه‌های اضافی و خود سرانه در عصر شاه محمود به دو صد هزار روپیه در سال می‌رسید. کسیکه مسئول جمع‌آوری مالیه در دهات بود، در رأس گروپ‌های نظامی قرار داشته و بزور آنچه می‌توانست جمع‌آوری کند، جمع می‌نمود. یگانه امریکه مانع اضافه ستانی بیشتر آنها می‌گردید. هم‌اکنون مقاومت مردم بود که بعضاً در مقابل‌شان و انمود می‌شد.

در پنجاب در زمان احمدشاه درانی جمع‌آوری مالیه سالانه بیشتر مشابهت بفارت مردم داشت. اهالی ولایات شمال غربی مخصوصاً اقوام اقلیت‌های آن خود را خوشبخت احساس می‌کردند که اگر مالیه از نزدشان نظر به معیار قانونی دو چند گرفته می‌شد. (ظاهراً به علت قیام مرته‌ها محکوم به پرداخت مالیه گزاف شده بودند)

خودسری در جمع‌آوری مالیه و سوءاستفاده درین مورد سبب تضعیف ارتباط ولایات و محلات با قدرت مرکزی و عدم تساوی دریافت معاش ماموار مامورین دولتی می‌گردید که به اینصورت برآورد دقیق عواید و مصارف مالی دولت نمیتوانست ترتیب شود. سوء استفاده زیاد در تصفیه حساب با خزانه مرکزی صورت می‌گرفت. مسئولین این سوء استفاده حتی زمانیکه جرم‌شان مستند هم ثابت می‌شد با استفاده از ارتباط‌شان با کارداران بلندرتبه مورد بازخواست جدی قرار نمی‌گرفتند.

نقش اجاره‌داران مالیات را غالباً خوانین افغانی ایفا می‌نمودند، اما معمولاً این وظیفه را تاجران هندی و سودخوران بهمه می‌گرفتند. اما نقش تاجران هندی و اجاره‌داران در شهر شکارپور نسبت به همه جا بیشتر بود. آنها علاوه از اجاره مالیه، قرار داد تأمینات و اکمالات اردو را نیز بهمه داشتند. غنایمی را که در جریان جنگ بدست می‌آوردند، به اردوی شاهی

می فروختند حتی بعضاً فتوحات جنگی را تمویل می کردند. تاجران هندی معمولاً بطور عمده کالاهای تجلی دربار شاه و سرشناسان افغانی را تدارک می کردند.

سرداران درانی غنایم قیمتی جنگی را که خود بدست آورده بودند، به بازرگانان هندی داده و آنها آن را به دوران می انداختند. در صورت ضرورت حوائین افغانی از تاجران هندی قروض با فیصدی بلند می گرفتند. البته همیشه گرفتن این قروض خوش برضا صورت نمیگرفت. بعضاً در عوض پرداخت قروض به تاجران هندی مالیه یک محل یا یک ولایت واگذار می گردید.

بدین ترتیب بتدریج تاجران و سودخواران هندی، بسیاری از پست‌های مهم ادارات، و ابرام مالی دولتی را در مرکز و ولایات بدست آوردند. چنانکه در عصر تیمورشاه تاجران هندی عواید دولتی را تحت کنترل خود داشتند و از پستی‌بانی حکومت افغانی برخوردار بودند. باین صورت تاجران و سودخوران هندی در استثمار فیودالی دهقانان سهم بودند و پیشه‌وران را تحت یوغ خویش درآورده در سازماندهی و تمویل فتوحات شاهان درانی سهم و از این مدرک دلاری‌های هنگفتی را صاحب می شدند. چنانکه در میان تاجران هندی کابل کسانی بودند که تا ده میلیون رویه سرمایه داشتند. علاوه از مالیه‌های متنوع و جمع‌آوری مبالغی که در فوق از آنها ذکر شد بعضی درآمدهای دیگری هم بخزانة شاه خالی می شد.

عمده‌ترین مدرک عواید شاهان درانی باجی بود که دولت‌های تابع (واسال‌ها) در هند به آنها می پرداختند. ولی این باج بصورت مکمل و منظم تحویل خزانه دولت نمی شد. سنگین‌ترین باج بر سندی‌ها گذاشته شده بود که نظر به روایت بعضی مورخین (غلام سرور و عبدالحکیم بخاری) این باج از ده تا پانزده لک رویه در سال بود. اما بطور اوسط سالانه از دو لک رویه کمتر تحویل داده نمیشد. البته رقم این باج در صورت اختار جنگ از طرف شاهان درانی بلند می‌رفت. مثلاً در سال ۱۷۸۸م ولایات تابع هند، برای تیمور شاه مجموعاً ۶۰ لک رویه و در سال ۱۷۹۶ م برای شاه زمان ۲۴ لک رویه و در سال ۱۸۰۵ م برای شاه شجاع ۲۷ لک رویه پرداختند.

خزانه دولتی همچنان از مدرک غنایم جنگی که حین فتوحات نظامی بدست می‌آمد، عواید هنگفتی داشت. در سال ۱۷۵۷ م، احمدشاه درانی بر دهللی غرامات یک‌روز (ده میلیون) رویه را گذاشت بعد از جنگ پانی پنه احمدشاه درانی از نواب شجاع الدوله ۹۰ لک رویه گرفت. شاه زمان در سال ۱۷۹۷ م از ساکنین لاهور ۲۲ لک رویه بدست آورد. عواید عمومی خزانه افغانی

در اواخر سلطنت احمدشاه نظر به ارقام منابع به سه کرور (یا ۳۰ میلیون) رویه می‌رسید. (غبار، افغانستان در سیرتاریخ ص ۱۳۰)

در عصر تیمورشاه این رقم بسیار پائین آمد و از یک کرور رویه در سال بالا نمی‌رفت. بقول غلام سرور (یکی از مامورین استخباراتی عصر زمانشاه) در سالهای ۱۷۹۳ الی ۱۷۹۴ میلادی در خزانه شاه زمان سالانه ۶۷ لک رویه تحویل می‌شد. در سال ۱۸۰۹ میلادی عواید خزانه شاه شجاع در بهترین حالات آن به ۹۰ لک رویه می‌رسید. بخش عمده عواید شاهان درانی توسط ولایات هندی که بواسطه احمدشاه درانی فتح گردیده بود تأمین می‌شد، مالیاتی که از کابل، کندهار، هرات و مخصوصاً مالیاتی که از قبایل جمع‌آوری می‌شد، نقش ضیقتری ایفا می‌کردند. این واقعیت‌ها لزگفته‌های احمدشاه درانی بخوبی درک شده می‌تواند: «ایالات غربی کشور بمن جنگجویان و ولایات شرقی بمن پول می‌دهند»

غنی‌ترین ولایات هند، کشمیر بود که عواید عمومی مالیه آن سالانه چهل لک رویه می‌شد. در عصر احمدشاه عواید مالیات یکبارگی تقلیل یافت. ملتان سالانه از دو تا سه لک رویه، و حاکم اتک سالانه پنجاه هزار رویه بخزانه شاه تحویل می‌داد. (۷۰) سایر محلات هندی نسبتاً پول زیادتری می‌پرداختند. حاکم مظفرآباد سالانه یک لک رویه، حاکم شکارپور سالانه ۲ تا ۴ لک و حاکم سکر سالانه در حدود یک لک رویه مالیه می‌داد.

بدین ترتیب ولایات هند حتی بعد از دست دادن قسمت زیاد پنجاب و سر هند، بخزانه جانشیان احمدشاه درانی، سالانه در حدود ۴۰ لک رویه می‌پرداختند و مجموع مالیات آنها بالاتر از ۷۰ لک رویه بود. در عصر احمدشاه بابا تمام ولایات هند سالانه یک کرور رویه می‌پرداختند. عواید ولایات غربی نسبت به عواید ولایات شرقی امپراتوری به مراتب کمتر بود. نظر به ارقام غلام سرور، حکمران پشاور، از جمله ۱۱/۹ لک رویه که سالانه از ولایت مربوط وی جمع‌آوری می‌شد فقط ۲/۵ لک آن را بخزانه تحویل می‌کرد.

جلال‌آباد از ۲ تا ۴ لکه کابل از ۲/۵ تا ۵ لک و غزنی در حدود یک لک، غوربند ۴ لک، فلات غلزی یک لکه جاریکار و پنجشیر یک لک، قندهار در حدود ۲ لک، فراه ۰/۶ لک، هرات ۴ لکه بامیان و هزاره‌جات بصورت مجموعی یک لک رویه بخزانه شاهی می‌پرداختند. در جدولی ذیل عواید دولت را از ولایات مختلف شرقی افغانستان میتوان مشاهده کرد. ارقام عایداتی این جدول و جدول‌های بعدی از روی راپور معروف غلام سرور ترتیب یافته است :

عوباید عمومی و عوباید خزانه شاهان درانی از ولایات شرقی در سالهای ۱۲۹۲-۱۲۹۴ م

جدول (۱)

ولایات	عوباید عمومی به هزار روپیه	عوباید خزانه شاهی به هزار روپیه	فیصدی
کشمیر	۴۰/۸	۲۲۵۰	۵۶/۱
ملتان	۶۷۳	۲۵۵	۳۳/۴
دیوه اسماعیل خان	۲۹۹	۱۲۰	۴۰/۰
دیوه غازیخان	۱۰۹۷	۶۲۰	۶۱/۰
شکارپور	۵۹۲	۳۹۱	۶۵/۶
مکفر آباد	۱۰۰	...	...
الک	۱۰	۵۰	۴۵/۴
هزاره های هند	۲۳۰	--	--
مکر	--	۶	--
مجموع	۲۲۲۰	۳۸۰۱	۵۲/۲

عوباید عمومی و عوباید خزانه شاهان درانی از ولایات غربی در سالهای ۱۲۹۲-۱۲۹۴ م

جدول (۲)

ولایات

کابل	۹۹۵	۳۶۵	۳۶/۶
پشاور	۱۹۹۱	۲۹۵	۲۴/۶
جلال آباد	۴۰۰	۲۰۰	۵۰/۱
غوربند	۹۰	۴۰	۴۴/۴
بنگش	۱۰	--	--
غزنی	۱۰	۵۰	۴۵/۴

(ادامه جدول ۲)

۴۶/۶	۱۰۰	۲۰۱	چارنگار و پنجشیر
--	۱۰۰	-	کلات غلزیایی
--	۶۵	-	فروغ
۲۵/۶	۴۲۱	۱۸۸۱	هرات
--	--	۱۰۰	بامیان و هزاره جات
۳۲/۶	۱۲۴۸	۵۳۳۸	مجموع

طوری که از جدول هایی ۱ و ۲ بر می آید عواید عمومی دولت از ولایات غربی امپراتوری به تناسب عواید ولایات شرقی امپراتوری کمتر بود و علت آن این بود که در مناطقی که قبایل درانی مسکون بودند از امتیازات خاص معافی مالیات چون مالیه زمین، مواشی، مالیه باغ، تاکستان ها و خانه دود و غیره معاف بودند و یک مبلغ ناچیز بنام مالیه آسیاب و مصارف مهرباب و کلاتر می پرداختند.

در اواخر قرن ۱۸ م از قبیله محمدزایی که در حدود ۲۰ هزار خانواده بودند، سالانه سه لک رویه مالیه جمع آوری می شد که به سرکرده این قبیله یعنی غلام محی الدین خان که از مقربین تیمورشاه بود، پرداخته می شد. قسمتی از عواید دولت بطور جنس جمع آوری و بدسترس دولت قرار می گرفت. بنابر راپور غلام سرور، خان های تون و طپس سالانه به قیمت یک لک رویه فالین و تنباکو و زعفران ارسال می داشتند. از بلخ و آقچه هر سال ۱۷۰۰ اسپ، ۲۲ هزار گوسفند، و حکمرانان میمنه همه ساله به کابل ۲۰۰ اسپ، و ۱۵۰۰۰ گوسفند، خان قندز یک هزار اسپ و ده هزار گوسفند ارسال می کردند.

بنا بر همین راپور، احمدشاه و تیمورشاه سالانه در حدود ۱۰/۸ لک رویه سبایندی به بودجه بلخ و آقچه می فرستادند.

در شروع سلطنت شاه زمان مصارف عمومی دولتی در حدود ۱۴۱ لک رویه بود که از آنجمله فقط ۴۶/۱ لک رویه آن از طریق خزانه پایتخت و ۶۷ فیصد آن از مدرک عواید خزانه های

ولایتی تمویل می‌گردید. نظر به ارقام غلام سرور، هر عصر شاه زمان از ۶۷ لک رویه عواید
 نو سالانه ۲۱ لک رویه آن ذخیره می‌گردید. (۷۱)

مصارف عمومی شاه شجاع در سال‌های صلح بالاتر از ۵۰ لک رویه بود. (البته بدون
 پرداخت‌های که به جاگیردارها صورت می‌گرفت.) عواید عمومی شاه شجاع به ۲۰ لک رویه
 می‌رسید. بدین ترتیب می‌توان گفت که در سال‌های اخیر حکمروایی شاهان درانی (سالهای
 ۱۷۹۲-۱۸۰۹ م) مصارف خزانه پایتخت بالاتر از نیم کرور نبود. ففاق و خانه جنگی‌های فیودالی
 در سالهای اخیر حکمروایی شاهان درانی توأم با جنگ‌های پایان‌ناپذیر منجر به جدا شدن
 بسیاری ولایات از دولت مرکزی گردید و اثرات ناگوار بالای وضع اقتصادی کشور گذاشت در
 نتیجه عواید خزانه مرکزی شدیداً کاهش یافت.

با رکود تجارت عواید گمرکی کابل که در اواخر قرن ۱۸ سالانه در حدود ۶-۷ لک رویه بود،
 در شروع قرن ۱۹ به ۲۵ هزار رویه تنزیل یافت. از جانب دیگر اساس اقتصادی قدرت شاهان
 درانی را تصاحب زمین‌های دولتی بواسطه فیودال‌های افغانی بر هم زد. در اواخر حکمروایی
 احمدشاه، ۷۵ فیصد زمین‌های خالصه دولتی در قندهار بدست خوانین درانی افتاد.

نظر به راپور غلام سرور، در سالهای ۱۷۹۲-۱۷۹۴ میلادی در تمام ولایات امپراتوری درانی
 عواید سالانه زمین‌های که بطور جاگیر داده شده بود، ۴۲/۳۹ لک رویه بود. در سالهای بعد از
 ملوک زمین‌های جدید که طور جاگیر داده شد، عواید جاگیر بمراتب بالا رفت و به یک کرور
 رویه رسید. بدین ترتیب طی ۱۶ سال دارایی آنها به ۲/۵ مرتبه افزایش یافت.

کانگوفسکی بنابر تحلیلی که از گزارش عایداتی عهد زمانشاه که توسط غلام سرور تهیه
 شده بعمل آورده، سهم جاگیردارها را از عواید عمومی بدینگونه تصویر کرده است:

جدول (۴)

ولایات	عواید عمومی	عواید خزانه	درآمد خزانه	فیصدی سهم جاگیردارها
	به هزار رویه	شاهی	دولتی	نظربه عواید عمومی
کابل	۹۵	۳۵	۲۵۵	۳۶
جاریکار	۳۰	۱۰۰	۶۵	۳۴
قندهار	۹۶۱	۳۰	۴۲۰	۴۳

اعلامه جدول (۴)

۳۹/۵	۴۵۰	۴۳۱	۱۹۱	هرات
۴۸	۳۳۲	۲۵۵	۲۷۲	ملتان
۵۵	۱۵۴	۱۲۰	۳۹۹	دیره اسماعیل
۱۵/۵	۶۲۸	۲۲۵۰	۴۰۱۸	کشمیر
۳۰	۳۲۰	۶۷	۱۰۹۷	دیره غازیخان
۲۴	۱۴۵	۳۹۱	۵۹۷	شکارپور

باتوجه و ملاحظه به جدول فوق ما را به این واقعیت آشنا می‌سازد که در ولایت قندهار جاییکه سرفداران درانی حکمروایی داشتند در سال ۱۷۹۳ میلادی تقریباً نیمی از عواید مالیاتی را به عنوان جاگیر در اختیار خویش داشتند و حتی می‌توان گفت که در این ولایت عواید خزانه شاهی کمتر از عواید جاگیرها بود. در هرات هم املاک جاگیر زیاد بود. اما در ولایت کابل که قدرت شاه قوی بود. سهم جاگیرها در عواید عمومی کمتر و فیصدی عواید خزانه دولتی بلندتر بود. (۷۲)

در ولایات ملتان و همچنان دیره جات، املاک زیادی به جاگیردارها تعلق داشت. غارت زمین‌های دولتی و زمین‌های شخصی شاه بواسطه خوانین افغانی در شروع قرن ۱۹ بنیاد سلطه شاهان درانی را بر هم زد و سقوط سلطه این خاندان را تسریع بخشید.

مآخذ و یادداشتها :

- ۱- بیستانی، محمداحمد، قیام‌های مردم افغانستان بی‌مکتب نادرالشار، طبع ۱۳۶۸، ص ۲-۹
 - ۲- دکتر محمود افشار یزدی، افغانستان، ج ۱ ص ۶۱۸
 - ۳- حبیبی محمد کاتب، سراج التواریخ، ج ۱ ص ۱۷ گنڈا سنگه، درانی احمدشاه، ترجمه پشتو از ضرابک سوېمن، ۱۳۶۶، ص ۲۵.
 - ۴- گنڈا سنگه، همانجا، ص ۴۵-۴۶
 - ۵- همان اثر، ص ۴۸۵
 - ۶- فرهنگ میر محمدصديق افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۳۶۷، طبع امریکا، ص ۲۸
 - ۷- پوپلزایی، عزیزالدین وکیلی، تیمورشاه درانی، ص ۱۳۲، ۱۲۷ بعد غبار، در مسیر تاریخ، ص ۲۵۸
 - ۸- فرهنگ همان اثر، ۲۸
 - ۹- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۵۴-۲۵۸
 - ۱۰ - غبار، همانجا، ۳۶۰
 - ۱۱ - غلامعلی رئیس‌الذاکری، زاد سروان سیستان، چاپ مشهد ایران، ۱۳۷۶، ص ۱۷۴-۱۷۵
 - ۱۲- الفستین، افغانان، جای زبان، فرهنگ (گزارش سلطنت کابل) ترجمه محمد آصف فکرت، چاپ استان قدس مشهد، ۱۳۷۲، ص ۲۸۵ مقایسه شود با حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، چاپ پشاور، ۱۳۷۷ ص ۲۵۸
 - ۱۳ - غبار، همانجا، ص ۳۶۲
 - ۱۴ - الفستین، ص ۴۸۶
 - ۱۵ - حبیبی، همان اثر، ص ۲۵۸، غبار، احمدشاه بابا، ص ۱۴۲
- باید توجه داشت که احمدشاه بابا برای اداره کشور و تأمین امنیت داخلی نیز دچار مشکلات و ناهنجاری‌های بود که گاه گاهی در پایتخت کشور (قندهار) رخ میداد و مانع تحقق برنامه‌های نظامی او در هند میشد. یکی از توطئه‌های بزرگ بر ضد حاکمیت احمدشاه از جانب سرداران و خوانین فیوخل قندهار برهبری نورمحمدخان عزیزانی ملقب به «میرافغان» براه انداخته شد (۱۷۴۹م). نورمحمدخان را برخی به قبیله غلجانی و بعضی به قبیله علی زائی ساکن زمینداور نسبت داده‌اند. تاریخ سلطانی او را علی زائی و تاریخ جهانگشای نادری او را به هردو شکل یعنی هم عزیزانی و هم غلجانی ثبت کرده است. ظاهراً چون کاتبان و مولفان ایرانی با کلمه غلجانی و حکومت افغانان

غلزائی بیشتر آشنائی دارند بنابراین هر جا که با کلمه غلزانى روبرو شده اند ، آنها هم غلزانى و گاهى غلزانى ضبط کرده اند . من تصور میکنم که نورمحمدخان منسوب به قبیله غلزانى به صحت نزدیک باشد ، زیرا نادر شاه افشار پس از تسخیر قندهار ، اکثریت سران غلزانى را به مازندران و بخارا و خراسان تبعید نموده تا در آینده از ناحیه این قبیله برضد خود مطمئن باشد . به همین دلیل نورمحمدخان على زائى را که از قبیله یى دیگر و اراضى زمیندار را به قبیله او داده بود ، به سرکردگى سپاه افغانى به نام «میرافغان» (سرلشکر افغان) گماشت و گمان نمى شود که نادر از قوم و قبیله مضروب خود کسى را در راس لشکرى تعیین نموده باشد که حیثیت گارد محافظ او را داشته باشد. بهر حال فیودالان همگام با میر افغان ، عبارت بودند از : محبت خان پوپلزانى ، کدوخان ، عثمان خان توبچى باشى و برخی دیگر . احمد شاه با شنیدن این اخبار ، بلا درنگ از هند برگشت و با اعدام سران توطئه با ده ده نفر از هر قبیله که با ایشان همدمت بودند حساب آینده دولت خود را با توطئه گران تصفیه کرد (گنداسنگه ، ص ۸۱ ، غبار ، احمدشاه بابا ، ۱۴۲)

توطئه دومى به تحریک مخالفان بوسیله لقمانخان برادر زاده احمدشاه براه انداخته شد ، ولی با آمدن احمدشاه این توطئه نیز خاموش گشت و لقمانخان برندان سپرده شد تا در آنجا درگذشت . یکى از محرکین این توطئه حاجى خان بلوچ سردار کلات بلوچى برادر نصیرخان بلوچ بود که بعدها احمدشاه او را نیز از مقام سردارى بلوچ خلع نمود و برادرش نصیر خان را عوض او مقرر کرد . (افستون، افغانان ، ص ۵۸۴، غبار ، ج ۱ ص ۳۶۳) توطئه سومى در هنگام مصروفیت احمدشاه به جنگ با مرهته صورت گرفت . گنداسنگه برآنست که حاجى جمالخان «زرگرانى» با همدستى عبدالخالق خان در قندهار دست بشورش زد و اعلان پادشاهى نمود و حتى بنام خود بضرب سکه پرداخت ، مگر با آمدن احمدشاه این غایبه با اعدام رهبران توطئه خاموش گشت . (گنداسنگه ، ص ۳۶۸، فریه ص ۸۹ _ بحواله مجله آریانا، بهرین مرزى سال دوم شماره دوم ص ۷۷) دقیقاً معلوم نیست که این حاجى جمال خان زرگرانى کیست ؟ مگر آنکه لقب «زرگرانى» صورت مقلوب «بارکزائى» فرض شود . زیرا حاجى جمال خان بارکزائى در هیچ منبع دیگرى بنام «زرگرانى» یاد نشده و سراج التواریخ از شورشی که بوسیله حاجى جمالخان بارکزائى بر ضد احمدشاه صورت گرفته باشد ذکر نمى کند . برعکس او را یکى از اعضای جرگه مشاورى دولت درانى می شمارد . ظفر کاکاخیل مؤلف «پشتانه د تاریخ په رڼاکى» (طبع ۱۹۶۵، ص ۸۵۷) میگوید : «در انتخاب احمدشاه به این نکته موافقت شد که پادشاهى از سلاطینى ها و وزرات (صدارت) از بارکزائى ها باشد با قبول این فاکتور احمدشاه پادشاه شد و تمام سران او را تبریک گفتند» ولی روند دولت مداری احمدشاه درانى چنین فیصله یى را تأیید نمیکنند . ورنه احمدشاه نمیتوانست برخلاف فیصله جرگه ، هم سلطنت و هم صدارت را در دست قبیله خود متمرکز سازد.

۲۱_ الفستون، ص ۴۸۷، غبار، احمدشاه بابا، ص ۱۴۲، حبیبی، ص ۲۵۸، ملت این معاصره

راجهار شاه میمانند

۲۷_ الفستون، ص ۴۸۷

۱۸_ حبیبی، ص ۲۵۸، غبار، احمدشاه بابا، ص ۱۴۶

۱۹_ فرهنگ، همان اثر، ج ۱، ص ۱۳۱

۲۰_ حبیبی، ص ۲۵۹، مقایسه شود با الفستون، ص ۴۸۹، احمدشاه بابا، ص ۱۴۵

۲۱_ الفستون، ص ۴۸۷، احمدشاه بابا، ص ۱۴۴

۲۲_ غبار، در مسیر تاریخ، ص ۳۱۴

۲۳_ حبیبی، ص ۳۱۰

۲۴_ الفستون، ص ۴۸۷

۲۵_ حبیبی، ص ۳۱۱

۲۶_ الفستون، ص ۴۹۱، غبار، در مسیر تاریخ، ص ۳۱۷

۲۷_ الفستون بافتان، ص ۴۹۳

۲۸_ غبار، همانجا، ص ۱۸۶

۲۹_ همانجا، صص ۱۸۶-۱۸۸

۳۰_ غبار، همانجا، ص ۱۸۰، ۱۸۴

۳۱_ الفستون، زیر نویس ص ۴۹۳

۳۲_ حبیبی، ص ۳۱۹، غبار، در مسیر تاریخ، ص ۳۱۹

۳۳_ پوهاند هاشمی، تحقیق و نگارش بر اوضاع افغانستان معاصر در دو دهه آغازین، آریانای

برونمرزی، شماره دوم، سال دوم، ص ۷۸

۳۴_ همانجا، ص ۷۹

۳۵_ غبار در مسیر تاریخ، ص ۳۷۰، احمدشاه بابا، ص ۱۸۹

در مورد علل بنیادشهر جدید قندهار دکتر گنداسنگه میگوید: بخاطریکه «نادر آباد» خاطره ناکور شکست افغانها را به یاد می آورد، احمدشاه در سال ۱۷۶۱م بنای شهر جدید قندهار را گذاشت. این شهر که تا قبل از تجاوز شوروی بر افغانستان برخی دیوارهای آن با برجها بود، به شکل مستطیل بی قاعده بنا یافته بود. طول آن از شمال جنوب سه میل ۶-۱۰ یارد بود. اطراف آن را خندق احاطه کرده بود که عرض آن ۲۴ فته عمق آن ۱۰ فته، با دیوار گلی که ضخامت آن بیش از بیست فته و ارتفاع آن بیست و هفت فته بود. احاطه شده بود. طول جهت غربی آن ۱۱۶۷ یارد، شرقی آن ۱۸۱۰ یارد، جنوبی

آن ۱۳۶۵ باره شمالی آن ۱۳۶۴ باره طول داشت - شهر دارای چهار دروازه بزرگ و دو دروازه کوچک بود. دروازه های بر درانی و کابل در سمت شرق ، در وازه شکار پوردر سمت جنوب ، دروازه های هرات و توپخانه در سمت غرب ، و دروازه عیدگاهدر سمت شمال موقعیت داشت - در وازه های بر درانی و توپخانه ، دروازه های کوچک بودند - ارگ شاهی در سمت شمالی شهر قرار داشت و به جنوب آن توپخانه موقعیت گرفته بود. ارگ شاهی دارای حصار جداگانه بود که برای عسکر ساخته شده بود. اسلح خانه ، توپخانه ، جبه خانه در مقابل ارگ شاهی ، در آخر بازار شاه ، مسجد جامع شاهی اعمار گردیده بود. شهر چهار بازار اصلی داشت که از تقاطع دوجاده مستقیم تشکیل گردیده بود و در تقاطع آنها گنبدی بنام چهارسوق بنایافته بود. در بین تمام عمارات، نفیس ترین عمارت ، عمارت خرقه مبارک است که بذات خود یک نمونه از هنر معماری عصر محسوب میشود. (۱) گنداسنگه ، ص ۲۷۰ ، ۳۳۵ بحواله پوهاند هاشمی ، آریاناپرون مرزی ، سال دوم ، شماره دوم ص ۸۲ (گفتنی است که احمدشاه اعمار شهر را به اقوام و طوایف مختلف واگذاشت و به نام هر یک از اقوام کوچه های شهر را مسمی ساخت - مانند کوچه بارگزائی ها ، کوچه پوپلزائیها ، کوچه نورزائیها ، کوچه احافزائیها ، کوچه طیزائیها ، کوچه الکوزائیها ، کوچه بامی زائیها ، کوچه بناها ، کوچه بردرانیها و غیره

۳۶ - الفنتون ، ص ۴۹۴

۳۷ - غبار، در مسیر تاریخ ، ص ۲۵۹

۳۸ - حبیبی ، ص ۳۷۱

۳۹ - الفنتون ، ص ۴۹۵

۴۰ - غبار ، در مسیر تاریخ ، ص ۲۵۹

۴۱ - گنداسنگه ، همان اثر ، ص ۴۶۴ ، ۴۶

۴۲ - غبار، همان اثر، ص ۲۵۹

۴۳ - حبیبی ، ص ۳۶۹

۴۴ - غبار ، احمدشاه بابا ، ص ۷۱

۴۵ - الفنتون، افغانان ، ص ۵۹۱، ۲۸۱

۴۶ - فرهنگ ، افغانستان در پنج قرن اخیر، طبع ایران ۱۳۷۱ ، ج ۱ ص ۱۲۳

۴۷ - غبار، در مسیر تاریخ ، ص ۳۷۴ ، فرهنگ ، ص ۱۶۴

۴۸ - الفنتون ، ص ۴۹۹، غبار، همانجا، ص ۳۷۹

۴۹ - غبار، همان ، ص ۳۷۵.

۵۰ - گنداسنگه، درانی احمدشاه، ترجمه پشتو از نصرالله سوپمن، چاپ اکادمی علوم ۱۳۶۶، ص ۲۴

۵۱- فرهنگ ، افغانستان در پنج قرن اخیر ، ج ۱ ، ص ۱۰۷ ، مقایسه شود با الفستون ، ص ۳۶۲ و

گنداسنگه ، درانی احمدشاه ص ۲۴

۵۲- مرزالدین کبلی پهلوانی، تیسر شاه درانی، طبع دوم ۱۳۴۷، ص ۱۵۱-۱۶۱ شبه همین فرمان،

فرمانی دیگر از طرف تیمور شاه در سال ۱۱۸۱ هجری برای وکیل الدوله در مورد اعطای هشت قله

زمین و یک چرخ آسیاب بطور نیول صادر شده است (تیسر شاه درانی، ص ۲۱۸)

۵۳ - پهلوانی، دوره الزمان فی تاریخ شاه زمان، ۱۳۳۷، ص ۲۵۲-۲۵۴

۵۴- اعظم سیستانی، نظام بهره برداری از زمین در افغانستان قرون وسطی طبع ۱۳۶۲، کابل، مقدمه

۵۵- فرهنگ - افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۰۱-۱۰۲

۵۶- همان اثر، ص ۹۹-۱۰۰

۵۷- دولت نادرشاه افشار، تالیفد گمز، اشرافیان و، ر، ارونووا، ترجمه حمید امین، ۱۳۵۶ ص دهم

مقدمه

۵۸- کاسینچکی، تاریخ قرون وسطی، ترجمه صادق انصاری و باقر مومنی، طبع دوم ۱۳۴۸، ص

۱۱-۱۲ مقدمه

۵۹- زمینه تکامل اجتماعی، ترجمه پرویز بابایی، ص ۱۴، تاریخ قرون وسطی، ص ۳۶

۶۰- محمد اعظم سیستانی، نظام بهره برداری از زمین در افغانستان قرون وسطی، ۱۳۶۱، ص ۱۰-۱۱

۶۱- الفستون، د کابل سلطنت یان، ترجمه پشتو از داکتر حسن کاکر، ۱۳۶۱، ج ۲ ص ۲۳۶-۲۳۷

۶۲- همان اثر، ص ۲۵

۶۳- فرهنگ همان اثر، ص ۱۰۰

۶۴- پهلوانی، دوره الزمان، ص ۲۳۲-۲۳۳

۶۵- همان اثر، ص ۲۵۷

۶۶- الفستون، د کابل سلطنت یان، ج ۲ ص ۲۳۷-۲۳۸

۶۷- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۶۰

۶۸- گنداسنگه ، درانی احمدشاه ، ص ۴۶۷

۷۰- مجله آریانا، شماره دوم، ۱۳۶۶، مقالات «مالیات و سیستم مالیاتی در عرشاهان درانی» نوشته

پروفسور گانگوفسکی ترجمه حفیظ الله قریشی، ص ۵۱-۵۲

۷۱- همان مجله، ص ۶۰، مقایسه شود با راهبر غلام سرور، منتشره مجله آریانا، شماره اول ۱۳۶۷،

ص ۸ - ۲۱

۷۲ - همان مجله، صفات ۶۲-۶۴، مقایسه شود با مجله آریانا شماره اول ۱۳۶۷، صفحات ۲۱-۲۵

۷۲- راپور غلام سوري، گزارشې است که نگارنده و تپه‌کننده آن غلام سوري مامور استخباراتي کمپني هند شوقي در سال ۱۳۹۲ م به افغانستان سفر نموده از وضع استحکامات نظامي قشون و آماده‌گي هاي زمانشاه بسوي هند و وضع عايداتي و مصارفاتي زمانشاه تپه شده و در بدل پداشي مبلغ چار هزار و پنجد روپه آنرا بدسترس مسئولين کمپني هند شوقي گذاشته است (رک مجله آريانا، سال ۱۳۹۷، شماره اول ص ۸-۲۷) بگفته مترجم عبدالوهاب فنايي، اصل اين راپور در يکصد صفحه بزبان فارسي تپه شده و ترجمه آن بزبان انگليسي صورت گرفته و مترجم تلفيحي از آنرا در مجله آريانا در ۲۰ صفحه برگردان و بچاپ رسانده است)

تعلیقات

توضیحی بر

یک پراگراف بحث انگیز تاریخ غبار در مورد احمدشاه بابا

افغانها باور دارند که احمدشاه بابا، یکی از شخصیت های بزرگ و نیکنام سیاسی کشورماست و در تاریخ افغانستان معاصر، مقام ارجحندی دارد. وسعت ناراحت خواهند شد اگر بدانند که کسی او را تخریب یا تحقیر کرده و چشم کم به او دیده است.

محقق نامور انگلیسی، الفینستون در اوایل قرن نوزدهم میلادی (۱۸۰۹) هنگامیکه جامع ترین کتابش را در مورد افغانها می نوشت، ضمن بحث در باره افغانها ی جنوب غرب، از احمد شاه بابا به عنوان مؤسس افغانسان معاصر یاد کرده میگوید:

« احمدشاه خرد مندانه، اساس یک امپراتوری بزرگ را نهاد. هنگام در گذشت او متصرفاتش از غرب خراسان تا سر هند و از آمو تا دریای هند گسترش داشت و این همه را با با انقاد پیمان بدست آورده بود و با عملاً (بزرگ شمیر) تصرف کرده بود. » (افغانان، ص ۴۹۶)

و در جای دیگری مینویسد: « برای اگری شاهی در آسیا سزاوار احترام ملت خویش باشد، جز احمدشاه کسی دیگری نیست. » (افغانان ص ۲۸۱)

با وصف این غبار در حالی که اقدامات احمدشاه درانی را برای تشکیل مجدد افغانستان می ستاید و فتوحات او را تا ولایهای سندو کشمیر برای حفظ تمامیت ارضی قلمروش مجاز می شمارد، اما جنگ بامرته ها و فتح دلی را که در تاریخ لشکرکشی های احمدشاه بنام « فتح پانی پت » معروف است، یک کار بیجوده، نادرست و حتی مضر شمرده مینویسد که این کار احمدشاه هیچ ربطی با منافع ملی افغانستان نداشت، بلکه بر عکس زمینه را برای اشغال هند بوسیله انگلیس آماده کرد. این قضاوت غبار سبب شده تا برخی از نویسندگان ما باستناد آن، احمدشاه را کم اهمیت جلوه دهند و از محبوبیت آن در میان نسل جوان کشور بکاهند. آن پراگراف را میخوانیم:

« یکی از کارهای عجیب و بیفایده و حتی مضر احمدشاه این بود که در امور داخلی هند مداخله منفی نمود. به این معنی که دولت باری هندوستان مضطرب و عاجزتر از آن شده بود که بتواند

کشوریزگی را افکاره کند درحالی که گرگ استعمار درگوشه ای ازخانه اوکمین گرفته بود درچنین وقتی دولت بزرگ وکوچک ملی درجنوب ودر شمال هندشکل گره آن یکی دولت مرته (مرته) و این دیگری قوای سکه بود . البته احمدشاه از نظر حفظ حوزه سندی داشت که تمامیت کشور خود را تا لب دریای سند دربرابر قوای توسعه طلب سکه دفاع نماید ولی حمله در قلب هند با مصرف خون هزاران افغان و هندوستانی برای درهم شکستن قوای ملی مرته کار خطرناکی بود و هیچگونه ارتباطی بهمنافع ملی افغانستان یا هندوستان (۱) نداشت .

نتیجه این فتح درخشان درواقع ، عجله برای برداشتن سنگی بزرگ از دم پای استعمار انگلیس بود . احمدشاه خواست این خدای بزرگ را درهندوستان بنام دین و توسط قویه یک دولت فاسد شده که بهکم تاریخ معلوم هرگز بود پر کند درحالی که چنین نشد . مرته کوفته شد ولی دولت بامری زنده نگرفتند پس راه برای قوه استعمار بازتر شد زیرا نه دولت افغانستان جانشین دولت مرته هند گردید و نه کدام قوت بزرگ ملی هند . شاید دراینجا توان گفت احمدشاه در زمان و مکانی بسر می برد که پیشونی ازخطرات آینده استعماری ایستا ممکن بود . « افغانستان در مسیر تاریخ ، ص ۲۵۹ »

قبل از اینکه من بر این پراگراف مرحوم غبار توضیحی ارائه کنم ، بخشی ازتوضیحات مرحوم پوهاند حبیبی را که ۳۰ سال قبل یعنی دو سه سال بعد از انتشار کتاب « افغانستان در مسیر تاریخ ، در ۱۳۴۶ در ارتباط به همین پراگراف تاریخ غبار نوشته ، اینجا انعکاس میدهم . سپس به نقطه نظرهای خودم خولهم پرداخت .

پوهاندحبیبی در مورد شخصیت احمدشاه ، درتاریخ مختصرافغانستان مینویسد : « احمدشاه مردی متشرع وپابند احکام دینی و حنفی مذهب عالم وپا سواد بود ... او بدو نفر عرفای عصر خودش ، شاه فیروزه صبارکی جلال آبادی ، مدفون درشکارپور و میا محمدعمرپشاور (متوفی ۱۲۹۰ ق) ازادت داشت ... اما احمدشاه در سیاست همواره طرفدار ملایمت و دوستی و اخوت اسلامی بود . در دهلوی و بخارا و خراسان و بلوچستان و سند با امراء معاصر خود با وجود ائتدار عسکری و عظمت شاهنشاهی ، همه آنها را مکرراً در اعمال سرکشی عفو کردوقاج بخشی ها نمود ، که حتی دیده ویران این وسعت نظرو قاج بخشی های او رابه دیده تعجب دیده اند . وبقول شاه ولی الله دهلوی ، این رویه شاه ابدالی « به حساب امور این دنیای مادی نبود . » احمدشاه با وجود جهانگیری از خون ریزی مسلمانان خود ملایمی میکرد . در امورجهانداری با عدالت انصاف رفتار مینمود و مردم را مانند فرزندان خویش میشمرد و ازاین روست که افغانان او را « بابا » گویند و این لقبی است که جز او و میرویس و رحمان ، نصیب دیگری نشده است .

ولایت احمدشاه جنگجو و فاتح بود ولی از تمام فتوحات و اعمال عسکری او ظاهر است که جهانگیر غارتگر مغرب ستم گیتی و مظلوم گیتی نبود و اگر کاری صلاح و مسالمت پیش میبرد ، به مسلمانان دست به جنگ نمی برد و شمیر بروی برادر نمیکشید . احمدشاه بهیث مؤسس افغانستان کنونی و مجدد مملکت مردم افغانستان ، بوجود آورنده یک مملکت متحد و ملت واحد در تاریخ ملی ما مقام بلندی دارد . او بقول علامه اقبال لاهوری :

از دل دست گهر ریزی که داشت

سلطنت ها برد وی پروا گناشت

و از همین ناحیت برخی نویسندگان بر او خرده میگیرند که چرا سلطنت فعلی را به زمام داران نالایق گناشت ؟ ولی اگر مکتوبات شاه ولی الله دهلوی (امام الهند) و دیگر امراء و رجال مسلمان هندی ملاحظه شود بوضوح می پیوندد که احمدشاه در آن وقت برای جهان گیری و غارت و چپاول به هند نرفته بود بلکه یگانه هدف او نجات مسلمانان آنجا بود که از او استرحام کرده بودند و وی نمی خواست که مرکز قوت ملی خود یعنی افغانستان را گناشته و مانند شاهان خاندهای دیگر افغان (خلیان ، سوریان ، لودیان و غیره) در هند مستهلک و نابود گردد . و با این خدمت خالص دینی و جهاد فی سبیل الله را به آپیش های دنیوی و ضبط شاهی فعلی و آز جهانگیری پیالید . چنانچه عین همین رویه را امراء دیگر همسایه افغانستان ، در بخارا و خراسان و سند و بلوچستان نیز تعقیب کرده بود .

احمدشاه حدود طبیعی افغانستان را همواره در نظر داشت و اگر شرقاً اراضی پنجاب و کشمیر را در تحت اداره میگرفت ، برای حفظ مملکت او بود . وی میدانست که منبع قدرت و سلطنت او ، خود سرزمین افغانستان و مردم آنست . بنابراین اگر برای فتح « پانی پت » و گرفتن فعلی مرکز قدرت و سلطنت خود را ترک میکرد و قوای انسانی و فکری و اداری خود را در سرزمین وسیع هند مستهلک مینمود ، ممکن بود که وطن او ، افغانستان از نعمت مرکزیت سلطنت محروم میگردد و خانواده او هم همان سرنوشت بودمانهای افغانی هندی شده را میدید که بکلی نابود شده اند . بنابراین سیاست او چنین بود که امراء همسایه خود را در تحت رایت شاهنشاهی با وضعی دوستانه و پادشاهانه نگاهدارد و خود را غاصب مقام و جهانگیری آزمند و فها رفرار نهد . (ص ۳۶ - ۳۷)

مرحوم حبیبی در این توضیح خود به بخشی از اعتراض فهاریا سخ گفته است و اکنون من به اینهایی و پاسخ جنبه های دیگر آن پراگراف میپردازم :

باید گفت که فتاوت اعتراضی امیر مرحوم فهار ، بر سیاست نظامی و فتوحات احمدشاه پس از گذشت ۲۲۰ سال که خوب و بد فضاها بر آن گذشت زمان و ارزشهایی دانشمندان و نظریات سیاستمداران ، روشن شده

است. یک تفاوت غیر وا قعینانه و غیر منصفانه است.

تفاوت بر رخدای سیاسی مهم گذشته، با محکها و معیارهای امروزی، کاری بگر و درخور پذیرش نیست. چرا که هر رخدای تاریخی مبیایستی مطابق شرایط و اوضاع همان زمان و ظرفیت و امکانات همان عرصه و همان روزگار مورد ارزیابی و تفاوت قرار گیرد.

مفسر اند ایرانی، دکتر شریعتی از قول پروفیسور برگ نوشته میکند: «مؤرخ نباید با ینش زمان خویش حوادث یا وقایع و مسایلی را که در زمان دیگری رخ داده است بنگرد. یک حادثه یا امر یا یک مسأله که در یک زمان وجود دارد و نظیرش در زمان دیگری مشاهده می شود، اما دارای دومعنی بوده و باید بدو صورت درباره اش تفاوت کرد. مثلاً حادثه ای که در زمانی بد و منفور است، در زمان دیگری خوب جلوه

میکند. در یک زمان مسأله ای اخلاقی و در زمان دیگری همان مسأله غیر اخلاقی است... حال اگر مورخی این مسأله را ننهد و با ینش کنونی خودش مسأله ای را در زمان دیگری مشاهده کند، مسلماً تفاوت غلطی خواهد داشت.

همه پدیده های اجتماعی، ولو نهادهای غیر قابل تغییری که در شرق و در غرب یکی نیستند، در هر زمان دارای معانی خاص، تلقی خاص و نقش خاصی هستند بنابر این مؤرخ وقتی یکی از این نهادها، پدیده ها و... را در گذشته مورد مطالعه قرار میدهد، باید ینش خاص خود و زمان خودش را کنارگذاشته و ینش زمان مورد نظر را در مقابل چشم داشته باشد و بعد پدیده را مطالعه کند و تنها در این صورت است که میتواند معنی واقعی پدیده را بفهمد» (پدیده شود، دوبانه سیاسی نظامی افغانستان در نیمه اول قرن ۱۹ میلادی، از نویسنده این سطور، چاپ ۱۹۹۹، سویدن، ص ۱۶۵)

آنچه در این اعتراض مرحوم غبار، برجسته مینماید اینست که او با ینش و تلقی زمان خودش به سراغ حادثه «پانی پت» رفته است. ینش غبار در زمانی که کتابش را زیر چاپ میبرد (دهه ۶۰ م) ینشی بود که بدون چون و چرا نظامهای سلطنتی محکوم شناخته میشد و تمام فتوحات و لشکرکشی های شاهان و امیران و سلاطین گذشته افغان مردود تلقی میگردد و تنها جنبش های رهایی بخش ملی با رهبری و پیش آهنگی احزاب دست چپی در آسیا و آفریقا و امریکای لاتین به پیروی و اقتدا به اتحاد شوروی سابق، مد روز و مورد تأیید و حمایت روشنفکران چپی جامعه ما قرار میگرفت.

با نشر جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، تازه ما در یافتیم که غبار نیز دارای افکار چپی بوده است. در این ارتباط غبار خود زیر عنوان «تأثیر جنبشهای سیاسی در کشور» می نویسد: «روی هم رفته فعالیت های احزاب سیاسی، جراید حزبی، اتحادیه محصلین، آموزشیه پارلمانی و تظاهرات انتخاباتی در طرف چند سال محدود از ۱۳۳۶ - ۱۳۳۰ (۱۹۵۱-۱۹۴۷) تأثیر عظیمی در اذهان و نفوس

مردم ، در رژیم سیاسی و در سیستم اقتصادی و اجتماعی افغانستان نمود خواسته های آزادی خواهی و دیموکراسی در کشور ، زیر این تأثیر توسعه گردید . راه افکار جدید (افکار کمونیستی ، نگارنده) در مناسبات اجتماعی باز شد و در محافل روشنفکران ، ایدئولوژی های متنوع و نوین ماصر ، مطرح گردید . وجه این ترتیب در حیات سیاسی داخلی افغانستان تطویر تحول ایجاد شد .

این نهضت سیاسی در افغانستان ، افای امتیاز و انحصار سیاسی خانواده حکمران کشور و ابطال امتیاز و انحصار اقتصادی سرمایه بزرگ را می خواستند . لغو رژیم اریستوکراسی و اولیگارشی و آزادی و مساوات عمومی را طلب میکردند . این جنبش از منافع دهقان ، پیشه ور ، کارگرو مامور پائین رتبه سخن می راند و در سیاست خارجی ، یطرفی مثبت کشور را شعار میداد . از آنجمله برای اولین بار جریده وطن ، از قوه جهان سوم و از سیاست عدم انسلاک فعال سخن گفت . گرچه سلطنت تمام این جنبش هارا معلوم کرد ، ولی قادر نبود تأثیر آنرا از جامعه افغان محو نماید .» (ج ۲ ، ۲۷۰)

این تذکرات مرحوم غبار به صراحت نشان می دهد که او از مرز مشروطه خواهی و ملی گرایی فراتر رفته و در سالهای ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰ دارای افکار و ایده های چپی شده بود . و اگر این ایده را پذیرفته نبود ضرورتی نداشت تا بوسیله جریده وطن ، اندیشه های راسخ گندگ نهضت های سیاسی چپی ، پیر و خط فکری مسکوناپکن آنرا در سالهای بعدتر مطرح میکردند .

آنچه غبار در کتاب خود از آن بحث میکند ، همان چیز هاست که بعد ها حزب دموکراتیک خلق افغانستان در مرامنامه خود در نخستین شماره جریده خلق در ۱۹۶۶ با تفصیل بیشتری انتشار داد . افزون بر این ، دستگیر پنجشیری ، در کتاب « ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان » در ارتباط بمرحوم غبار که او یکی از بنیان گذاران حزب دموکراتیک خلق به حساب گرفته شده است این طور مینویسد :

« کمیته تدارک کنگره اول (کنگره موسی) برای نخستین بار در جمال مینه و در منزل رضامایل هروی دایر و تشکیل گردید . (۱۸ سبلة ۱۳۴۲ ش) این منزل در آن زمان توسط ببرگ کارمل گرایه شده بود . در ترکیب کمیته تدارک کنگره اول ، میر غلام محمد غبار رهبر جمعیت وطن ، نور محمد تره کی عضو رهبری ویش زلمیان ، پوهاند علی محمد زهما ، استاد فاکولته ادبیات ، ببرگ کارمل ، اشتراک کننده فعال اتحادیه معملین دوران حکومت شاه محمود خان ، میر اکبر خیبر ، محمد طاهر بدخشی ، و محمد صلیق روهی ، نما یندگان برجسته نسل های کشور اشتراک فعال داشتند .

کهن سالتین عضو کمیته تدارک کنگره جمعیت دموکراتیک خلق ، میر غلام محمد غبار در حدود هفتاد سال و جوان ترین آن طاهر بدخشی دارای سی سال عمر بود .

توافق بر ای تشکیل کمیته تدارک کنگره ، طی هفته ها و ماه ها جر و بحث آزاد صورت گرفت .

اما در آغاز سال ۱۳۴۲ ش (ظاهر ۱۳۴۲ درست بنظر میرسد ، نگارنده) پوهاند زهما با استفاده از یک فیلوشپ به اجازه کمیته نادرک کنگره به اروپا رفت . غبار با کارمل روی طرح مسائل سازمانی - سیاسی اختلاف نظر پیدا کرد و با حشمت خلیل فرزند فرهیخته خویش از اشتراک در قاسیس ح ، د . خ - در ۱۱ جدی ۱۳۴۲ ش - کناره گیری نمودند . « (ج ۱ ، ص ۱۴۸ - ۱۴۹)

بنابراین غبار که دارای اندیشه های چپ بود و بگفته دستگیر پنجشیری ، کهن سالتترین عضو کمیته نادرک کنگره حزب د موکراتیک خلق ، بشمول نور محمد نره کی ، ببرک کارمل ، میراکبر خیبر ، ظاهر بدخشی و غیره بود ، برای محکوم کردن رژیم سلطنتی در کشور ، بر مؤسس این نظام یعنی احمدشاه بابا تاخته اعتراض میکند که حمله بر قلب هند بمنظور کوفتن مرته و تقویت سلطنت فاسد شده و محکوم ببرک بابا بریان هند ، با ریختن خون هزاران افغان و هندو ، هیچ ربطی بمنافع کشور ما ویا هند نداشت . در حالی که نجات ملیونها مسلمان هند از مرگ حتمی و سرا زیر شکن غنایم فراوان جنگی و ارسال ملیونها روبیه مالیات سالانه از هند به افغانستان ، رابطه مستقیمی به این فتح داشت .

نکته دیگری که آقای غبار بدان کمتر بها داده است ، عدم توجه او به احساسات ملی و شور و جنیبات دینی افغانها و اعتقادات مذهبی احمدشاه بابا است . احمدشاه بابا که مردی متدین و معتقد به مسلک و مشرب صوفیانه نقشبندی بود ، نمیتوانست در چنین فرصتی که شاه ولی الله دهلوی (۱۲۰۲ - ۱۲۷۲) - شخصیت روحانی پرنفوذ و صاحب نام و آوازه ای در تصوف نقشبندی - او را برای جهاد بر ضد مرته های مشرک فرا خوانده و از او خواسته بود تا اسلام را در هند از نابودی کامل نجات بخشد نیرو و توان اسلامی و افغانی خود را برای نجات مسلمانان هند بکار نگیرد .

پوهاند هاشمی از سه مرجع هندی نام می برد که از احمدشاه خواسته بودند تا دست کمک و تساند بسوی مسلمانان هند دراز کند و آنها را از شر تباهی و غارت و هتک ناموس بوسیله مرته های هندو نجات بخشد . این سه مرجع عبارت بودند از شاه ولی الله دهلوی ، منورین هند و امراء و راجه های دربار عالمگیر قانی ، امیرانور هند .

پوهاند هاشمی مینویسد که : « منورین هند در عرابی خویش نوشته بودند که : حکومت مغولیه از تسلط بر انواع عاجز است و رعایای مسلم و هندو بر علاوه شیوع فقر و فاقه که از غارت گری های مرته عاید شده با انواع فشار و مظالم روسای مغرور مرته ، دچار و در حال دمار و تباهی گیر آمده اند . انواع روز بروز از بد بدتر شده جانب تباهی میرود . چون آینده وطن خود را دگرگون می بینیم ، صفا برای نجات آبرو و بقا و موجودیت ملی خویش را از آن حضرت ذادرس ، و داوری میخواهیم . » (سیر المتأخرین ، ص ۹۴۶)

استاد هاشمی علاوه میکند که شاه ولی الله دهلوی محدث مشهور ، با افغانان روحیه که از نگاه

تسلیم کردند ، تعاضد گرفته و پیشنهاد کرد که روهیله ها با احمدشاه مستقیماً به حفاظت دهلی و هند اعزام کنند و برای این منظور لوحه بی توسط نجیب الدوله ، رئیس المجاهدین به احمدشاه بابا فرستاد و در آن از تحریب ساحه وسیع هند توسط ظلم مرهته و تحریب کاری آنان در دهلی و دکن و یک تعداد سرزمین های دیگر تذکر داده تقاضا کرد تا غارتان را باهم متحد ساخته و مرهته ها را که از نگاه تعداد کم اند ولی مردم دیگر با آنها یگجا شده است ، شکست دهد «۰۰۰۰» (افکار شاه ولی الله ص ۱۷۲ - ۱۷۴) (دیده شود: آرنا پروموری ، شماره دوم ، سال دوم ، زیرنویس ص ۷۸ و ۷۹)

باید فهمید که احمدشاه در آن روزگار تنها پادشاه مسلمانی است که قلمروش از غرب نیشاپور تا پروازه های دهلی و از آمو دریا تا بحر هند گسترش یافته بود و هر حرکتی که بر خلاف نظم و امنیت داخلی و یا تعاضبت کشورش در این گستره جغرافیائی و سیاسی رخ میداد، او میبایستی علاجش را میکرد و متعربین و گردن کشان را بر سر جای شان می نشاند. و نظم و امنیت را در قلمرو امپراتوری درائی احاده مینمود.

در زمانی که پنجاب سر به طغیان برداشته بود و مرهته ها نیز به فرماندهی «راگوبا» از دهلی تاسرهند و از آنجا تا پنجاب را در نور دیده بودند (۱۷۵۸ - ۱۷۵۹) ، نصیر خان بلوچ هم در بلوچستان علم قیام بر ضد احمدشاه برافراخته پس برای خاموش کردن این همه شورش ها و نا آرامیها و بی نظمی ها ، چاره ای جز این نبود که احمدشاه خود به نفس خود لشکر بیاراید و نظم و امنیت را در قلمرو خود احاده کند.

این درحالی بود که پیام شاه ولی الله دهلوی (امام الهند دهلی) نیز برای احمد شاه رسیده بود و از او می خواست تا اسلام را در هند از نابودی کامل نجات بخشد. و در جهاد برضد مرهته ها شرک کند. زیرا او برای امپراتوری مفلوی هند مشروعیت مذهبی قایل نبود. چه او متوجه بود که با از بین رفتن امپراتوری (۱۶۶۸ - ۱۷۳۸ ق = ۱۲۵۷ - ۱۷۰۷ م) مسلمانان هند تقریباً یار و ناویر خود را از دست داده اند. اورنگ زیب باری با محاصره بمبئی ، کمپنی هند شرقی را به قبول شرط عدم مداخله در امور هند وادار ساخته بود. و انگلیس ها با مرگ آن حامی مسلمانان ، با سیاست منحوس « تفرقه بینداز و حکومت کن » خود هندوهای متعصب را تشجیع و تسلیح کرده بجان و مال و ناموس مسلمانان می انداختند. در سالهای ۲۰ و ۳۰ قرن ۱۸ شورشهای سیکان در شمال و نیرومنی مرهته هادر جنوب دهلی امپراتوران مفلوی را مقهور خود کرده بودند .

هندوهای اختتامجو، در پی آزار و اذیت و گشتار و چهاول مسلمانان برآمده بودند، دارائی مسلمانان را غارت و تاراج می کردند و خانه و کاشانه آنها را بیاکانه به آتش میکشیدند. اطفال و کودکان مسلمانان را از کوچه و بازار می ربودند و سر به نیست می کردند و بر ناموس مسلمانان تجاوز روا میداشتند.

بحرانی و زنان جوان مسلمان را اختطاف می نمودند. به مراکز مقدسه و عبادتگاه های مسلمانان توهین روا می داشتند. در هنگام عبادت مسلمانان، مواد فله حیوانی و انسانی را پرتاب می کردند. در جبهه های آب نوشیدنی مسلمانان، کثافت می انداختند و با سگ و گربه را کشته در منابع آب آشامیدنی مسلمانان می انداختند. در مزارع کشتکاران مسلمان را بدوخت می بستند تا در زیر گرمای سوزان آفتاب جان بدهند. و ابزار کشاورزی آنها را تخریب یا به بیجا می بردند.

گروه های افراطی هندو، بطور دسته جمعی، شب هنگام بر دهکده ها و روستا های مسلمانان حمله می بردند و خانه های شان را آتش می زدند و بسا از مردم در خواب شیرین شبانه در شعله های آتش می سوختند. افراطیون هندو، تبلیغ می کردند که یک هندوی امیل و خوب آنست که لا اقل یک مسلمان را بکشد یا کشته باشد. اگر کسی از هندوها بنا بر احساس بشردوستی و نوع پروری، به کودک یا زن مسلمان پناه می داد، خانه او را آتش میزدند.

در چنین اوضاع و احوال رقت باری بود که شاه ولی احمدلوی پیامی به احمدشاه بابا به قندهار فرستاد و پس از شرح وضع ناگوار مسلمانان هند متذکر شده بود که: مسلمانان کشور پهنای هند از سالها به این طرف زیورتم و ظلم هندوان متعصب با انواع زجر و شکنجه، همه روزه قربانی هوس های شوم و ناپاک این ناکسان میگردند. این هندو های متعصب تصمیم دارند تا نام و نشان مسلمان و اسلام را در کشور هند منقرض بود سازند. می باید کمر جهاد بست و مسلمانان هند را از نابودی کامل نجات داد ...

گویند وقتی نامه شاه ولی احمدلوی بدست احمدشاه رسید و آنرا مطالعه کرد، از شدت ناراحتی تشن لورزد و لبش را گزید و دستار از سر گرفت و سپس دستور آمادگی لشکر را داد. (دیده شود، جریده دعوت، شماره دسامبر ۱۹۸۸ = جدی ۱۳۶۷ ص ۹)

اگرچه بر این افغانها در حمله بر هند، سستی طولانی دارند. تاریخ افغانها گواه براین است که از عهد سلطان محمود در اوایل قرن یازدهم میلادی تا دوره احمدشاه بابا و تاخیر قرن هزدهم، هیچگاهی در یورش بر هند شکست نخورده و دست خالی از هند برنگشته اند.

سلسله های خلجی و لودی و سوری، بشمول سلسله سلاطین مغولی هند (۱۵۲۶ - ۱۸۵۱م) همگی از افغانستان به هند رفته بودند و هر یکی از آن دودمانها مدتی کم یا زیاد به نام و نوائی در آن سرزمین رسیده بودند. دیده شود: افغانستان، اسلام و نوگرانی سیاسی، اولیور رواج، چاپ ایران، ۱۳۶۹، ص ۸۹، افغانستان، جنگ و سیاست (مجموعه مقالات)، چاپ ایران، ص ۲۳۴.

احمدشاه نیز بر این شخصیت یورش پیروزمندانه اش بر هند شمرده میشود و اصلاً کلمه ناکامی درمخیله اش بطور نمیکرد. برعکس اشتراک در جهاد بر ضد دشمنان اسلام در هند، یک پیگار مقدس برایش تلقی میشد. از این گذشته، حرکت مشورتی متشکل از سران قبایل و رجال دولت، هیچ تردیدی از

اشتراک در جهاد بر ضد هندوها، و سیکها نداشتند و آنرا علاوه بر انجام یک امر دینی، دستاویزی برای نمایم باز هم بیشتری از سرزمین های دشمن می پنداشتند.

مؤرخ انگلیسی الفستون یک نکته مهم و بسیار جالبی اشاره کرده میگوید: « درایان دربردهای سخت و طولانی در کنار ایرایان و در سپاه تحت فرمان نادر، انضاط و تجربه جنگی فوا گرفته بودند و چنین نظری که آن فرمانده بزرگ به آنان داشت باعث تقویت روحیه اعتماد به نفس در آنان شد. چنانکه خود رهبرانی بهترین سپاهیان در آسیا می دانستند. دیگر افغانان از رخدادهای زمان آموخته بودند که جهان هندیان را حول شمارند و از ایرایان بیزار می شوند.» (افغانان، ص ۴۸۵)

از اینجاست که همه ارکان دولت و نیروهای جنگی، با روحیات بسیار قوی و عالی عازم جنگ با مرهته ها شدند و درمیلان پانی پت، با وجود عدم توازن نیروهای متخاصم، به قوت ایمان و شجاعت افغانی، مرهته ها را به سختی شکست دادند و افتخار بزرگ تاریخی برای ملت خود کمائی نمودند. و ملیونها مسلمان هند هم از تباهی و مرگ حتمی بدست مرهته های هندو نجات داده شدند. (منابع افغانی، تعداد سپاه افغان را، ۶۰۰۰۰ سوار و تعداد سپاه دشمن را از ۳۴۰۰۰۰ نفر تا یک میلیون نفر قید کرده اند. غبار احمدشاه بابا ص ۱۸۴، حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۲۶۲، الفستون، سپاه احمدشاه را، مرکب از ۴۰ هزار غای خودش و ۲۰ هزارتن از مردمان روهیله و ده هزارتن سپاهیان متعلق به سران هند همراه با هفتصد تن بزرگ شتر و چهل تن توپ و شمار مرهته ها را ۲۰۰ هزارتن با ۲۰۰ توپ می شمارد.) (افغانان، ص ۴۹۴)

بنابراین از دیدگاه منافع ملی افغانها و هم از دیدگاه منافع مسلمانان هند، فتح پانی پت، یکی از فتوحات درخشان و افتخار بر انگیز برای افغانها بشمار می رود و دست آورد های عظیم مادی و معنوی از آن فتح نصیب افغانها و مسلمانان هند گردید.

در حقیقت موجودیت پاکستان امروزه، مرد شمیر احمدشاه بابا است، و اگر احمدشاه بابا از شرف و ناموس و همتی مسلمانان هند دفاع نمی کرد، شاید تخم اسلام از آن کشور جاروب می گردید و امروز پاکستانی وجود نمی داشت که با نا سبازی از احمدشاه بابا یاد کنند از کشور او و هموطنان او انتقام بکشند.

احمدشاه بابا، ۲۲ هزار اسیری که در جنگ به اسارت افغانها در آمده بودند، همه را بخشید و صرف یک نفر مسلمان را بنام ابراهیم دکنی که مایه فساد شناخته شد، اعدام نمود. و این نشاندهنده آنست که احمد شاه از ریختن خون مردم مظلوم بیزار بود. و تا کسی بر ضد امنیت داخلی قلمروش طغیان نمیگردد، پرویش شمیر نمی کشید.

ولما در مورد گرگ استعمار و بردا شتن سنگ بزرگ مرهته از دم راه او باید گفت که احمدشاه در

آن وقت نه کلمه استعمار را شنیده بود و نه هم معنی آنرا (اگر شنیده باشد) بدانگونه که امروز ما می دانیم، می فهمید. زیرا مقوله «استعمار» (و نه خود استعمار) از زمان مارکس (اواسط قرن ۱۹) بعد وارد ترمنولوژی سیاسی گردید که با عهد احمدشاه یک قرن فاصله دارد. حتی در آن روزگار خود همپا نیرانگلیس ها را با چشم سوداگران خارجی می دیدند، نه بعنوان غاصبان سرزمین شان، تاچه رسید به احمدشاه و با افغانان دیگر. غبار خود در این زمینه می نویسد که قبل از تأسیس دولت افغانستان «در هند یک قوه نهانی و خطرناک دیگر وجود داشت که مثل اختاپوسی از ماورای بخار غوطه زده و در سواحل هند سرکشیده بود. این قوت نا آشنا که با اسلحه علم و فن و تخنیک عالی تری و هم با حرم و حشونت مجهز بود، بشکل تدریجی اما عمیقاً در عروق و شرائین هند جسم و غنی سیر میکرد، درحالی که هندی ها ایشان را، سوداگرانی بیشتر نمیدانستند. و افغانها آنان را «پساری و دکاندار» می نامیدند. و این همان استعمار گران غربی بودند که تجزیه و تقسیم و نفاق تمام قوهای ملی را با ثروت آن میخواستند.» (غبار، همانجا، ص ۲۵۶)

واقعیت این است که احمدشاه، چه بر هند لشکر کشی میکرد و یا نمیکرد و چه با مرهته می جنگید و یا نمی جنگید انگلیس ها که از یکصد و چهل سال قبل از حادثه پانی پت در هند رخنه کرده بودند کارشان را بر طبق طرح و برنامه استعماری خود میکردند. برای انگلیس ها، نه پس کردن مرهته ها، سنگ بزرگی بشمار می رفت و نه سقوط دادن دولت باری هند.

قبل از احمد شاه درانی، نادرشاه افشار با قتل عامی که در دهلی براه انداخت، بیروی مقاومت هندی ها و هندو ها را خرد کرده بود. در آن زمان انگلیس ها در بمبئی و کلکته و مدراس و بنگال و سایر شهر های پر نفوس هند از جریان اوضاع در هند آگاهی داشتند و هر هفته و هر ماه با تطمیع و تخویف راجه های خود خواه و خود سر هند، قرارداد های دوجانبه می بستند و سپس آنها را مکلف به اجرای مواد آن می نمودند. سرانجام به اشغال سراسر هند موفق شدند. ۲۲ سال پس از جنگ پانی پت، یعنی پس از آنکه امریکا استقلال خود را از زیر سلطه انگلیس در سال ۱۷۸۲م اعلان کرد، پای رقابت های استعماری از قاره امریکا به آسیا کشیده شد. اشغال نظامی هند، هدف این رقابت قرار گرفت. انگلیسها در زیرپوشش سوداگران خارجی (کمپنی هند شرقی) ابتدا رقابتی تجارتنی اروپائی خود (پرتگالیها، فرانسه ایها، و هلندیها) را یکی بعد دیگری از صحنه اقتصادی و سیاسی هند خارج ساختند و سی سال بعد از مرگ احمدشاه بابا، دهلی را اشغال کردند (۱۸۰۳ م).

آیا در جهان امروز کسی پیدا می شود که بتواند سیاست یک سال بعد انگلیس را پیشبینی کند، تا ما هم بعد از گذشت ۲۴۰ سال از جنگ پانی پت، از احمدشاه به عنوان پادشاه افغانستان، این سوال را بکنیم که چرا توانسته سیاست ۴۰ سال بعد انگلیس را در آن زمان پیشبینی کند که جنگ با مرهته، به

معنی « برداشتن سنگی بزرگ از دم راه استعمار است » و راه تعرض و تجاوز انگلیس را بر سراسر هند مساعد میگرداند.

عبارت آنجا که میخوانیم اندکی واضح بنانه تر با اقدامات احمدشاه و عمر او بر خورد کند. در پای آن پراگراف ملامت آمیز خود این جمله را می افزاید و می نویسد: « شاید در اینجا بگویند که احمد شاه در زمان و مکانی بسر می برد که پیشینی از خطرات آینده استعمار برای او نا ممکن بود. » (همانجا، ص ۱۶۰) عبارات در آغاز آن پراگراف این جمله را می نوشت دیگر ضرورتی به محکوم نمودن احمدشاه و ارائه دلایل اضافی نبود، اما پس از آنکه حرف هایش را گفته است، با بیان اینجمله از اعتراض بیشتر پرهیز کرده است.

متأسفانه این پراگراف از تاریخ عبار که از آن در حواله شمرین و سبک کردن احمدشاه بابا بمشام میرسد در نوشته های نویسندگان بعدتر از عبار راه یافته و حتی در پژوهش های برخی از استادان تاریخ، نیز انعکاس یافته و بر آن پراگراف به عنوان سند محکومیت احمدشاه بابا، اسناد شده است. (۱) اکنون که این احمدشاه بابا بوده که برای استعمار را بر هند نازل کرده و بابا فتح دهلوی و شکست مرهه ها، خدای نکرده در حق وطنش مرتکب خیانتی شده باشد، و اگر هدف غیر از این باشد، انعکاس و انعکاس آن پراگراف چرا اینقدر مورد دلچسپی این استادان قرار گرفته است؟ مگر نمیشد

(۱) چنانکه در مجله تحقیقی آریانای برونمرزی چاپ سوئدن (شماره اول ۱۹۹۹) نیز همین پراگراف تاریخ عبار بلزقاب یافته و در اخیر نویسنده از آن چنین نتیجه گرفته است: « باز شدن راه انگلیسها به افغانستان از سرزمین هند و سلب استقلال افغانستان، اشتباه تاریخی احمدشاه است که اکثر مورخان بر آن انگشت گذاشته اند. » (همان مجله، صص ۲۶-۲۷ و ۲۸) معلوم نیست که کدام مؤرخ بی عرس افغانی و یا خارجی، تجاوز انگلیس را بر افغانستان، بعد از هفتاد سال پس از مرگ احمدشاه، آنرا اشتباه احمدشاه بابا دانسته است؟

در مراحل چنانکه ملاحظه میشود از این پراگراف چنین بهره برداری میشود که این احمدشاه بابا بوده که استعمار انگلیس را در هند تقویت کرد و سپس راه را برای برای تجاوز انگلیس ها بر کشور ما هموار ساخت و اگر احمدشاه بابا شورشیان هند را سرکوب نمیکرد، انگلیسها خود قدرت تصرف هند را نداشتند و پای شان بر سرزمین ما نمی رسید.

بربیاد اینگونه برداشتها، فقط اینقدر باقی مانده بود که نویسنده استدلال میکند: اگر احمدشاه بابا کشوری بام افغانستان از خود بر جای نمی گذاشت، روسها مرکز افغانستان تجاوز نمیکردند و سرانجام این همه بلاها بی که بر این مردم و این سرزمین وارد آمده و مردم امروز با آن روبرو اند، از دست احمدشاه است که کشوری از حق، به این نام و نشان بر جای گذاشته است!! اینست عمق فاجعه ای که از این پراگراف و از این گونه استدلال ها نشأت گرفته و حواله کرد.

بهای آن . کار نامه های احمدشاه راگزیده و ارائه کرد:

یکی از تالیفاتی که در این اواخر بجاپ رسیده و در آن پرده از روی طرز تدریس غرض آلود و ضد ملی برخی از استادان تاریخ در پوهنتون کابل برداشته است ، « کتاب دوم سقاوی » تالیف محترم سمور افغان است که خواندن و مطالعه آن مطالب ، واقعا هر انسان با احساس و وطن خواه را که میخواهد وحدت ملی و زیست برادرانه همه مردم افغانستان در پهلوی هم است ، تکان میدهد و انسان را با مبارد تا هر چه زودتر و بیشتر چهره های این اشخاص را به جامعه افغانی افشاء و معرفی کند تا مردم و نسل های جوان ما قرب سخنان آنان را نخورند .

یکی از این استادان تاریخ پوهاندجلال الدین صدیقی استاددرفاکولته ادبیات وعلوم اجتماعی بود . او به حاکمیت پشتونها بطورکلی وباحمدشاه بابا به عنوان مؤسس دولت افغانستان بطورخاصی کینه میورزد و تمام تلاش وکوشش اوبراین استواربود تا درشگرد حاکمیت پشتونها کمی وگاستی پیدا کند وفورآبرابآب وناهی بپورداگردانش بدهد . به همین منظوراوکتاب « نظام قبیله سالاری درافغانستان » را نوشت ودرآن سعی بعمل آورده بودثابت نماید که درافغانستان حاکمیت تنها وتنها به قوم وقبایل پشتون تعلق داشته وسایر اقوام دراین حاکمیت سهم وتقشی نداشته اند . درحالی که روش حکومت داری احمدشاه بابا بنابر نوشته مرحوم غبار درست برعکس ادعای پوهاندصدیقی است . « آنجا که غبار میویسد: « احمدشاه دراداره افغانستان ، تحکیم بنیان وحدت سیاسی را اساس قرارداد» برای تحقق بخشیدن این صب العین ، مساوات حقوقی را بین اهالی افغانستان در نظر گرفت . واز لحاظ مذهب وزبان ونژادومنطقه وقبیله ، تبعی وقضاوت کمتر ساخت» مادرمعل (مردم) احمدشاه را عادل از قول یافتند ودیدند که اشخاص باکفایت بدون تبعی از لحاظ نژاد و زبان ومذهب دراموردولت شریک هستند . مثلا والیان مقتدر احمدشاه در قلمرو لو اینها بودند: درولایت هرات دروشعلی خان هزاره ، درولایت نیشاپور عباسقلی خان بیات ، درولایت قلات اشرفخان علخانی ، درشکارپور دوستمحمد خان کاکر ، درولایت مشهدشهرخ افشار ، درولایت کشمیرخواجه عبداللہ خان خواجه راند ، درتیاله امیرسنگه سیک ، درولایت بلوچستان نصیرخان بلوچ . درپنجاب رین خان مهمند در ولایت سند نورمحمدملقب به شهوازخان سندی ، دردیره اسماعیل خان موسی خان ، درولایت ملتان شجاع خان ابدالی ، درپایتخت افغانستان هم رئیس دارالانشای احمدشاه ، میرزاهدیخان قزلش ، مستوفی دیوان اعلی میرزااعلی رماخان قزلش وحرانه دارکل هم بکنفرهندی بام یوسفعلی ملقب به افغان خان بودند . » (غبار ص ۲۵۹)

وبارمگردرعهد تیمورشاه درانی ، محمدخان هزاره والی هرات مقررشود! تیمورشاه درانی در سالهای ۱۲۹۹هجری و۱۳۰۴هجری دوفرمان جداگانه عوانی محمدخان هزاره والی هرات صادرشود که در آن فرمانها علاوه برهران لو حاکم بالاستقلال و اختیاردارجمع آوری مالیات تون وطیس وکاخک وکیلک وحابد

نیز شده بود آیا مگردفوم پشتون کسی پیدا نمیشد که اینکار را بدو می سپرد؟ معلومدار که پیدا نمیشد مگردفویت این است که آنها آرامی و امنیت کشور را میخواستند نه یک قوم و نه تنها خود را (دیده شود فیامهای مردم افغانستان از قرن هشتم تا نهم هجری، چاپ ۱۹۹۹، ص ۲۵۸)

دانشمند افغانی کاندید آکادمیسین روسی در یک نوشته عالمانه و وطن خواهانه خویش در مورد روش نادرست و صدمه‌ای تدریس برخی از استادان پوهنتون کابل و از جمله پوهاند صدیقی نوشته است که: « من روزی در محضر جلدش دیگر به یک پرچمی کلاس (ط: رئیس آکادمی علوم افغانستان) گفتم: شما چگونه اجازه میدید که در پوهنتون کابل چنین کتابی تدریس شود که هیچ ارزش علمی ندارد و فقط بدین خاطر تدریس میشود که در آن نفعی به پشتونها شده، بگونه مثال، پوهاند حلال الدین صدیقی میگوید که: « پشتونها مردم قبیله‌ای هستند و قابل ننگ و ناموس را نمی شناسند» البته واقعیت برخلاف آن است. برای پشتونها بالاتر از حفظ ناموس دیگر چیزی با ارزش نیست و این حقیقت آشکارا این ادعا که پشتونها ننگ و ناموس نمی‌شناسند آیا کدام ارزش علمی دارد؟ البته پاسخ من گفت: من پوهاند صدیقی را به این خاطر احترام میکنم که تا حال به پشتونها چیزی گفتن ممنوع نموده باشد، ولی او برای بار نخست پشتونها را از حریم مقدس شان بیرون کرد و غرور آنها را شکست» (دیده شود ستوری دوم، از مسعود افغان، برگردان دکتر حلیل الله و دادباش، طبع هالند، ص ۳۷)

مؤلف از قول استاد روسی در حای دیگر از کتاب خود اشاره میکند: «در دوره حکومت پرچمی هابرجسپ های سبک و بیامیه نی علیه پشتونها در کتابها و نشریات دیگر آغاز گردید. دیگر شخصیتها را که حایش بگذار، حتی احمدشاه بابا و وزیر اکبرخان هم تخریب میشدند و آنها به این سب که آنها پشتون بودند احمدشاه بابا را چنگیزخان مقابله میکردند و وزیر اکبرخان را فرستاده انگلیسها خواندند. پشتونها را اشرافالکران و غاصبان خراسان شمرند» (همان اثر، ص ۳۶)

همین مؤلف در حای دیگر از کتاب خویش در مورد روش تدریس صدمه‌ای یک استاد دیگر تاریخ درفاکولته حقوق و علوم سیاسی پوهنتون کابل میگوید: « در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل یک وقتی، تدریس مصوب « تاریخ معاصر افغانستان» به دوش شهردار کابل در اداره ربانی بود. این شخص نه کدام تخصصی در رشته تاریخ داشت و نه آموزشی مسلم. فقط به دانشگاه به خاطر تقصیر و خود پندمانی و همان اهداف و اغراض سیاسی خویش میرفت. او در در بود دقیقه ساعت درسی، سی دقیقه آنرا به ستایش «دولت اسلامی» خود، سی دقیقه را در تکیه احمدشاه بابا، عاری امان الله و امیر عبدالرحمن خان و سی دقیقه دیگر را در اجرای لکچر نون عبدالمومنون دیگر میکردند. در مورد احمدشاه بابا همان نظر را داشت که هندوهای متعصب دارند و میگفت: « لوفوق دیگر ملت‌های این سرزمین را در نظر بگیرند، نام این حمله را افغانستان نهادند. علاوه بر بعضی زمین های در اهتای مردم سمت شمال را به اعمای قبیله خویش تزیین کردند» (همانجا، ص ۱۲۲)

یک نفر دیگر از استادان تاریخ درفاکولته انجیری، بطور آشکارا بون لکچر خود را متوجه اهانت به احمدشاه بابا و دیگر چهره های بیگم تاریخ معاصر افغانستان ساخته بود، و در امتحان های خود به شاگردان چنین سوال میداد: « چرا احمدشاه لری حکما باج میگرفت و پشتونها بی ایامی پرسید که، در مورد فقر فرهنگی، عقبگرانی

حیات قبله ای دوران حاکمیت احمدشاه معلومات ارائه نمایند با، لشکرکشی ها و تهاجمات احمدشاه علیه کشورهای مجاور، بر کشورها چنانچه زبان آورده و همچنین پرسشهای دیگر ۱۰ (همان ، ص ۱۷۲-۱۷۴)
 حاشیه در کربن حیات و شخصیت احمدشاه بابا در نظر شاگردان و نسل های آینده بمنزله خود ساختن و بی عرصه کردن تاریخ افغانستان است. چه این احمدشاه بابا بود که برای ما هویت ملی و تاریخی و سیاسی بخشد و نه ملت ما در زیر چکمه های استبداد شاهان و سلاطین بیگانه هند یا ایران و ماوراءالنهر، هویت ملی خود را از دست میداد.

احمدشاه بابا، حر سعاد ت و سر بلندی و استقلال مردم افغانستان آرزونی نداشت و با تحمل رنج سفرهای طولانی و قبول خطرات گوناگون حیاتی و حیثیتی، به عنوان یک رهبر و پیشوای فدا کار و شجاع افغان و فاتح میدانهای نبرد های سرنوشت ساز، برای افغانها اختیار آفرید. و هرگز به وطن خود خیانت نکرد و هموطنان خود را حواله و حشر نشد. هرگز خود را بالاتر و بیشتر از هموطنان خود به حساب نگرفت. هرگز تن آسانی ننمود و به بیخوشی و بیرواحتی، هرگز از گداز فقرت خارجی

دستور نکر فت و بر فرق ملت خود نگرفت. احمدشاه با آنکه تاج می گرفت و تاج می بستید، هرگز بر سر خود تاج ننهاد. بلکه مثل سایر هموطنان خود دستار می بست و با آنان بر زمین مفروش می نشست و به درد دل آنها گوش فرا می داد و بلاد مظلومان میر سید. و مثل یک پدرمهربان با هموطنان خود برخورد میکرد و از همین جهت مردم او را «بابا» میگفتند.

با تشدد و محقق نامورانگلیس، افغنتون سیاست با تدبیر و میانه روی احمدشاه را برای فرمانروائی بر مردمان جنگجو و آزادمش افغانستان، جزئی از نبوغ طبیعی او میشمارد و فتح پانی پت را نتیجه معقولیت و دور اندیشی احمدشاه دانسته نوشته می کنند « پس از فتح پانی پت ، چنین مینمود که تمام هنوستان در تصرف احمدشاه قرار دارد ، ولی او بر طبق نخستین برنامه اش رفتار کرد. یعنی به همان بخشی که نخست به او واگذار شده بودند قناعت نمود و دیگر بخش ها را به طب خاطر به رؤسای محلی که او راباری کرده بودند بخشید..... احمدشاه با دور اندیشی و معقولیت درک می کرد که چنان تصرفات دوراندازه ای را نمیتواند به آسانی بکند..... (افغانان ، ص ۴۹۴)

و این سخنان یک دانشمند و یک محقق غربی در باره احمدشاه بابا است که بحق بها گفته است و اگر احمدشاه بابا نمی بود، امروز افغانستانی نمی بود که در نقشه جهان جای را اشغال کند و هیچ نویسنده و مؤرخ با تصافی نتواند بود که افغانستان را میراث گرانهای احمدشاه بشمارد و از استقلال و حاکمیت ملی آن دفاع نماید و با آن پادشاه مدبر افغان را گرامی ندارد.

پس احمد شاه بابا را باید احترام گذاشت . و از او بخاطر خدمات مهم سیاسی اش سپاس گزار بود و به فرزندان وطن درس سپاسگزاری از مردمان بزرگ و شخصیت های ملی را آموخت.

فهرست عمومی منابع کتاب

- ۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، تألیف میر غلام محمد غبار، طبع ۱۳۴۷، کابل
- ۲ - افغانستان در پنج قرن اخیر، تألیف میر محمد صدیق فرهنگ، طبع ۱۳۷۲، ایران
- ۳ - افغانستان بعد از اسلام، تألیف یوهاند عبدالحی حبیبی، طبع انجمن تاریخ افغانستان ۱۳۴۸ کابل
- ۴ - اعیان الملوک در تاریخ سیستان، از ملک شاه حسین گیانی، بکوشش دکتر منوچهر ستوده، طبع ۱۳۴۴، تهران
- ۵ - اقراض سلسله صفویه، تألیف لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، چاپ دوم ۱۳۶۴ ش تهران
- ۶ - با برنامه یا نزوک بابری، ترجمه فارسی از متن ترکی، از عبدالرحیم خان خانان بن بیرم خان، طبع ۱۳۰۸ قمری، هند
- ۷ - بیان واقع در احوال نادرشاه، از عبدالکریم ابن خواجه عاقبت محمود کشمیری، طبع ۱۲۷۰، لاهور
- ۸ - تاریخ افغانستان، تألیف میلون، ترجمه پشتو از منشی احمد جان طبع ۱۴۲۰ بشاور
- ۹ - تاریخ ایران در نخستین فرین اسلامی، تألیف انبوهلر مستشرق آلمانی ترجمه دکتر جواد فلاطوری، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران
- ۱۰ - تاریخ سیستان، از مؤلف نامعلوم به تصحیح و تفسیر مرحوم بهار خراسانی، طبع ۱۳۱۴، تهران
- ۱۱ - تاریخ نادرشاهی (یا نادرنامه) از محمد شفیع تهرانی وارد، طبع ۱۳۴۹، تهران
- ۱۲ - تاریخ ریاست سوات (پشتو) از محمد آصف خان، چاپ ۱۹۵۸، بشاور پاکستان
- ۱۳ - تاریخ طبری (یا تاریخ الرسل و الملوک) تألیف محمد بن جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده (جلد های اول، دوم، سوم، چهارم، پنجم، ششم، هفتم، هشتم، نهم، دهم، یازدهم، چهاردهم، پانزدهم) از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲
- ۱۴ - تاریخ طبرستان، تألیف طهیرالدین مرعشی، طبع تهران
- ۱۵ - تاریخ محترم افغانستان، تألیف یوهاند حبیبی، چاپ سوم بشاور ۱۳۷۷
- ۱۶ - ترکستاننامه، تألیف و . و . بارتولد، ترجمه کریم کشاورز (۲ جلد) طبع ۱۳۵۲،
- ۱۷ - تذکره الملکجه چاپ محمد دبیر سیاقی، طبع تهران
- ۱۸ - تاریخنامه هرات (تاریخ سیفی) از سیفی هروی، به تصحیح پروفیسر محمد زبیر صدیقی، چاپ کلکته و چاپ انجمن ایران
- ۱۹ - جهانگشای نادری از میرزا مهدی خان استرآبادی، طبع ۱۳۴۲، تهران

- ۲۰- جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، تألیف گه لسترنج، ترجمه محمود عرفان، طبع ۱۳۳۷
- ۲۱- حدود العالم من المشرق الى المغرب (تألیف در ۴۷۲ هـ) چاپ دکتر منوچهر و چاپ پوهنتون کابل (ترجمه پوهاند میرحسین شاه)، ۱۳۴۲
- ۲۲- دولت نادرشاه افشار، تألیف خامه م. ر. ارونووا، - ز. گه اشرفیان، ترجمه حمید مؤمنی، طبع ۱۳۵۲.
- تهران
- ۲۳- دپشتو تاریخ (تاریخ پشتونها) تألیف قاضی عطاءالله خان، طبع عربی پوهنتون کابل، ۱۳۵۶
- ۲۴- درانی احمدشاه، ترجمه پشتو از بمرالله سو بمن، طبع اکادمی علوم افغانستان ۱۳۶۶
- ۲۵- سازمان اختری حکومت صفوی با تحقیقات و حواشی و تعلیقات مینورسکی بر تذکره الملوك، ترجمه مسعود رجب‌نیا، چاپ ۱۳۳۴، تهران
- ۲۶- سفرنامه پرسی سایکس، ترجمه حسین سعادت‌نوری (۲ جلد) طبع ۱۳۳۶، تهران
- ۲۷- تاریخ ایران، تألیف سر پرسی سایکس، ترجمه فخرداعی گیلانی، طبع تهران ۱۳۴۲
- ۲۸- سیاست‌نامه یا سیرالملوك از خواجه نظام الملکه چاپ محمد قزوینی و چاپ عبدالرحیم خلخالی،
- ۲۹- قیام‌های مردم افغانستان بر ضد نادرشاه افشار تألیف محمد اعظم سیستانی طبع ۱۳۶۸، کابل
- ۳۰- کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، تألیف بطروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز، چاپ ۲۵۳۵: منشاهی
- ۳۱- مالکیت ارضی و جنبش‌های دهقانی در خراسان قرون وسطی، تألیف محمد اعظم سیستانی، طبع، ۱۳۶۲، اکادمی علوم افغانستان، کابل
- ۳۲- مجله آریانا، سال ۱۳۵۱، مقاله «رستاخیز قندهار» بقلم پوهاند علی محمدزما
- ۳۳- مجله بررسی‌های تاریخی دوره هفتم و هشتم خاطرات کشیش پولیندی بنام کروسینسکی درباره سقوط اصفهان توسط افغانها، ۱۳۵۲
- ۳۴- تاریخ سیاح مسیحی، از کروسینسکی، تحشیه و تعلیق فقیرمحمد خیرخواه، چاپ کابل، ۱۳۶۲
- ۳۵- هیئت سرداران خراسان، تألیف بطروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز، طبع تهران
- ۳۶- نادرشاه، تألیف لکه‌نارت، ترجمه مشفق همدانی، طبع ۱۳۳۱، تهران
- ۳۷- نزادنامه افغان، تألیف فخر محمد کاتب، طبع ۱۳۷۲ ش، ایران
- ۳۸- هوتکی‌ها، تألیف عبدالرزاق سوا، چاپ ۱۳۳۵، کابل
- ۳۹- دکابل سلطنت بیان، تألیف المصن، ترجمه پشتواز حسن کاکر (جلد اول) طبع اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۱، کابل
- ۴۰- افغانان (گزارش سلطنت کابل) ترجمه محمد آصف فکرت، چاپ آستان قدس رضوی ۱۳۷۲ش

- ۴۱- پشتانه د تاريخ به رڼاگي، ټاټيب ظفر كاكاخيل، طبع ۱۳۶۵، پشاور پاکستان
- ۴۲- افغانستان از لوی دوری، طبع ۱۹۸۰ به انگلیسی
- ۴۳- کلام آرایی قادری، نوشته محمد کاظم، مؤرخ دربار نادرشاه، (۲ جلد) طبع مسکو، ۱۹۲۴ و ۱۹۲۶
- ۴۴- اشرف اصفهان بر تخته گاه اصفهان، ټاټيب ډکټر وليم فلور، ترجمه ډکټر ابوالقاسم سري، طبع ۱۳۳۹.
- فهرست
- ۴۵- ای گونه آستان، نوشته سبلی سیرجانی، چاپ ۱۹۹۲ سوئد
- ۴۶- تاريخ سيستان (از آملش نازيان تا بر آملش صفاريان) ټاټيب الموند گلفورد بوسورت، ترجمه حسن انوشه، تهران، ۱۳۷۰ش
- ۴۷- حی، پی، نیت، سيستان، جلد اول، ترجمه ډکټر سيد احمد موسوي، چاپ ۱۳۶۴ تهران
- ۴۸- چهار مقاله عروضی سمر قندی، چاپ ډکټر معين، تهران
- ۴۹- سيستان سرزمین ماسه هاوحماسه ها، ټاټيب اعظم سيستاني، ج ۳، طبع کابل، ۱۳۶۸ش
- ۵۰- احمد شاه بابا، ټاټيب مير غلام محمد غبار، چاپ ۱۳۲۲ش، کابل و چاپ دوم ۱۳۷۶ پشاور
- ۵۱- تاريخ يېقي، از ابن قتيبي، چاپ احمد بهمن يار، تهران ۱۳۱۷
- ۵۲- رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان، ټاټيب ډکټر يوکارلو تيرزيو، ترجمه ډکټر آفرين چاپ ۱۳۵۹ تهران
- ۵۳- محطه آزاد افغانستان، شماره ۴، سال ۱۳۷۷، مقاله: ډکرو سينسکي خاطرات، بقلم پوهاند حبيب الله تری
- ۵۴- محطه دعوت، چاپ ناروی، شماره دسامبر ۱۹۹۸
- ۵۵- قيامهای مردم افغانستان از قرن هشتم تا قرن هزدهم میلادی، ټاټيب کانديدای اکادميسين سيستاني، چاپ سوېس، ۱۹۹۹
- ۵۶- اقوامی سلطه صفویه در ایران، ټاټيب لکهارت، ترجمه ډکټر اسماعيل دولت شاهی، طبع تهران ۱۳۴۴
- ۵۷- رانسرول سيستان، ټاټيب علامعلي رئيس الذاکرين، چاپ ۱۳۷۶، مشهد
- ۵۸- تذکره صرآبادی، از ميرزا محمد طاهر صرآبادی، چاپ ارمغان ۱۳۱۷، تهران
- ۵۹- سيستان (جلد ۲) نوشته حی، پی، نیت، به اهتمام غلام علي رئيس الذاکرين، چاپ ۱۳۶۲ مشهد
- ۶۰- اوستا، ټاټيب اکادميسين ډکټر جاوید، چاپ شورای فرهنگی افغانستان، سوېس، ۱۳۷۸=۱۹۹۹
- ۶۱- مجمع التولريج، از ميرزا محمد حليل مرعشی، ټاټيب در ۱۲۰۷ قمری، به اهتمام عباس افشاری، چاپ تهران

۶۲ - مجمع التواریخ ، اثر ابوالحسن گلستانه (تالیف در ۱۱۶۰ تا ۱۲۰۰ قمری) به اهتمام مدرّس رجوی ، ۱۳۶۴

۶۳ - محله آریانا (برین مرزی) شماره دوم ، سال ۲۰۰۰ م. کتاف پوهاند هاشمی در مورد دو دهه آغازین افغانستان معاصر (عصر احمدشاه بابا)

۶۴ - فورم ستاوی ، نوشته سمیر افغان ، ترجمه فارسی از دکتر خلیل وداد بارش ، چاپ هالند ، ۱۹۹۷

۶۵ - محله آریانا ، چاپ اکادمی علوم افغانستان ، سال ۱۳۶۶ ، شماره دوم ، مقالات «مالیات و سیستم مالیاتی در عصر شاهان درانی» نوشته پروفیسور گانگوفسکی ، ترجمه حفیظ انصاری

۶۶ - محله آریانا ، چاپ اکادمی علوم افغانستان ، سال ۱۳۶۷ ، شماره اول ، مقاله معنی و راپور

علام سرور (مأمور استخبارات) - کمیته هند شرقی در سال ۱۲۹۳ میلادی ، ترجمه عبد الوهاب فنائی

۶۷ - تیمورشاه درانی ، تالیف عزیزالدین پوپلزائی ، چاپ دوم ۱۳۴۷ ، کابل

۶۸ - طبرالدین محمد بابا ، تالیف پوهاند حبیبی ، طبع ۱۳۵۱

۸۷ - میرویس لیکه ، تالیف عبدالرؤف بسوا ، طبع ۱۳۳۵ ، کابل

۶۹ - بیان واقع در احوال نادرشاه ، از عبدالکریم ابن خواجه عاقبت محمود کشمیری ، طبع ۱۲۷۰ ، لاهور

۷۰ - شیوه های بهره برداری از زمین و آب در افغانستان قرون وسطی ، چاپ دوم ، ۲۰۰۰ م ، سوئد

از همین مولف تاکنون به چاپ رسیده است

او یکی از چهره‌های شناخته شده در مطبوعات و جامعه مردمی افغانستان است. نوشته‌ها و مقالات تحلیلی و تاریخی او به سالهای ۱۹۶۰ برمیگردد. از ۱۹۸۰ به بعد به عضویت آکادمی علوم افغانستان که یک کانون علمی و بحثی است درآمد و سپس موفق به تألیف و چاپ آثار تحلیلی ذیل شده است:

- ۱ - مالکیت ارضی و جنبش‌های دهقانی در خراسان قرون وسطی. طبع ۱۹۸۳
- ۲ - نظام بهره‌برداری از زمین در افغانستان قرون وسطی. طبع ۱۹۸۲
- ۳ - میستان، سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، (جلد اول) طبع ۱۹۸۵
- ۴ - مناسبات ارضی و شیوه‌های برخورد به مساله زمین و آب در افغانستان سالهای ۷۰ و ۸۰ قرن بیستم. طبع ۱۹۸۸
- ۵ - میستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها (جلد دوم، سوم و چهارم) طبع سالهای ۱۹۸۸، ۱۹۸۷
- ۶ - قیام‌های مردم افغانستان بر ضد شاه افشار. طبع ۱۹۸۸
- ۷ - مردم شناسی میستان. طبع ۱۹۸۷
- ۸ - (این اثر قبل از خروج از مطبعه طعمه آتش راکت‌بازی مجاهدین شد)
بررسی اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی افغانستان در سالهای ۱۹۰۱، ۱۹۱۹. طبع ۱۹۸۹
- ۹ - سیمای رستم در شاهنامه. طبع ۱۹۹۰
- ۱۰ - قیام‌های مردم خراسان و میستان در سه قرن اول هجری. طبع ۱۹۹۱
- ۱۱ - مقدمه‌یی بر کردتای ثورویامده‌های آن در افغانستان. سوند طبع ۱۹۹۵
- ۱۲ - نقش تاریخی وزیر فتح خان در دولت سدوزانی افغانستان. سوند طبع ۱۹۹۸
- ۱۳ - قیام کابل و نقش سیاسی. نظامی وزیر اکبرخان در آن. سوند طبع ۱۹۹۹
- ۱۴ - قیام‌های مردم افغانستان از قرن هشتم تا هژدهم میلادی. سوند طبع ۱۹۹۸
- ۱۵ - دو نایفه سیاسی - نظامی افغانستان در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی. سوند طبع ۱۹۹۹

بیستانی بخاطر حفظ استقلال فکری و قلمی خود عضویت هیچ حزب سیاسی را نداشته و ندارد و می‌خواهد همچنان با از این هم باشد. او از آزادی بیان و قلم و عقیده، از صلح و از دموکراسی و احترام به حقوق انسانها و عدالت اجتماع حمایت میکند. وی متاهل است و در حال حاضر در سوند زندگی میکند. و ۶۱ سال دارد.